



(انسان و فرهنگ)

سال اول، شماره ۳، اسفند ۱۳۹۰

ویژه نامه نوروز ۱۳۹۱



«انسان و فرهنگ»

ویژه نامه نوروز ۱۳۹۱

شماره ۳، اسفند ۱۳۹۰



انسان و فرهنگ

سال اول، شماره ۳، اسفند ۱۳۹۰
ویژه نامه نوروز ۱۳۹۱

همکاران طراحی و اجرا:

طرح روی جلد و صفحات جداکننده: مرضیه جعفری
صفحه آرای: حامد جلیوند و زهرا غزنویان

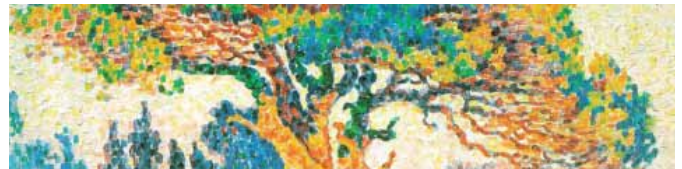


سر آغاز

نوروزنامه ۱۳۹۱ / ناصر فکوهی ۲

نوروز: نقش نمادی و اجتماعی آن در فرهنگ رفتاری و هویتی / علی بلوکباشی ۴
فروردین: ماه فئات شویی / بهار مختاریان ۵

به یاد مارشال مک لوهان / تیم مدیگان / ترجمه امیر حسین آقا نوری ۷۲
حرفه پدری و مادری / مرتضی منادی ۷۴
عید، عیدی / شایسته مدنی ۷۳
شادباش نوروزی صفحه فرهنگ کرد / عبدالعزیز مولودی ۷۶
نسل گردش قرن، جنبش های اجتماعی، سال امید و مخاطره / احمد نادری ۷۷
جایی برای کتابخانه شخصی / سید علیرضا هاشمی ۷۹
شما را به خدا به داد این زبان بسته ها پرسید / امیر هاشمی مقدم ۸۱



مقاله ها و یادداشت ها

نوروز در فرهنگ ترک / رویا آسیایی ۷
نقاشی ایران در عصر صفویه / محمود آگنج ۹
نوروز و جشن های ایرانی دیگر / قاسم منصور آل کثیر ۱۲
هری! هری عزیز! / زهرا ابطحی ۱۳
نخستین بهار آزادیخواهان خاورمیانه و آینده ای مبهم پیش روی زنان شرق / نوژن اعتضاد السلطنه ۱۴

سالگردها

۱۳۹۰: دهمین سالگرد درگذشت ایوان ایلیچ ۸۵
ایوان ایلیچ: نقد رادیکال جهان مدرن / ترجمه ناصر فکوهی ۸۶
۱۳۹۰: دهمین سالگرد درگذشت پیر بوردیو به همراه نمایش فیلم «جامعه شناسی یک هنر رزمی است» ۸۸
۱۳۹۰: بیستمین سالگرد درگذشت هانری لوفیور ۹۱
حیات روزمره در مدرنیته شهر، درباره نظریه شهری لوفیور / گفتگو با ناصر فکوهی ۹۲



نوروز و جشن های ایرانی / افسر افشار نادری ۱۵
تا حالا جمع روشنفکرا رفتی؟ / مهرداد امامی ۱۶
«سال هایی که متولد می شونید تا زندگی ما نمیرد!» / یاسمن اوحدی ۱۷
مراسم و آئین های نوروز و بهارگاه در بلوچستان / عبدالسلام بزرگ زاده ۱۸
بازنمایی از خود و دیگری در آیین نوروز/ هدی بصیری ۲۰
انسانیت، حقیقت و ادیان در نمایشنامه «ناتان خردمند» اثر «گوتهولد افرایم لسینگ» ۲۱
اصلاح ژنتیکی، سود و زیان آن / اکرم پدramنیا ۲۴
برخی رویدادهای یک سال سینمای مستند ایران / محمد تهامی نژاد ۲۶
زلف خود را شانه کردی، شانه بوی گل گرفت... / مرضیه جعفری ۳۷
فرسوده می شویم و گذار می کنیم / حامد جلیلود و زهرا غزنویان ۳۸
شادی بعد از گل؛ به مثابه یک رسانه / ابراهیم خدایی ۳۹
نوروز فرایندی پیچیده / فاطمه خضری ۴۰
خدا را شاکرم برای... / مرضیه دافعیان ۴۱
مهم ترین واقعه ی سال ۱۳۹۰: سالی که بر ما گذشت / ملیحه درگاهی ۴۳
نوروز: دریچه ای تازه / زهره دو دانگه ۴۴
در اهمیت وجوه ایستای فرهنگ / جبار رحمانی ۴۵
خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود... / زهره روحی ۴۶
نونگاه / زیور سعیدی انارکی ۴۸
افسوس سال های از دست رفته... / مینو سلیمی ۴۹

فرازهای فرهنگ

با «بتهون» در نوروز ۱۳۹۱ ۹۵
با «نیچه» در نوروز ۱۳۹۱ ۹۶



مهم ترین واقعه ی سال ۹۰: تکثر فرهنگی مانع انتخاب «ترین ها» / فاطمه سیار پور ۵۰
نوروز تکراری که تکرار را می شکنند / حمید رضا شعیری ۵۱
«کار» نامه / محمد شلیله ۵۳
آغاز و پایان / رامتین شهبازی ۵۴
شور حلقه ی رقصان در دل شب سرد زندگی ایرانی / عبدالوهاب شهلای بر ۵۵
سالی دو سال نو؟ / روبرت صافاریان ۵۶
جنبش تسخیر: زایش دوباره ی فرهنگ مقاومت / پرویز صداقت ۵۷
سالی شاد برای پلنگ های ایرانی / امیر عسکری ۵۸
قرن هشتم هجری، قرنی متفاوت برای گیلان / ناصر عظیمی ۵۹
نوروز و هویت ملی / گفتگو با ناصر فکوهی ۶۲
«دیر است گالیا» / سالار کاشانی ۶۴
آداب و رسوم نوروز دهستان اشکور (بالا) / افشین کیانی اشکور ۶۵
ایپکور، فیلسوف شادکامی / گرین لوتوس / ترجمه الهام مظلومی ۶۷
نمادشناسی نوروز / بهار مختاریان ۶۸
مهم ترین واقعه سال ۱۳۹۰: انسان شناسی هنر/ بهار مختاریان ۶۹
نوروز و میر نوروزی / بهار مختاریان ۷۰

۱۳۹۰: آنها که رفتند

تئو آنجلوپولوس: شاعر خوش قریحه تصاویر/ رامتین شهبازی ۹۸
واتسلاو هاول: مرگ نویسنده - سیاستمدار / گروه اخبار ۹۹
غلام رسول دینارزهی: سلطان آواز بلوچستان / عبدالسلام بزرگ زاده ۱۰۰
سه موسیقیدان بلوچ: کمالان، بامری، دینارزهی / عبدالوهاب شهلای بر ۱۰۱
ماشاء الله بامری: به یاد نوازنده تنبورک / محسن شهرنازدار ۱۰۳
موسی بلوچ: موسیقی بلوچ از نفس افتاد / محمد بلوچزی ۱۰۶
استیو جابز: مردی که جهان را دگرگون کرد / گروه اخبار ۱۰۷
ابراهیم یونسی: دریا هم می میرد / پرویز صداقت ۱۰۸
عزت الله سبحانی: در شرافت سیاست/ ناصر فکوهی ۱۰۹
محمود روح الامینی: گرد شهر با چراغ / محمد تهامی نژاد ۱۱۰
محمود روح الامینی: چهار منزل دوستی / مرتضی کتبی ۱۱۲
حسین افشار: برای حسین... / ناصر فکوهی ۱۱۳
حسین افشار: حتی یک کلمه نگفت و رفت / پرویز صداقت ۱۱۴
سیمین دانشور: مرگ بانوی سووشون / ناصر فکوهی ۱۱۵

گلزار

دباغ موزه، گل‌های سرخس و نقاشی، گلزار موزه
رنگ، روشن روی بوم، ۸۱ در ۹۲ سانتی‌متر، ۱۹۰۰



سر آغاز

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید



ناصر فکوهی

شکی نیست، بدن های ما ممکن است آنقدر ضعیف و ناتوان باشند و بشوند که دیگر تاب تحمل سختی ها را نیاورند، ممکن است تحقیر شویم، ویرانی و درد و بند نثارمان شود، قدرتمندان این جهان، برای خود خواب هایی طلایی دیده اند، خواب هایی که با گذر از با خاک یکسان کردن این پهنه می گذرند، اما نگاهی دوربین تر از ابلهان داشته باشیم و بدانیم ولو هم به فرض محال، چنین شود، این پهنه، بارها و بارها با خاک یکسان شده، زندگی ما کویری بوده است که در واقعیت و در ذهن هایمان بارها و بارها آن را به باغ های حقیقی و معنوی در دوستی ها، در شعر و حتی در فرش زیر پایمان به تحقق در آورده ایم. بنابراین دل قوی داشته باشیم و بدانیم که روح هایمان می توانند آنقدر قدرتمند باشند، که سرنوشت ملتی بزرگ و واژگان زبانی بی مانند، را در تاریخ رقم بزنند، همانگونه که تاکنون چنین کرده اند: بدن ها، شکننده اند، می توان آنها را تخریب کرد، لگد کوبشان کرد و از میانشان برد، اما روح ها، زبان ما، شعر حافظ و مولانای ما، نمادها و نشانه هایی خدایی و جاودانی اند که نه می توان تحقیرشان کرد، نه ضربه ای به آنها زد و نه به خصوص از میانشان برد. پس بیائیم تلاش کنیم اگر نمی توانیم بدن های خود را، از خطرات و بدی ها، مصون داریم، روح خود را کمی در انسانیت و شرف و اخلاق بالا ببریم. اگر دیگران را نمی توانیم تغییر دهیم، بیائیم دستکم خود را دگرگون کنیم. از این رو، بیائیم رو در روی جهان و تاریخ بگوئیم: «خبر دهشتناک» را شنیده ایم اما باز هم می خندیم، و خواهیم خندید، زیرا خنده، همچون «خنده خدیان اسطوره ای»، راز عالم، راز آفرینش زیبایی ها است، کلیدی برای گشایش دروازه های بهشت زمینی و آسمانی.

آرزو داشتیم نوروزنامه ۱۳۹۱ دستکم به نسبت نوروزنامه سال گذشته شادکامانه تر، خوش بینانه تر و بی دغدغه تر باشد. اما افسوس که چنین نشد. ظاهراً در این روزها زبان تهدید و زور و جنگ و خشونت و بی رحمی در جهان، در حال تبدیل شدن به تنها زبان درک پذیر میان کنشگرانی شده است که همه فرهنگ مداران را از عرصه بیرون رانده اند تا خود و تنها خود بر جای بمانند و با پرخاش و تندی و اهانت و بلاهتی باور نکردنی، به گستره جهان و به ژرفنای دوزخ، یکدیگر را تهدید کنند، با یکدیگر گلاویز شوند و همه دیگران را زیر دست و پای خود، با بی رحمی له کنند. صحنه ای اندوه بار برای ما، اما صحنه ای هیجان انگیز برای صاحبان و دیوانگان قدرت و ثروت در جهانی از زور و ستم که نه به خود رحم می کنند و نه به دیگران؛ جهانی که ظاهراً نمی خواهد در خود، جایی برای زیستن، جایی برای جان و مال و شادمانی و خوش کامی و در یک کلام زندگی صادق و ساده و آرام و متین و بی ادعا و سر به زیر و بی دغدغه انسان های قانع و شاکر باقی بگذارد که از زندگی چیزی جز گذراندن آن در چرخه های خدمت به طبیعت، به دیگران و به خود، چیزی جز راستی و تندرستی و برخورداری اندکی از امتیازات طبیعی نمی خواهند، افسوس، کاش چنین نمی بود. اما چنین است از این رو غم و اندوه همه کسانی که بر سفره های هفت سینشان هنوز هم جای عزیزانشان یا امسال و یا تا سالها و یا برای همیشه خالی است، کاملاً درک می کنیم. همانگونه که می دانیم با تهدیدهایی که از هر سو ما را هدف گرفته اند، ممکن است سالی غم انگیز تر و پر فشارتر نیز انتظارمان را بکشد. اما این را به معنای تسلیم در برابر نومیذی نمی پذیریم، زیرا این تسلیم معنایی جز تسلیم به مرگ در برابر زندگی، به درد در برابر لذت، به بدی در برابر نیکی ندارد.

امروز، زیستن و شاد زیستن، گریز از انفعال و نومیذی، دیگر نه یک «اتفاق» است و نه یک «شانس»، بلکه جدالی روزمره و وظیفه ای حیاتی است: مسئولیتی که در برابر خودمان و نسل های آتی بر دوش همه ما، سنگینی می کند.

برتولت برشت در سخت ترین روزهای قرن بیستم، زمانی که بزرگترین خطرات و فشارهایی که زور گویان و جنگ طلبان ترسیم کرده بودند، زندگی او و میلیون ها تن از اروپائیان را تهدید می کردند و افق های تیره ای را پیش رویشان می گذاشتند، می گفت: «آنکس که می خندد، هنوز خبر دهشتناک را نشنیده است»؛ اما، ما، به مثابه فرزندان خواسته یا ناخواسته «رند شیراز»، در شرایطی که همه زور گویان عالم بر طبل جنگ می کوبند و همه، ما را تهدید می کنند تا هر کاری بکنیم جز زیستن و شاد بودن، تا همه کار بکنیم جز فعال بودن و به زندگی با تمام وجود در شادی ادامه دادن، تا مرگ و نیستی و نومیذی و درد و رنج و بی کسی و ندانم کاری و بر حال خود گریستن و بر دیگران حسرت خوردن و ناتوانی و ... را به اجزای اصلی و تفکیک ناپذیر زندگی خود تبدیل کنیم و امیدها را برای دیگران و غم ها را برای خود بگذاریم، به پیروی از حافظ ابدی، باز هم همچون هزاران بار دیگر، همچون هر نوروزی و شاید تا ابدیت، می گوئیم و خواهیم گفت:

«بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم / فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم».

زیستن و شاد زیستن، پس زدن نومیذی ها و کار و باز هم کار، امید و باز هم امید، و پرهیز از گریز از واقعیات و تن دادن به خیالات واهی به جای تلاش برای تغییر خود و دیگران، امروز بیش از هر زمان دیگر، هم برای نسل خودمان، هم برای نسل های در گذشته و هم برای نسل هایی که هنوز از راه نرسیده اند، وظیفه ای است که بر دوش همه ما سنگینی می کند. بیائیم از زیر بار این وظیفه شانه خالی نکنیم، زیرا تاریخ درباره ما قضاوت خواهد کرد. بیائیم آنقدر حسرت اموال غارت شده را نخوریم، آنقدر در غم زورگویی هایی این جهان نباشیم، نه آنکه آنها را بپذیریم، بلکه بدانیم که زور و ثروتی که پایه های خود را در ظلم و بی عدالتی و دروغ و شرارت استوار کرده باشند، در طول تاریخ، هرگز برای هیچ کس، به خصوص برای زورگویان و نسل های پی در پی آنها، ارمغانی جز نفرین و درد و بی آبرویی و فرو رفتن در فراموش خانه یا در دوزخ حافظه های انسانی ثمری به بار نیاورده و نخواهند آورد. هیچ کس با کاشتن بذر درد و نفرت و تحقیر و خشونت، چیزی جز میوه هایی به تلخی سرنوشت آتی و دوزخی ابدی برای خود و خویشان خود درو نکرده و نخواهد کرد، و هرگز هیچ کس با اتکا بر چنین شرارت هایی نتوانسته است، از سرنوشت ناگزیر، از نیستی نهایی و مرگ نجات یابد. هم از این رو: فردا چه باشیم و چه نباشیم، چه شادمان و سالم و آزاد، چه دل آزرده و دردمند و در بند، بهر رو اگر دیدی بلند و روحی در خور نام «انسان» داشته باشیم، خواهیم دانست و خواهند دانست که شادی زمین و آسمان ها از امروز تا ابدیت از آن ما و خویشان ما است که زندگی مان در وجود و حافظه آنها تا ابدیت پایدار خواهد ماند، ولو آنکه امروز دل هایمان پر باشد و دست هایمان خالی و فردا اصولاً دیگر جزئی از این جهان نباشیم.

شعر اندوه

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می گویند: «می گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران.»
قاصد روزان ابری، داروگ! کی می رسد باران؟
بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه‌ی تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست
و جدارنده‌های نی به دیوار اطاقم دارد از خشکیش
می ترکد
- چون دل یاران که در هجران یاران -
قاصد روزان ابری، داروگ! کی می رسد باران؟

شعر امید

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خوبویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

شعر شیدایی

بیایید بیایید که گلزار دمیده ست
بیایید بیایید که دلدار رسیده ست
بیارید بیکبار همه جان و جهان را
به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیده ست
بر آن زشت بخرنید که او ناز نماید
بران یار بگریید که از یار بریده ست
همه شهر بشورید چو آوازه در افتاد
که دیوانه دگر بار ز زنجیر رهیده ست
چه روزست و چه روزست؟ چنین روز قیامت
مگر نامه‌ی اعمال ز آفاق پریده ست
بکوبید دهلها و دگر هیچ مگویید
چه جای دل و عقل است که جان نیز رمیده ست

همین از این رو، خوشحالیم و خوشحال باقی خواهیم ماند که امسال همچون هر سال و شاید تا ابدیت، «نوروز» با ما است. خوشحالیم که عیدمان بر پا است و چرخه‌ی زمانی مان را با روزی آغاز می‌کنیم که قانون قدرتمند طبیعت را هر سال به همه موجودات یادآور می‌شود: اینکه همه این حرص و آزها، همه این بی‌رحمی‌ها و خشونت‌ها، همه این تهدیدها و زورگویی‌ها که علیه ما از یک سو و علیه پهنه‌ای که بر آن زندگی می‌کنیم از سوی دیگر روا شده و می‌شود؛ همه بی‌رحمی‌ها و همه سنگدلی‌های عالم، جز آب در هاون کوبیدن نیست. خوشحالیم که طبیعت، در لباس نوروز، با ما است، آسمان و زمین و درخت‌ها و شکوفه‌ها، آبی چشم اندازهای دور افق‌ها و آب‌های بیکران با ما است، قرمز گل‌ها و سبزی سبزه‌ها، همه و همه با ما هستند و با ما خواهند بود. نوروز به جز این معنایی ندارد، جشنی که به انسان‌ها یادآوری کند بیهوده‌تن به چنین خشونت‌ها و سنگدلی‌هایی ندهند زیرا عاقبت همه آنها یکی است. جشنی برای آنکه به ما یادآوری کند که برغم تمام تهدیدها، ترس‌ها و اضطراب‌ها و واژه‌های با نام نشان و بی‌نام و نشان، این حق ما است که امیدوار باشیم، این حق ما است که زندگی را با تمام وجود در آغوش بگیریم و نوروزمان را با تمام وجود جشن بگیریم.

انسان‌شناسی و فرهنگ، همچون هر سال، تبریک سال نوی خود را با سه شعر از شاعران ابدی ایران زمین، با حال و هوایی از اضطراب و خوشی که این روزها داریم، حال و هوایی از همراهی شگفت‌انگیز دلنگرانی‌ها و امیدهایمان به آینده به شما تبریک می‌گوید و برای همگان، آرزو دارد بتوانیم امید و شرف و اخلاق و سلامت و انسانیت مان را حفظ کنیم و یا اگر از آنها دور شده ایم بار دیگر به سویشان گام برداریم. همه قدرت‌ها و همه ثروت‌های جهان حتی یک لحظه نمی‌توانند حکم قطعی طبیعت، یعنی مرگ و پوسیدن کالبد‌ها، و حکم قطعی فرهنگ، یعنی محکومیت در حافظه تاریخی و ننگ همراه آن را، به تاخیر بیاندازند. در این باره شک نکنیم. اما در این باره نیز شک نکنیم که همواره راهی برای بازگشت هست و ... هرگز برای انسان شدن دیر نیست.

بیانیم فریاد غم و درد دل خود را از زبان «نیما»، امیدمان را از زبان «حافظ» و شیدایی مان را از زبان «مولانا»، بیان کنیم. این سه شعر هدیه ما است برای سفره‌های رنگین، شادمان یا اندوه‌بارتان...



نوروز؛ نقش نمادی و اجتماعی آن در فرهنگ رفتاری و هویتی

علی بلوکباشی

ایرانیان و همه ملت‌های سرزمین‌هایی که در حوزه فرهنگ نوروزی زندگی می‌کنند، نوروز را همراه با یک تحول طبیعی در دور کیهانی و گذار طبیعت از زمستان به بهار جشن می‌گیرند. در این جشن، مردم تحول طبیعت را در زایش دوباره با واکنش‌هایی رمزگونه و نمادین با یک استحاله درونی و بیرونی، در مجموعه‌ای از رفتارهای آئینی باز می‌نمایند.

آئین‌های نوروزی در این تحول طبیعی، جدا و متفاوت از یکدیگر در سه مرحله زمانی نمود می‌یابند. نخستین مرحله، در روزهای پایانی سال که دوره وداع با سال کهنه و استقبال از سال نو و آمادگی برای گام نهادن به یک دوره زمانی تازه است. این دوره با خیزش جمعی مردم در آئین‌های پلشت زدایی و پاک‌سازی فضای زیست و راندن و نابود کردن دیوان و اهریمنانی که در سیاهی‌ها و آلودگی‌های محیط زندگی لانه کرده‌اند، همراه است. کنش‌های مردم در آئین پاک‌سازی و وداع نمادین با سال کهنه و سیاهی‌ها و آلودگی‌های آن با «خانه‌تکانی»، گند زدایی، معطر کردن فضای خانه، تطهیر و نو کردن جامه و اسباب‌اشیای زندگی، آتش افروزی و آتش بازی، تجلی می‌یابند.

دومین مرحله، دوره ۱۲ روزه آغازسال نو در فروردین است که از زمان تحویل سال آغاز می‌شود. در این دوره که یک دوره انتقالی میان سال کهنه و سال نواست، اوقات مردم بیشتر در جمع خانواده و با خویشان و دیدار با یکدیگر می‌گذرد. گسترده‌ترین نوروزی، آب بازی و آب پاشی به یکدیگر، رفتن به خانه‌های خویشاوندان و آشنایان و دیدن و بازدید یکدیگر، نوروزانه یا عیدانه و عیدی دادن، و بازی‌هایی ویژه مانند تخم مرغ بازی پسران و مردان، از چشمگیرترین کنش‌های آئینی این دوره انتقالی هستند.

سومین مرحله، روز سیزده فروردین، روز پایان دوره آستانه‌ای دوازده روزه و بیرون آمدن از آن و آماده شدن در بازپوستن به زندگی نوین نظم و سامان یافته است. در این روز نظم و قرارهای زندگی اجتماعی و الگوهای رفتاری معمول و عادی مردم برهم می‌خورد و آشوب و آشفتگی‌هایی فضای زندگی را می‌آکنند. بازنمای برجسته روز «سیزده به در»، بازگشت و بازپوستن انسان به طبیعت و جوهره طبیعی خود است. مردم در این روز خانه‌ها را رها می‌کنند و به طور دسته جمعی به در و دشت می‌روند و تمام روز را در باغ و بوستان، و در کنار سبزه و آب روان و چشمه سارها می‌گذرانند. از مهم‌ترین شاخصه‌های رفتارهای نمادین مردم در این روز، در آب افکندن سبزه‌های روینده نوروزی، گره زدن سبزه به دست دختران دم بخت، خوردن آش رشته و باقلا پلوی پخته شده در دشت و صحرا، پای کوبی و نوشکامی و سرگرم شدن با بازی‌ها و نمایش‌هایی مانند تاب خوردن دختران و زنان، کشتی پهلوانی، جنگ ورزا و اسب دوانی و بازی‌های برد و باختی هستند.

در رفتارهای نمادین وابسته به هر یک از این سه دوره زمانی، مفاهیم رمزگونه‌ای نهفته‌اند که پیوند تمثیلی آنها را با دور کیهانی و گردش سال و اسطوره‌های آفرینش انسان و نور و روشنایی و اسطوره‌های فروپاشی نظم زندگی نشان می‌دهند. بسیاری از این رفتارها با حفظ معنا و نقش فعال و سودمند کهن خود در الگوهای رفتاری مردم جامعه نهادینه شده و در مجموعه ارزش‌های فرهنگی آنان درآمده‌اند. نهادینه شدن این دسته از رفتارهای آئینی نوروزی در فرهنگ و زندگی اجتماعی مردم زمینه کهن تاریخی دارد و جاذبه و ارزش و اعتبار آنها از دیرباز نزد فرهنگوران چنان نیرومند بوده است که تلاش کسانی مانند امام محمد غزالی، دانشمند و فقیه با نفوذ قرن پنجم، در دوره سلجوقی، در براندازی آئین‌های نوروزی و بازداشتن مسلمانان از خرید و کاربرد اسباب و بازیچه‌های این آئین، و اصرارشان در این امر که «نوروز باید مندرس شود و کسی نام آن نبرد»، راه به جایی نبرده است. گفتمانی است که حتی خلاف نظرها و فتواها و تلاش این گروه، برخی از علمای شیعه نیز به نقل مجموعه‌ای حدیث و روایت در تقدس خاستگاه نوروز، و آسمانی و الهی بودن آن و ارزش و اعتبار شماری از رفتارهای آئینی نوروز دست یازیده‌اند.

هریک از عناصر شکل دهنده آئین‌های نوروزی به گونه‌ای در ساختار فرهنگی زندگی مردم و هویت بخشی به آنان نقش داشته‌اند. البته نقش و اثرگذاری آنها در جامعه‌ها و پاره فرهنگ‌های گوناگون و در مقاطع تاریخی مختلف متفاوت بوده است. در میان این آئین‌ها، مناسب‌ترین پاک‌سازی و تطهیر به هنگام استقبال از سال نو، گسترده‌ترین نوروزی و جمع شدن افراد خانواده به دور آن در هنگام سال تحویل، دیدن و بازدیدها، به در و دشت رفتن و به طبیعت پیوستن مردم در سیزده فروردین و گذراندن یک روز با شادی و شادکامی در طبیعت، از برجسته‌ترین رفتارهای این مجموعه از آئین‌ها در هویت سازی فرهنگی و ایجاد پیوندهای همبستگی و یگانگی در میان افراد خانواده و جامعه و زمینه ساز یک زندگی سالم و پر نشاط برای افراد جامعه بوده و هنوز هم هستند.



عکس از ویژه نامه شرق، با کسب تصویر

این مقاله هدیه‌ای است در نوروز و سال نو به عزیز نازنینم دکتر ناصر فکوهی و همکاران فرهیخته و کوشای او در سایت انسان شناسی و فرهنگ. با مهر و شادی نوروز را به همه خوانندگان سایت شادباش می‌گویم. تندرست زی و شاد، علی بلوکباشی، شنبه ۲۱/۱۲/۱۳۹۰

در میان رفتارهای نمادین مربوط به جشن نوروز گسترده‌ترین «خوان نوروزی» بیش از همه نقش کلیدی و محوری ایفا می‌کند. گسترده‌ترین خوان یا انداختن سفره در فرهنگ ایران پیشینه بسیار دراز دارد و یک واقعیت فرهنگی در حیات دینی و زندگی عُلوی و معنوی مردم ایران را هم در دوره باستان و هم در دوره اسلامی نمایان و جلوه گر می‌سازد. خوان نوروزی و خوان‌های مشابه آن مانند خوان شب یلدا یا سفره میزد (سفره شب چره) و همچنین سفره‌های نذرانه ام البنین، حضرت ابوالفضل، حضرت فاطمه و و جملگی سفره‌هایی هستند که ایرانیان آنها را برای ضیافتی روحانی می‌گسترند تا با مانده‌های چیده شده در آنها از روان ایزدان و فرورها و مقدسان دینی و ارواح درگذشتگان خود پذیرایی کنند.

خوان نوروزی را با چیزهایی مانند آینه، لاله، شمع، جام‌های آب با ماهی‌های قرمز و برگ‌های سبزه شمشاد و نارنج در آن، شاخه‌های نرگس و سنبل، سبزه‌های روینده در نوروز، اوستا و قرآن، کتاب‌های مقدس زرتشتیان و مسلمانان، همچنین هفت گونه خوردنی و چیزهای دیگر می‌آریند. هر یک از این چیدنی‌ها معنا و مفهومی نمادین و رمزگونه دارد که بیانگر نوع بینش ایرانیان زرتشتی و شیعه به جهان و کائنات و تلقی شان از جهان عُلوی و آرمان‌ها و آرزوهایی است که در ذهن می‌پرورند.

برای گسترده‌ترین خوان نوروزی در جشن نوروزی می‌توان دو نقش و کارکرد مهم و اساسی تصور کرد. یکی نقش روان اجتماعی که با باورمندی به فرود آمدن روان ایزدان و درگذشتگان به ضیافت نوروزی، و نشستن آنها بر سر خوان با صاحبان سفره و تبرک کردن و برکت بخشیدن به سفره خانواده تحقق می‌یابد. کارکرد دیگر، کارکرد اجتماعی آن در گردآوردن اعضای خانواده به دور هم و بر سر یک سفره است.

درباره نخستین کارکرد باید گفت که همه مردم جامعه‌هایی که به رستاخیز و معاد جسمانی اعتقاد دارند، اصل رستاخیز و بازگشت روان ایزدان و الهگان و مقدسان و مردگان را به عالم خاکی در آغاز دوره نوینی از دور کیهانی و نوشدگی سال باور دارند. ایرانیان زرتشتی و مسلمان نیز به بازگشت ارواح به جهان خاکی و پیوستن به زندگان اعتقاد داشته و دارند. پیروان دین مزدیسنا معتقدند که در ایام ده روزه فروردگان، به ویژه در شب آغاز سال نو، فرورها و روان درگذشتان به زمین باز می‌گردند. شیعیان ایران هم شب آخرین جمعه و آخرین شب سال کهنه را زمان فرود آمدن ارواح مردگان و پیوستن آنها به اعضای خانواده و خویشاوندان و مشارکت آنان در جشن‌های نوروزی می‌دانند. به همین مناسبت، مردم در شب سال نو همه گذرگاه‌های عبور و استقرار ارواح را با برافروختن آتش بر سر بام خانه‌ها، و روشن نگه داشتن چراغ خانه‌ها تا صبح روز اول سال نو، و آویختن چراغ و فانوس افروخته در کوچه‌ها و در گذرها چراغانی می‌کنند و فضا را برای آمدن و عبور آنها روشن می‌سازند.

کارکرد دوم نقش و کارکرد اجتماعی و بنیادی خوان نوروزی در گردآوردن اعضای خانواده به دور هم بر سر خوان، و زُدایش کدورت و نفاق، تجدید وفاق، ایجاد وحدت و همبستگی در میان آنها است. از این رو، خوان نوروزی در استوار نگه داشتن بنیان و پایه‌های خانواده و تداوم بخشیدن به انسجام آن در جامعه نقشی بسیار مؤثر در تاریخ ما ایفا کرده و هنوز هم چنین نقش تأثیرگذاری را دارد.

ایرانیان هر جا که باشند، در سفر یا حضر، و در راه دور یا نزدیک به هر طریقی که بتوانند پیش از تحویل سال به خانه هایشان باز می‌گردند و با پدر و مادر و همسر و فرزند و خواهر و برادر و افراد دیگر خانواده بر سر سفره نوروزی می‌نشینند و تحویل سال نو را با هم جشن می‌گیرند. بنابر باورهای عامه، اگر کسی در سر سال تحویل در خانه و بر سر سفره نوروزی حضور نداشته باشد، تا آخر سال از خانه و خانواده دور و آواره، و از یاری خدا و فرورها و دعای خیر روان درگذشتگان محروم خواهد بود.

بهار مختاریان

فروردین برگرفته از fravaši است که در اوستا به ارواح درگذشتگان نیکوکار و پارسا طلاق می‌شود. اینان روح پارسایان را پس از مرگ راهنمایی می‌کنند. لومل (Lo mel) ریشه‌ی این واژه را از *fra-vr̥ti می‌داند که به معنی «تصمیم درست» است. در منابع زرتشتی، فروشی‌ها به مینوی بد تعلق ندارند و بار دینی به خود گرفته‌اند، اما بیلی (Baily) آن را از *par-var می‌داند به معنی «نیروی دفاعی» و همین جنبه‌ی جنگنده‌ای آنها را نشان می‌دهد و با واژه‌ی «گرد» (gord) هم ریشه است.

جالب اینجاست که ریشه‌ی هند و ایرانی (*par-var) به معنی «گزینش» یک اصطلاح تخصصی برای گزینش تصمیم یک جنگجوست که سرسپرده‌ی سرور خود است و بعدها در دین زرتشتی چون بسیاری دیگر از مفاهیم تحول معنایی یافته است. یشت سیزدهم در اوستا در ستایش فروشی‌هاست. آنان یاران اهورا مزدا در آفرینش جهانند و هنگام جنگ به یاران اهورا مزدا و باورمندان پیروزی می‌بخشند. در بند ۴۹-۵۱ همین یشت گفته می‌شود که فروشی‌های دلاور خوب مقدس را می‌ستاییم که از خان خود برای همسپته‌مندی به پرواز در می‌آیند و ده روز با هم در آنجا می‌چرخند تا بدانند چه کسی آنها را می‌ستاید، چه کسی شادمان می‌شود و برایشان با دستان بخشنده، قربانی، شیر و غذا می‌آورد. چه کسی نامشان را می‌خواند و از میان مردم کدام روح خوانده می‌شود و به او آن قربانی بخشیده می‌شود. با این کار برای او غذای جاودان همواره آماده باشد. با این مختصر می‌توان تصور کرد که مراسمی که در این گاهنبار برگزار می‌شده است، آیینی بسیار کهن را نمایش می‌دهد و کم‌کم با جشن سال نو ادغام شده است. در زند اوستا گفته می‌شود که در پنج روز آخر سال تا پنج روز در ماه فروردین (بر روی هم ۱۰ روز) اورمزد دوزخ را خالی می‌کند و ارواح رها می‌شوند، این که آنها به کجا بازگردند در دست خویشان آنهاست. در این پنج روز ادعیه‌ی خاصی خوانده می‌شود (Benfey, ۱۸۳۶:۱۵۲).

بازمانده‌ی چنین باوری را در مراسم پایان سال حتی در چهارشنبه سوری می‌توان دید و من در نوشته‌ی درباره‌ی مراسم چهارشنبه سوری نمایش آیینی بازگشت مردگان بر زمین را در عمل قاشق زنی و پوشیده بودن صورتشان نشان دادم (رجوع کنید به www.anthropology.ir/node/۱۱۳۰). به طور خلاصه می‌توان ادعا کرد که اگر چه شواهد بسیاری از نیاپرستی در فرهنگ ایرانی باقی نمانده است ولی تاثیر چنین باوری را در بسیاری از اعمال و رفتارهای مربوط به خویشاوندان نسبت به مردگان می‌توان دید.

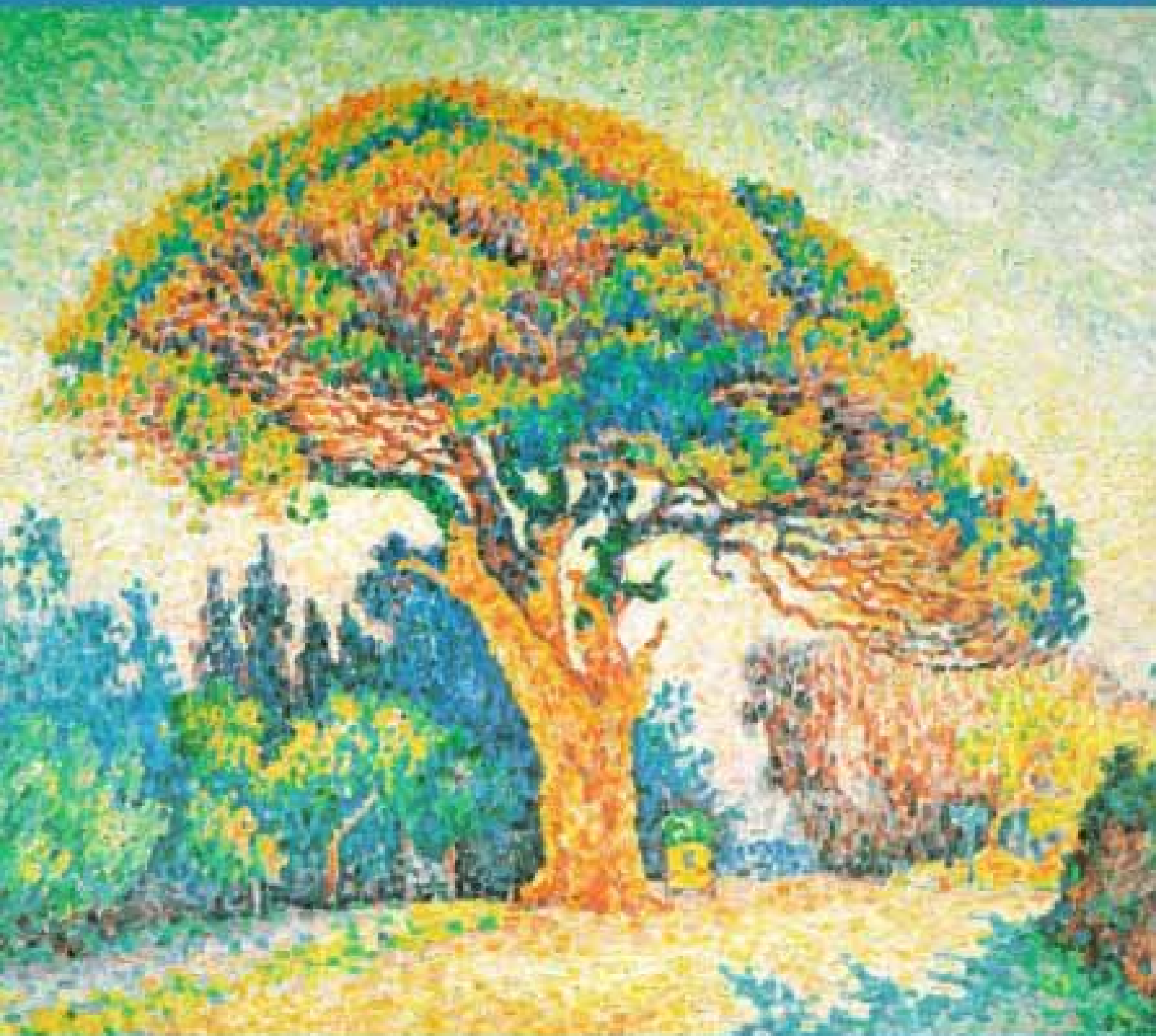
نام فروشی‌ها در گاهشماری فارسی باستان نیست و برابر این ماه که تنها یک بار در کتیبه‌ی بیستون آمده است، صورت a-du-u-k-[n-i]-h-y در حالت اضافی است؛ دو حرف داخل چنگک بر اساس تحریر ایلامی n-na-i-ha-du-k و دیگر نمونه‌های بدست آمده از گل نوشته‌ها بازسازی شده است. درسدن (۱۹۷۷: ۵۲) آنرا از ستاک -ādukanī- (iō- >) قس صورت (haxāmani)ahyā می‌داند و سیمز ویلیامز (۱۹۷۸: ۹۸) در این نام التقاطی از ādukani در حالت اضافی از اسم *ādukani- و *ādukanahya- حالت اضافی از اسم مختموم به kana- می‌داند. هینتس (Hinz, ۱۹۷۳: ۶۵) نیز این نام را مختموم به -iō میداند و بر اساس نمونه‌های ایلامی واژه‌ی آغازین را -Ā بازسازی می‌کند. در هر حال مشکل اینجاست که اگر این اسم -i- یا -iō- ستاک باشد، ما در کتیبه‌ی حالت اضافی از صرف -a- داریم. اشمیت (همانجا، ۴۱) به قیاس دو نام-ماه دیگر، یعنی ماه هفتم و نهم این اسم را مختموم به -ya- می‌داند که در صورت مخفف به صورت -i- می‌آید و این دشواری را اینگونه حل می‌کند.

یوستی (۱۸۹۷: ۲۴۵) این نام را «ماه» پاکسازی قناتها» ترجمه می‌کند. بخش نخست نام را به قیاس واژه‌ی -adu- اوستایی در ترکیب m adauuō ap (یشت ۸/۲۹) «کانال، چاه آب»، -adu- و بخش دوم آنرا از ریشه‌ی *kan- «کندن، حفر کردن» دانسته و معنای فوق را پیشنهاد کرده است. امریک (۱۹۶۶: ۱-۲) با استناد به ترکیب اوستایی -ādū.fraḍana- (بذر خوب آذو در آذوقه مانده است) آنرا از ādū و ریشه‌ی kan به معنی «ریختن، پاشیدن» می‌گیرد و در مجموع معنی ماه را «ماه» پذیر افشانی» می‌پندارد. او بخش نخست را در واژه‌ی سغدی «غله و محصول» قابل شناسایی می‌داند و بخش دوم را در واژه‌ی سغدی pr'kn و پارتی pr'gn «پراکندن» نشان می‌دهد (همانجا، ص ۴). در زبان‌های ایرانی ریشه‌ی kan با پیشوندهای -ava و -parā- شاهد دارد، اشمیت مانند نمونه‌ی ای که در فعل avākan در سطر ۸۶ ستون نخست کتیبه‌ی بیستون آمده است و درباره‌ی گذر سپاهیان داریوش از دجله با انداختن مشک‌های باد کرده بر رود است، پذیرفتن این نظر را دشوار تصور می‌کند و همان معنی یوستی را می‌پذیرد (Schmitt, S. ۴۳). به نظر می‌رسد که سیستم قنات در فرهنگ ایرانی اهمیت بسیار داشته است، و قرار دادن ماهی برای رسیدگی به آن چندان شگفت‌انگیز نیست. معمولاً در تاریخ اقوام کهن یکی از عوامل سقوط یک تمدن را توجه نکردن به سیستم آبیاری، آب رسانی و تقسیم بندی آن می‌پندارند. پس شاید نام ماه فارسی باستان بازمانده‌ی چنین تصویری در حفظ و نگاه داری قنات بوده است.



درخت سبز

کلیسای سن کزوبه، لاهور، پاکستان
رنگ روغن روی بوم، ۳۲ در ۴۲ سانتی‌متر، ۱۹۴۹



مقالات و یادداشت‌ها



نوروز در فرهنگ ترک

روبا آسیایی

ریشه ی نوروز در فرهنگ ترک را باید در اسطوره ی "ارگنه قون" یافت. این اسطوره داستان احیاء اقوام ترک است. بر اساس این اسطوره زمانی که اقوام ترک متحد با یکدیگر و در دشت های وسیع آسیای میانه زندگی می کردند از سوی مغولان مورد حمله قرار می گیرند. علیرغم رشادت های مثال زدنی، مغولان با خدعه و نیرنگ پیروز می شوند و تمامی ترک ها را از دم تیغ می گذرانند، مگر دو مرد دلیر و همسران باوفا و باهوش آنها که از چنگ مغول جان سالم به در می برند. ماده گرگی آنها را به سرزمینی امن و نفوذ ناپذیر در بین کوه های مقدس هدایت می کند. این سرزمین حاصلخیز را ارگنه قون به معنای کوه بلند می نامند و مسیر ورودی خود را مسدود می سازند. مدت چهارصد سال ترک ها در ارگنه قون زندگی می کنند تا آنکه جمعیت ایشان به حدی می رسد که لازم می آید از سرزمین خود خارج شوند. خروج از ارگنه قون کار ساده ای نیست و هیچ کس نمی تواند مسیری برای نفوذ به کوه ها پیدا کند. چوپان جوانی هر روز ماده گرگی زیبا و اسرارآمیز را می بیند که در میان کوهها ناپدید می شود. چوپان حکایت گرگ را با آهنگر که مردی دانا است در میان می گذارد. آهنگر گرگ را تعقیب می کند و درمی یابد که کوههای اطراف سرزمین آنها از جنس آهن خالص است. آهنگر تدبیری می اندیشد و از مردم می خواهد آتش فراوان بر فراز کوه ها برافروزند. کوه ها ذوب می شوند و ترک ها از ارگنه قون خارج می شوند. این روز مصادف است با آغاز بهار و اولین روز از سال بر اساس تقویم ۱۲ حیوانی باستانی ترک. از قرن هشتم پیش از میلاد تا کنون اقوام ترک این روز را جشن می گیرند و آیین های خاص آن را به جای می آورند.

با نگاهی به این اسطوره چند نکته ی اساسی که پایه های فرهنگ ترک را تشکیل می دهند جلب توجه می کند. از جمله نماد اسطوره ای ماده گرگ (bozkurt)؛ این حیوان مقدس در اسطوره شناسی ترک سفیر خدایان و راهنمای بشر است. در باور تنگری (tengrism)، مذهب رایج در میان مردمان ساکن استپ های آسیای مرکزی، اقوام ترک از نسل گرگ ماده هستند.

نوروز در فرهنگ ترک جایگاه ویژه ای دارد. تمامی اقوام ترک از آسیای میانه تا آسیای صغیر و شرق اروپا نوروز را گرامی می دارند. در این مقاله از میان اقوام ترک، به ترک های آناتولی پرداخته می شود که از آسیای مرکزی به ترکیه ی فعلی مهاجرت نموده اند. فرهنگ ترکان آناتولی در عین حفظ عناصر باستانی خود، از فرهنگ بومیان آناتولی و فرهنگ های مجاور چون ایران و بین النهرین نیز تأثیر گرفته است. نوروز در میان ترک های ساکن آناتولی با نام های Nevruz-i Sultan، Sultan Nevruz، Navrız، mart dokuzu (نهم مارت)، ergenekon bayramı، (عید ارگنه قون)، bahar bayramı (عید بهار)، ölüler bayramı (عید مردگان) خوانده می شود. لحظه ی تحویل سال را yılğayak می گویند از ریشه ی yıl (سال) و در مجموع به معنای گذار سال است. باور بر این است که در این لحظه کل کائنات برای یک آن می میرند و دوباره زنده می شوند. لحظه ی برقراری نظم پس از هاویه است. اسطوره ی ارگنه قون، اسطوره ی نوروز

دیگر نکته‌ی قابل توجه در این اسطوره اشاره‌ی آن به سبک زندگی ترکان است. دامپوری (پرورش اسب و گوسفند) و صنعتگری (آهنگری) شیوه‌ی معیشت ترک‌ها پیش از مهاجرت به آناتولی بوده است. استپ‌های آسیای مرکزی قطعاً برای کشاورزی مناسب نبوده است از این رو اقوام ترک مردمانی دامدار و صنعتگر بودند. آهنگری اسطوره‌شناسی ترک جایگاه ویژه‌ای دارد و شغل مقدسی است. (Balaban:۱۱۰) آهنگران انسان‌هایی قوی، دانا و عدالت‌پیشه توصیف شده‌اند که هرگز ظلم و ستم را تحمل نمی‌کنند. دانایی آهنگر هم شامل علوم دنیایی و هم علوم ماوراءالطبیعه است و رابطه‌ی عمیق میان آهنگری و شمنیسیم در فرهنگ آسیای مرکزی وجود دارد. جشن آغاز سال با کوبیدن آهن توسط خاقان آغاز می‌شده است.

عید نوروز در تاریخ ترکان آناتولی

در دوره‌ی هون‌ها، اوغورها، گزگ ترک‌ها، سلجوقیان، عثمانیان و جمهوری ترکیه، نوروز همواره به عنوان یک عید عرفی گرامی داشته شده با مناسک و آیین‌های شادی و جشن همراه بوده است. در سراسر قلمروی بزرگ دولت سلجوقی صرف نظر از تفاوت‌های اندک محلی این روز در یک چهارچوب معنایی مقدس مشترک گرامی داشته شده است.

نوروز یک جشن اسلامی نیست اما با ورود اسلام به آسیای صغیر این جشن نیز مانند بسیاری از مراسم و آیین‌های دیگر رنگ و بوی اسلامی گرفته است. به باور ترک‌های آناتولی در نوروز اتفاقات زیر رخ داده است:

زمین در این روز خلق شده است. نخستین انسان در این روز آفریده شده است. کشتی نوح در این روز بر خشکی نشسته است. پیامبر اسلام در این روز مبعوث شده است. حضرت علی (ع) در این روز متولد شده است. برخی روز ازدواج وی با حضرت فاطمه (س) را نیز در این روز می‌دانند.

تأثیر اسلام در این باورها به خوبی قابل مشاهده است. نفوذ اندیشه‌های اسلامی در قالب شیوه‌های سلوک عرفانی مانند مولویه، بکتاشیه و علویه صورت گرفته است. از این رو ارادت عارفان به حضرت علی (ع) بیش از هر حوزه‌ی فرهنگی دیگر در نوروز نمود پیدا کرده که خود از جمله آثار ارتباط با ایرانیان است. در میان مولویه تبریک نوروز با "سلام" آغاز می‌شد و با دعای تحویل سال (یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر الیل و النهار، یا محول الحول والاحوال، حول حالنا الی احسن الحال) ادامه می‌یافت. بکتاشیان در این روز در خانقاه گرد هم آمده و آیین‌های خاص خود را انجام می‌دادند. پس از ایراد دعاهایی با مضمون پاک‌ی روح و عقیده، شیر نوشیده و "نوروزیه" می‌خواندند. نوروزیه مجموعه‌ای از اشعار و اوراد در وصف بهار و حضرت علی (ع) است.

در دوره‌ی عثمانی نوروز از اهمیت بالایی برخوردار بوده و عید ملی شناخته می‌شده است. در این روز "نوروزیه" شامل قصیده‌هایی در وصف بهار و شکوفا شدن گل‌ها و درختان و نیز تولد و خلیفه تعیین شدن حضرت علی (ع) به پادشاه تقدیم می‌شد. منجمان تقویم سالانه را به حضور پادشاه رسانده "بخشش نوروزیه" دریافت می‌کردند. پادشاه و خاندان سلطنت، وزرا و بزرگان حکومتی معجونی به نام نوروزیه می‌نوشیدند که توسط حکیمان دربار عثمانی مخصوص این روز تهیه شده بود. تصور بر آن بود که این معجون در طول سال ایشان را از ابتلا به امراض مهلک مصون خواهد داشت. امروزه نوروزیه نوعی شیرینی است که در نوروز بین مردم پخش می‌شود. به خصوص در شهر مانیسا این رسم همچنان رایج است.

آداب و رسوم نوروز در آناتولی

در آناتولی شرقی شب اولین روز سال نیز مقدس محسوب می‌شود. باور بر این است که در این شب تمامی موجودات جاندار و بی‌جان خدا را سجده می‌کنند. در نوروز تقدیر و قسمت یک ساله‌ی هر کس تعیین می‌شود. رسم بر این است که لباس نو بپوشند و به دید و بازدید اقوام و همسایگان بپردازند. یکی از رسوم رایج پیش از نوروز *kara çarşamba* نام دارد. نخستین چهارشنبه‌ی ماه مارس با آیین‌ها و به ویژه غذاهای مخصوص جشن گرفته می‌شود. از جمله رسوم رایج این روز فالگوش ایستادن بر در همسایگان است. یکی دیگر از رسوم مرتب با نوروز در این ماه *Mart ipliği* است. طی این مراسم نیت کرده‌پارچه‌هایی بر درختان می‌بندند. در نواحی اطراف گیسون (Giresun) در شمال شرق ترکیه، رسم بر این است که همزمان با نوروز مقداری آب از نهرهای جاری برداشته و در خانه می‌پاشند. بر حسب یمین یا نحسی قدم نخستین کسی که وارد خانه شود، احوال خانواده در سال آتی پیش بینی می‌شود.

در آناتولی مرکزی روز ۲۱ مارس را بنابر تقویم قدیمی "Mart dokuzu" (نهم مارت) می‌گویند. صبح زود بر سر مزار درگذشتگان حاضر می‌شوند. نیت می‌کنند و از هر مزار یک سنگ ریزه برمی‌دارند. چهل سنگ ریزه را در کیسه‌ای ریخته کیسه را بر دیوار خانه آویزان می‌کنند. نوروز سال آینده سنگ‌ها را می‌شمارند اگر تعداد آنها چهل و یک عدد شده باشد نیت فرد برآورده خواهد شد. سنگ‌ها پس از یک سال به مکان اصلی خود بازگردانده می‌شوند. در اثنای دید و بازدید نوروز بازی می‌کنند و جشن و پایکوبی برگزار می‌شود. تخم مرغ‌های رنگی خورده می‌شود و آتش افروخته می‌شود.

گروهی از علویان ترکیه که عموماً به کار نجاری و منبت کاری مشغولند و با نام ترکمانان نجار شناخته می‌شوند، نوروز را "سلطان نوروز" می‌نامند. به باور آنها نوروز زمان اطعام درگذشتگان است. این باور از سیستم تفکر مبتنی بر نیاکان ترکان باستانی نشئت گرفته است. ترکمن‌ها از روز پیش خود را برای نوروز آماده می‌کنند. لباس تمیز و نو می‌پوشند. با غذاهایی در دست روانه‌ی قبرستان‌ها می‌شوند. بر اجاقی که در جوار قبر ساخته شده است قهوه درست می‌کنند. قبور همسایه را زیارت می‌کنند و قهوه و چای می‌نوشند. در نهایت بر یک سفره می‌نشینند و غذاها را با یکدیگر تناول می‌کنند. بساط ساز و آواز چیده می‌شود. کودکان یادبادک بازی می‌کنند. بعد از ظهر زنان به نیت شادی ارواح درگذشتگان در طبق‌هایی آجیل پخش می‌کنند. سنگ مزار را بوسیده از قبرستان بازی می‌گردند. شب هنگام همسایگان و خویشاوندان دور هم جمع می‌شوند و بازی و جشن تا صبح ادامه می‌یابد. شرکت در مراسم جشن و سرور الزامی است و سرپیچی از آن به طرد فرد از جامعه منجر می‌شود.

ترکان اوغوز که به سرزمین آناتولی کوچ کردند یکجانشین شدند و دسته‌ای از آنان که جمعیت قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دادند به کوچ نشینی ادامه دادند این گروه ترکمانان یوروک نامیده می‌شوند. یوروک‌ها تا قرن نوزدهم که دولت عثمانی اقدام به اسکان اجباری آنان نمود همچنان به کوچ می‌پرداختند. امروزه در سراسر ترکیه پخش شده‌اند. برای یوروک‌ها نیز نوروز یک جشن محسوب می‌شود. در نواحی روستایی نوروز در مراتع جشن گرفته می‌شود. چادرهای بزرگ برافراشته می‌شود. صاحبان گله، قربانی می‌کنند و دعاها خوانده می‌شود. جوانان مراسم رقص و پایکوبی برپا می‌کنند. غذای فراوان مصرف می‌شود. بازی و ساز و آواز از عناصر مهم جشن به شمار می‌رود. به باور یوروک‌ها نوروز روز تولد حضرت علی و نیز روز ازدواج وی با حضرت فاطمه است. در این روز و روز پس از آن شیر و شربت و تنقلات شیرین خورده و نوروزیه (اشعاری در وصف بهار و مدح حضرت علی) خوانده می‌شود. جشن نوروز ممکن است چند روز ادامه یابد.

در جنوب آناتولی در استان غازی آنتپ (Gaziantep) مردم باور دارند سلطان نوروز دخترتی زیباست که در زمانی نامشخص در شب ۲۱ مارس در حالیکه گلدوزی می‌کند و صدای خلیخالش شنیده می‌شود از غرب به شرق آسمان حرکت می‌کند. به باوری دیگر سلطان نوروز عارفی است که به جسم یک پرنده حلول نموده است. کسی که در شب نوروز هنگام عبور سلطان نوروز بیدار باشد تمام آرزوهایش در سال جدید برآورده خواهد شد. در شب نوروز نیت کرده تمام ظروف را از آب پر می‌کنند و ظرفی پر از آب نیز بر در خانه قرار می‌دهند و تا صبح به عبادت می‌پردازند. صبح نوروز اگر آب به طلا تبدیل شده باشد نیت فرد برآورده شده است. نوروز را با بازی و خوردن غذاهای مخصوص در طبیعت سپری می‌کنند.

نوروز در ترکیه‌ی امروز

اگرچه نوروز در میان مردمان شرق و غرب آناتولی مقدس به شمار می‌رود اما تا سال‌های اخیر صرفاً یک جشن عرفی بود. مصطفی کمال آتاترک در سال‌های ۱۹۲۴، ۱۹۲۳، ۱۹۲۲ و ۱۹۲۶ نوروز را با نام عید ارگنه قون جشن گرفت. پس از آن نوروز به عنوان یک جشن محلی و عرفی گرامی داشته شد. با فروپاشی شوروی و ایجاد جمهوری‌های ترک، حکومت ترکیه سعی در پررنگ تر ساختن پیوندهای فرهنگی میان اقوام مختلف ترک نمود. از این رو در سال ۱۹۹۵ نوروز را یک جشن ملی معرفی کرد. نوروز برخلاف دیگر جمهوری‌های ترک تعطیل رسمی نیست. کردها از اقوام غیر ترک ساکن در آناتولی هستند. سال هاست که میان کردها (حزب کارگران کرد) و حکومت درگیری مسلحانه بر سر استقلال مناطق کردنشین وجود دارد. کردها نوروز را روز خروج کاوه‌ی آهنگر علیه ضحاک ماردوش می‌دانند. به دعوت حزب از دهه‌ی ۱۹۸۰ کردها از نوروز به عنوان ابزار مبارزه‌ی منفی علیه حکومت ترکیه استفاده می‌کنند. این امر باعث شده نوروز موقعیتی امنیتی پیدا کند. دولت سعی دارد با سازماندهی مراسم جشن در نقاط متمرکز و کنترل شدید از تبدیل جشن به حرکتی علیه دولت جلوگیری کند.

منابع:

Balaban, Ayhan. İskit, Hun ve Göktürklerde Sosyal ve Ekonomik Hayat. T.C. Gazi Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü Eski Çağ Tarihi Bilim Dalı Yüksek Lisans Tezi. ۲۰۰۶

ویکی‌پدیا دانشنامه‌ی آزاد، مدخل *nevruz bayrami*، تاریخ آخرین بازدید ۲۲ اسفند ۹۰
http://tr.wikipedia.org/wiki/Nevruz_Bayram/Cf/B1

اسطوره‌ی ارگنه قون، تاریخ آخرین بازدید ۲۲ اسفند ۹۰
[http://tr.wikisource.org/wiki/Ergenekon_Destan/Cf/B1_\(T\)/Cf/BCrkiye](http://tr.wikisource.org/wiki/Ergenekon_Destan/Cf/B1_(T)/Cf/BCrkiye)

آداب و رسوم نوروز در فرهنگ ترک، تاریخ آخرین بازدید ۲۴ اسفند ۹۰
<http://www.fmartuklu.net/ulke-kulturleri/261879-nevruz-turkiye21vde-nas-il-kutlanir.html>

آداب و رسوم نوروز در فرهنگ ترک، تاریخ آخرین بازدید ۲۴ اسفند ۹۰
<http://www.memocal.com/bgvh/NevruzBayrami-Kutlama.asp>

آداب و رسوم نوروز در فرهنگ ترک، تاریخ آخرین بازدید ۲۳ اسفند ۹۰
<http://blog.milliyet.com.tr/turkiye-ve-diger-ulkelerde--nevruz-/Blog?BlogNo=296625>



نقاشی ایران در عصر صفویه

محمود آگنج

هر گاه از بنیان های مدرنیسم در هنرهای تصویری ایران سخن به میان می آید، از شاه عباس دوم یاد می شود (۱۰۵۲-۱۰۷۷ هجری قمری) که به لحاظ بر طرف نمودن رخوت حاکم بر فضای تصویری آن زمان تعدادی از هنرمندان جوان را برای تحصیل به رم گسیل داشت، ولی آیا این تمام داستان است؟

عصر طلایی خاندان صفویه، دوره سلطنت شاه عباس کبیر است. زمانی که شاه عباس به تخت سلطنت نشست، ایران از هر سو دچار مخاطرات شده بود. چنان که ترکمانان و ازبک ها حدود شمال شرقی را تهدید نموده و ترک ها به آذربایجان استیلا یافته بودند. شاه عباس توانست دوباره کشور از دست رفته را باز ستاند. او در ادامه فتوحات خویش ترک ها را از بغداد راند و آنجا را هم متصرف شد (۱۰۳۲ هجری - ۱۶۲۳ میلادی) سپس به واسطه ایجاد روابط حسنه بین خود و دولت های اروپایی، ترکها را دچار دردسر ساخت و ...

در زمان شاه عباس، عمارات سلطنتی اصفهان و کاخ های بلند پایه آن به آیات و علامت هایی از نقوش و تصاویر زینت گرفته بود، لیکن در این دوره بود که در برابر نقاشی ایران، نقاشی دیگری خود نمایی نمود و آن، نمونه نقاشی اروپایی بود که بین کارهای استادان ایرانی آشکار و عیان گردیده بود. هم اکنون در کاخ چهلستون، نقوشی دیده می شود با این موضوعات: سفر او ایلچیان اروپا در موقع تشریف به حضور شاه عباس و نیز در میدان جنگ و هنگامه های جنگی. (۱) این تحقیق بنا دارد تا حد توان به بررسی نقاشی ایران و نیز تاثیر نقاشی اروپایی بر آن در عصر صفویه بپردازد.

هنرستان صفویه

دوره سلطنت خانواده صفویه در ایران، عصر ترقی و پیشرفت هنر و صنعت است. در این عهد، پیشرفت ها و تحولات بسیاری در فنون و هنر رخ نمود. مخصوصا هنر نقاشی در نیمه اول حکومت طولانی این خاندان به درجه بلندی از ابداع و استواری رسید و این تعجبی ندارد زیرا که استیلای شاه اسماعیل بر هرات (۹۳۰-۹۰۷ هجری، ۱۵۳۴-۱۵۰۲ میلادی) و مهاجرت اساتید هنر به دربار شاهی در تبریز، انتخاب بهزاد از طرف شاه به مدیریت کتابخانه شاهی مستلزم این پیشرفت بوده است. تمامی این اتفاقات باعث تاسیس و برپایی هنرستان جدیدی بود که در صدر آن بهترین خوشنویسان، نقاشان و نجاران هنر قرار داشتند که از بین هنروران هرات، دستچین و انتخاب شده بودند. از این جهت، روابط استواری بین فنون هنرستان صفویه در آغاز پیدایش آن و بین تقلید و تبعیت فنی در دوره ای که بهزاد و همکاران و هنرآموزان زمان او به آن برتری و تفوق یافته بودند پیدا شد.

معروف است که در عصر صفویه کوچک شماری و تحقیر هنرمندان خاصه نقاشان تقلیل یافته و آنها اهمیت پیدا نمودند. در صورتی که تا پیش از آن حشمان ضایع شده و جاه و منزلت ایشان پست و بی اهمیت بوده است. علت و سبب آن بود که بزرگان و اشراف در جمع آوری و نگهداری آثار هنرمندان، اهتمام زیادی به خرج می دادند و در دنباله این کار، نسخ خطی زیبا و نفیسی بوجود آمد که هر کدام دارای نقوشی زیبا در داخل خود بودند. (۲)

خصوصیات نقاشی این دوره

در نقاشی های دوره صفویه شکوه و عظمت این عصر و ابهت و جلال این زمان آشکار است و بیشترین موضوعی که برای کشیدن تصاویر و طرح صور نقاشی گرفته شده وضعیت زندگی و چگونگی حیات درباری و طرز رفتار طبقه اشرافی و ترسیم کاخ های زیبا و باغ های دل گشا و شاداب بوده است. اشخاصی که در این تصاویر ترسیم شده اند همه با قامت های رعنا و پوشش های فاخر و زیبا به نمایش در آمده اند. در طرز ترسیم آنها تمام دقت و تناسب لازم به کار گرفته شده است. از جمله چیزهایی که مشخص و مبین نقاشی های دوره صفویه است، مخصوصا آن چه که مربوط به ازمنه اولیه آن می باشد، لباس و پوشش سر اشخاص است که عبارت از عمامه ای است که به حالت استداره و گرد درست شده و از بالای آن، علامت یا میله کوچک سرخ رنگی نمودار می باشد و در هر تصویری که وجود این گونه علامت مشاهده شده، دلالت دارد که نقاشی آن مربوط به دوره خاندان صفویه بوده، اگر چه بود و نبود غیر آن مستلزم این نیست که صورت، مربوط به غیر این دوره و زمان باشد.

ظاهر امر اینست که علامت نامبرده در آغاز کار، علامت افراد خانواده صفویه و پیروان آن ها شمرده شده و رنگ این علامت همیشه سرخ بوده است. چنان که در تصویری که مربوط به اوایل عصر صفویست این علامت دیده می شود. لیکن اهمیت و لزوم آن، چندان دوامی نیافت و طولی نکشید که استعمال آن کاهش یافت. به تدریج این کلاه و عمامه رها شد و حتی بعد از وفات شاه طهماسب (۹۸۴ هجری - ۱۵۷۶ میلادی) این علامت را به ندرت مشاهده می کنیم.

از جمله چیزهایی که قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) را در تاریخ نقاشی ایران ممتاز می کند اثر وحدت سیاسی دوره صفویه در صنایع مختلف و نیز در نواحی مختلف کشور است. این وحدت در هر جا اختلاف و تفرقه را از بین برده به طوری که تمیز و تشخیص ما بین تصویری که در شرق دولت صفوی کشیده شده با تصویری که در غرب و مرکز آن تهیه شده مشکل گردیده، زیرا استادان فنی و هنرمندان در تمام اطراف و نواحی یا گوشه و کنار امپراتوری از سر آمدان هنر و نقاشان دربار تبریز و قزوین پیروی و تقلید می نمودند و در این بین جز تفاوتی اندک بین محصولات فنی و کارهای دستی استادان در بخش های مختلف کشور دیده نمی شد.

نقاشان ممتاز و آثارشان

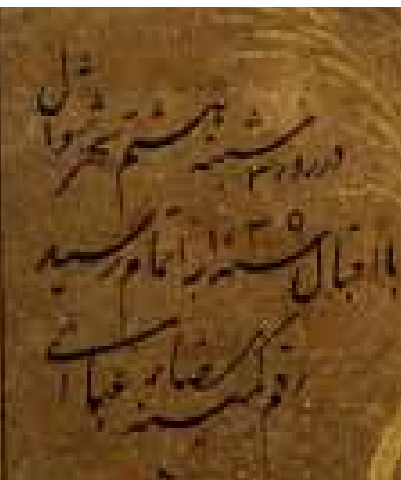
در موزه «متروپولیتن» نسخه خطی نفیسی از منظومه خمسه نظامی است که آن را «سلطان محمد نور» خوشنویس بزرگ و مشهور نوشته و در آن پانزده تصویر کشیده شده که هر کدام با رنگ های زیبا و درخشان زینت بخش اثر شده اند.

«مارتین» تصویر سازی این نسخه خطی را به «آغا میرک» نسبت داده و «ساکسیان» آن را از «محمود مذهب» می داند. (۳) گذشته از این زیباترین کتاب و نفیس ترین نسخه در قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی)، نسخه ای در دست است که شامل منظومه خمسه نظامی می باشد و آن را بین سال های ۹۴۶-۹۵۰ هجری (۱۵۴۳-۱۵۳۹ میلادی) برای شاه طهماسب نوشته اند و به قلم خوشنویس مشهور شاه «محمود نیشابوری» نوشته شده است. این نسخه به چهارده صورت و مجلس بزرگ و عمده زینت شده و از نفیس ترین آثار تاریخی موزه بریتانیا و از نفیس شرقی برشمرده می شود. زیرا بر آن، اثر امضاهای سر آمدان هنر دوره صفویه از جمله «سلطان محمد»، «میرک»، «میرزا علی» و «مظفر علی» دیده می شود. شاید بدیع ترین صورتی را که سلطان محمد تصویر نموده و حرکت دارتر و سبک روح تر از همه و خوش طرح تر از تمام کارهای اوست، صورتی است که در نسخه خطی از دیوان حافظ کشیده است. از جمله که جزء نقاشان درباری شاه طهماسب اشتها یافته اند، «مظفر علی» است که از کارهای او دو صورت در کتابخانه «سنت پترزبورگ» وجود دارد و صورتی هم در نسخه خطی مذکور در موزه بریتانیا است که تصویری از بهرام گور کشیده که به یک تیر گوش گور خر به سم آن دوخته تا برای دلبر خود مهارت و توانایی اش در شکار معلوم شود.

«مظفر علی» شاگرد «بهزاد» بود و برتری او در رقم و تصویر صور اشخاص به دوست داشتن رنگ طلائی و به کار بردن آن در نقاشی محرز و ممتاز است، این استاد نقاشی ها و تصاویر لازم برای قصر شاهی و تالار چهل ستون اصفهان را عهده دار بوده است. (۴) در آن جا دو نفر نقاش ماهر بوده اند که اهمیتی بسیار دارند، یکی «میر سید علی» و دیگری «عبدالصمد» است که نقشی مهم در پیدایش نقاشی هندی و ایرانی در دربار هند بازی نموده اند.

میر سید علی اصلیتش تبریزی بود و در تصویر نسخه خطی خمسه نظامی که برای شاه طهماسب درست شده همکاری نموده. او در این کتاب تصویری را کشیده که نماینده پیروزی است که مجنون را به جانب سرا پرده لیلی می کشاند.

از نقاشان دیگر که خبر اشتغال آنان در زمان شاه طهماسب به ما رسیده می توان به نام هایی چون «مصور محمدی»، «سید پیر نقاش»، «شاه محمد»، «دوست محمد» و نیز «شاه قلی تبریزی» اشاره کرد.





رضا عباسی و تاثیر نقاشی اروپایی

شاه عباس کبیر از ۹۹۶ تا ۱۰۲۸ هجری (۱۵۸۷ - ۱۶۲۹ میلادی) در ایران به حکومت پرداخته بود. او در سال ۱۰۰۹ هجری (۱۶۰۰ میلادی) پایتخت ایران را به اصفهان برد و خوشنویسان، مذهبیین و نقاشان عالی مقام را به جانب آن جاهدایت کرد و اصفهان را جایگاه دانش و فنون، پیشه و هنر پرانید. او پایتخت را به جنوب کشور انتقال داد و آن را به دریای آزاد نزدیک گردانید، روابط با هندوستان و ممالک غربی رشد داد و ایران را به سفیران و فرستادگان مخصوص و گروه های اعزامی از کشورهای مختلف اروپا معرفی کرد. تشویق شاه و اجازه حکومت او بازرگانان و جهانگردان را برای آمدن به این کشور و دیدن و بهره مند شدن از مزایا و مناظر آن تشویق نمود. به طوری که بسیاری از ایشان یادداشت هایی در آن دوره و زمان از خود نگاشته و گزارش گردش و سیر و سیاحت خویش را به یادگار گذاشته اند و در این آثار شگفتی و حیرت خود را از نهضت بلاد ایران و پیشرفت های مهم این کشور وصف کرده و عادات و سلوک و اخلاق و رسوم را که دیده اند به بیان آورده و از برخی صور بدیعه و نقاشی های ممتاز و برگزیده که در و دیوار کاخ ها به آن زینت شده بود سخن رانده اند. در حقیقت شاه عباس توجه زیادی به تصاویر و نقش و نگار ابنیه و نیز عمارات داشته که از آن صور بدیعه هنوز دو کاخ سلطنتی اصفهان باقی و پایدار است. در این تصاویر بسیاری از رسوم به شیوه و اسلوب نقاشی اروپا دیده می شود که با نقاشی ایران در آمیخته گردیده و محتمل است که از کارهای «یوحنا» هلندی باشد که سال های چندی در خدمت شاه عباس بوده. ولی ما می بینیم که آخر دوره صفویه به تنوع محصول فنی و رنگارنگ شدن فنون و هنر امتیاز یافته است. زیرا تاثیر هنری اروپا استادان ایرانی را از میدان تنگ کتابت و تصویر و تذهیب کتاب، به میدان های پهناور دیگری وارد کرده که به ترسیم صور مستقل و آرایش و تزئین ابنیه و دیوارها گراییده اند. بسیاری از آن نقوش و صور در دیوارهای عمارات و ابنیه آن زمان هم اکنون نیز به خوبی دیده می شوند. گذشته از این نقاشان آن زمان توجه زیادی به نقاشی نسخه های خطی نفیس و نیز تذهیب آنها نمودند، بلکه کشیدن تصاویر را با قلم بدون هیچ گونه رنگ ترجیح دادند. این روش جدید هم کم خرج تر بود و هم دل های مردم را به هم نزدیک تر می نمود. در ادامه دربار به همراهی و نگهداری از اهل هنر اصرازی نوزید، لذا نقاشان ناچار شدند برای خود کار کنند. به همین علت است که نسخه های خطی مصور و گران بها بعد از نیمه قرن دهم هجری رو به کمی نهاد و نقوش بیشتر وضعی تجاری به خود گرفتند. اما آشنایی ایرانیان با تصاویر اروپایی و نقاشی آنان، مربوط است به اوایل قرن دهم هجری (۱۶ میلادی)، چنان که از گزارش آلبوم کتابخانه ملی پاریس به خوبی می توان مشاهده نمود. در آن آلبوم بسیاری از آثار نقاشی «آلبرشت دورر» تقلید شده و احتمال دارد که آن ها را مبلغین مسیحی یا بازرگانان آورده باشند. (۵)

در مصادر و منابع ادبی و تاریخی، از نقاشانی که تصاویر اروپایی و طرز کار آن ها را تقلید نموده اند یاد شده است، مثلا از شیخ «محمد شیرازی» که در کتابخانه شاه اسماعیل میرزا (۶) کار می کرده (۹۸۴ - ۹۸۵ هجری، -۱۵۷۶ ۱۵۷۸ میلادی) و پس از آن به خدمت شاه عباس پیوسته، یاد گشته است. تاثیر هنر غربی در نقاشی ایران کند بود. این تاثیر ابتدا در زمینه اختیار موضوعات و بیشتر در اسرار و دقایق اصل صنعت بوده، تا آن جا که می توانیم بگوییم نقاشان ایرانی از کار نقاشان اروپایی اقتباس کرده و چیز های بسیاری را از آنان تقلید نموده اند. لیکن ایرانیان از تمام آن ها چیزی که شایسته و سزاوار بیان باشد نگرفته اند. مخصوصا در نقاشی کتاب های خطی از روش و اسلوب قدیم پیروی کرده اند. نقاشی نیز ابهت و اهمیت اولیه خود را از دست داده بود و بسیاری از متخصصین فنی نمی توانستند چیزی تازه به آن اضافه کنند. لذا به تصحیح نسخ قدیمی اکتفا می کردند. ما این طرز کار را در نسخه خطی منظومه یوسف و زلیخا مورخ ۱۰۲۹ هجری (۱۶۱۹ میلادی) که در دارالاثار العربیه موجود است و در تصویرهای نسخه خطی دیگری که در این موزه است و شامل مثنوی جلال الدین رومی می گردد، مشاهده می کنیم. اما در مورد رسم ها و صور مستقل که جزو افتخارات مهم این عصر است، بعضی اوقات تشخیص دقیق آنها مشکل است، زیرا در این عصر تغییرات طبیعی در روش ترسیم این نقوش پیدا شده، مخصوصا از وقتی که برتری و امتیازات در تصویر نسخه های خطی «محمدی» نقاش شروع گردیده است. این اسلوب همواره جاری و معمول بوده و از آن پیروی می شده، تا این که نقاش بزرگ و استاد بلند پایه «رضا عباسی» به صحنه آمد و نقاشی را به اعلا درجه پیشرفت و ترقی رسانید.

پوشش سر و عمامه و کلاه کمک زیادی به ما در تشخیص تاریخ این صور می نماید که در نیمه قرن دهم بر حجم عمامه افزوده شد تا این که در آخر دوره شاه طهماسب خیلی ضخیم و بزرگ گردید، و ضمنا عمامه های دیگری به ظهور آمده و می بینیم که جوانان شوخ و زنان دلفریب و طنز در پرده ها و تصاویر این عصر پیدا شده اند. افراد در این تصاویر در عمامه های خود گل ها و شکوفه هایی که دارای ساقه بلند است داشته یا این که در اطراف سر دستمال و یا روسری همانند آن چه زنان بر سر می گذاشتند، داشتند. و نیز گاهی جامه هایی پوشیده اند که با آن عمامه و دستار نوک تیز (مخروطی) دیده می شود.

در اوایل نیمه دوم قرن ۱۱ هجری (۱۷ میلادی) بسیاری از مردها عمامه و کلاهی از پوست گوسفند بر سر می نهادند که پشم های آن آویزان بود. (۷) از جمله چیزهایی که در نقاشی قرن یازدهم هجری دیده می شود، تغییری است که در تصاویر اشخاص دیده می شود و شخص تقریبا جز قامت های رسا و اندام رعنا نمی بیند و طرح و وضعی که خالی از تکلف است، مشاهده می نماید. به طوری که در این صور اهمیت اشخاص را زیاد نموده و عده افراد را تقلیل داده. مثلا دیده می شود که در تصویری یک و یا دو نفر کشیده شده، در صورتی که در قرن پیش تمام صفحه ها از تعداد زیادی تصاویر بزرگان و اتباع و ... پر بوده است.

این چنین است که اساتید فنی آرایش های مرکبه و تزئینات مختلفه را که در دوره های گذشته به آن اشتها داشتند، کنار گذاشته و به آرایش متن و زمینه تصویر به درخت های کوچک با بوته و شاخه های گل دار تنها اکتفا کرده اند. با این وصف رسم انسان پیشرفت نموده و موقعیت و مقام اشخاص در نقش ها ظاهر و آشکار می گردد. حتی شوخی و مداعبه و کارهای تمسخر آمیز نیز، به طوری که در کاریکاتورهای جدید معمول است به ظهور رسیده. در موزه متروپولیتن دو نسخه خطی شاهنامه مربوط به زمان شاه عباس وجود دارد و در آن صورت های زیادی دیده می شود.

نسخه اول مورخ ۹۹۶ هجری (۱۵۸۷ - ۱۵۸۸ میلادی) است که در آن چهل تصویر بزرگ کشیده شده. در حالی که نسخه دوم مورخ ۱۰۱۴ تا ۱۰۱۶ هجری (۱۶۰۵ - ۱۶۰۸ میلادی) است و در آن هشتادوپنج صورت بزرگ وجود دارد که به قلم استادان ناشناس می باشد.

صور اشخاص و مناظر طبیعی که در این دو نسخه کشیده اند، از اصل طبیعت تقلید شده که منتسب به استاد معروف «رضا عباسی» است. (۸)

در واقع در این باب اختلاف عقیده بسیار است و مورد تحقیق و بحث بسیاری از بزرگان تاریخ نقاشی ایران از جمله «آرنولد»، «سارکسیان» و غیره قرار گرفته است.

عقیده بر این است که دو نفر نقاش با این اسامی «آقارضا» و «رضا عباسی» می باشند. اما هویت استاد اولی چندان معلوم و آشکار نبوده و ظاهرا او پیش تر از «رضا عباسی» بوده است و در دربار شاه طهماسب در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری مشغول به کار بوده و با این که بعضی اوقات تشابه زیاد بین کارهای این دو استاد دیده می شود، با این وصف ما تصویری در دست داریم که تفاوت کار دو استاد مذکور را به خوبی نشان می دهد، استاد «ساکسیان» در کارهایی که نسبت آن به «آقارضا» صحیح بوده و جزو آثار اوست تحقیق بسیار انجام داده است. (۹)

«ساکسیان» عقیده دارد «آقارضا» استادی است که با شاه عباس کبیر معاصر بوده است و «رضا عباسی» نیست. علاوه بر این خوشنویسی که نام او «علی رضا عباسی» است اشکال کار را بیشتر می کند، زیرا او معاصر «رضا عباسی» بوده و مورخین بین «آقارضا» و «رضا عباسی» و «علی رضا عباسی» اشتباه فراوان می نمایند. ولی آن چه به اثبات رسیده این است که دو نفر اخیر هیچ ارتباطی به هم نداشته اند.

از تصاویر زیبایی که به «آقارضا» عباسی منسوب است و تاریخ آن سال ۱۰۴۳ هجری است صورت «شاه صفی» را نشان می دهد که به طبیب مشهور «محمد شمس» جامی باده اعطا می نماید. (۱۰)؛ و دیگری، که در کتابخانه ملی پاریس است، صورت بانویی را نشان می دهد که یکی از وزرای شاه عباس بوده. (۱۱)

در موزه ویکتوریا آلبرت، نسخه ای خطی از منظومه خمسه نظامی وجود دارد که قسمت خسرو و شیرین است مشتمل بر هفده صورت است و دارای اعضای «رضا عباسی» است و یکی از آنها مورخ ۱۰۴۲ هجری (۱۶۳۲ میلادی) می باشد. (۱۲)

گمان زیاد بر این است که باقی صورت ها هم به این تاریخ بر می گردد. خلاصه آن که کارهای مزبور در هر حال برای «رضا عباسی» موجب افتخار و اهمیت نمی شود و نمی توان آنها را در زمره صور نسخه های دیگر که در ادوار گذشته جهت همین قصه تهیه شده، قرار داد. اشخاص در این تصاویر نه تنها عادی بوده بلکه به اشخاصی که در نقاشی ها و رسوم مستقله منسوب به «رضا عباسی» دیده می شوند، شباهت دارند و در ترکیب رنگ ها ابداع و تناسبی در کار نیست.

در هر حال فن نقاشی اروپایی در نیمه قرن یازدهم هجری (هفدهم میلادی) و در قرن دوازدهم هجری تأثیری تمام در طرز و اسلوب نقاشی «رضا عباسی» ایجاد کرده است.

در خدمت این استاد شاگردانی بودند که به روش و سبک او رفتار می نمودند و مهم تر از همه آنها «معین» نقاش است که در نیمه دوم قرن یازدهم هجری و سال های اولیه قرن سیزدهم هجری کار می کرده است. از کارهایی که از او می شناسیم صورتی است که برای استاد خود کشیده و چند صورت دیگر است که یکی از آنان در مجموعه «رابی نو» موجود است. در این مجموعه صورت جوانی کشیده شده که خرسی را در بغل گرفته و با خود می برد و تاریخ آن ۱۰۶۷ هجری (۱۶۵۶ میلادی) است. (۱۳)

از شاگردان «رضا عباسی» چهار نفر دیگر به نام های «افضل محمد»، «قاسم تبریزی»، «محمد یوسف» و «محمد علی تبریزی» می باشند. شاه عباس دوم و بنیان های مدرنیسم در نقاشی ایران ۱۰۵۲ - ۱۰۷۶ هجری

شاه عباس دوم، مشوق و مروج اسلوب نقاشی غرب و فنون صورت نگاری اروپایی بوده، از جمله او «محمد زمان» نقاش را به اروپا فرستاده تا در آن جا مطالعه نموده و هنر خود را تکمیل نماید. چون خود شاه نیز به فرا گرفتن نقاشی اشتیاق فراوانی داشت، نماینده شرکت هند شرقی هلند در اصفهان دو نفر نقاش را به خدمت وی گماشت تا به او نقاشی بیاموزند و شاه با راهنمایی این دو تن، به فراگیری نقاشی پرداخت، و اینک نمونه اثر او در «قلعه کلاه» (۱۴ رجب ۱۰۴۵ هجری) که کبوتری را با آبرنگ به حالت طبیعی نقاشی کرده در کاخ گلستان محفوظ است. (۱۴)

همین شاه صفوی که نیک در یافته بود، نقاشی ایرانی به علت تکرار شیوه «رضا عباسی» در رکود کامل به سر می برد و برای تجدید حیات به محرکی نیازمند است، در همان سال های نخست پادشاهی خود در صدد برآمد که تعدادی از جوانان مستعد ایرانی را برای فرا گرفتن هنر نقاشی و تعلیم شیوه ی هنرهای غربی به اروپا بفرستد.

موفق ترین فرد از میان این جوانان، جوانی به نام «محمد زمان» بود که با در آمیختن شیوه های شرقی و غربی در نقاشی، مانند «کمال الدین بهزاد» و «رضا عباسی» مسیر نقاشی ایران را عوض کرد و مبتکر سبک و شیوه های نو گردید که پس از او سال ها دوام یافت. بدین سان سر مشق نقاش های سده های دوازدهم و سیزدهم هجری در ایران گردید.

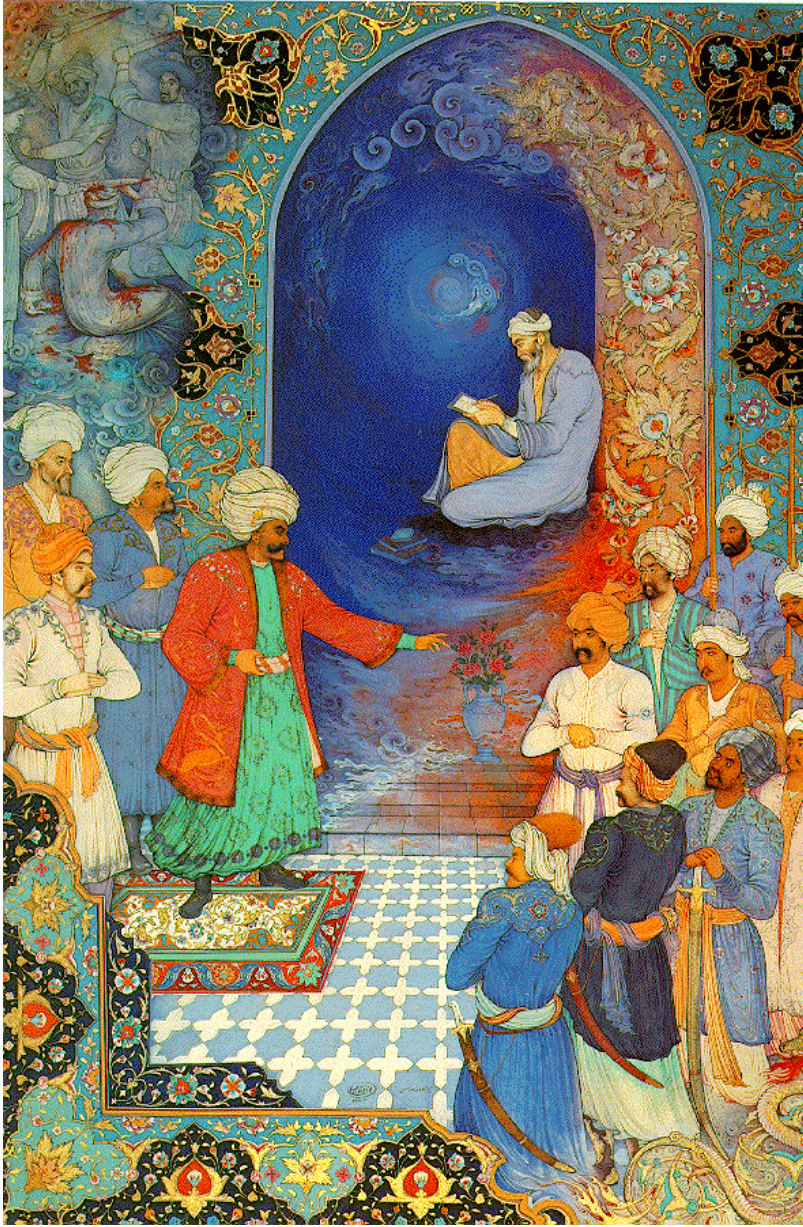
«محمد زمان» در رم بر اثر تبلیغات روحانیون مسیحی از کیش پدران خود دست شست و به دین مسیح گروید و تمعید یافت و نام مسیحی «پائولو» را برای خود انتخاب کرد و از آن پس «پائولو زمان» خوانده شد.

«پائولو زمان»، در حدود سال ۱۰۵۲ هجری قمری (۱۶۴۲ میلادی) پس از پایان تحصیل و کامل نمودن هنر خود به ایران بازگشت و موضوع تغییر مذهب خود را پنهان داشت. اما پس از مدتی بر اثر مباحثاتی که میان او و دیگران پیش آمد، اطرافانش به او بدگمان شدند، «پائولو زمان» نیز از ترس غضب شاه و قهر روحانیون شیعی از اصفهان فرار کرده و به هند پناهنده شد، که در آن جا پادشاهان گورکانی به تساهل در امر مذهب معروف بودند. (۱۵)

او مجدداً در حدود سال ۱۰۸۷ هجری (۱۶۷۶ میلادی) به ایران برگشته و به تصویر سه صفحه سفید از کتاب خمسه نظامی که برای شاه طهماسب تهیه شده بود پرداخت. این کتاب در حدود صد سال پیش از آن درست شده ولی تصاویرش ناتمام مانده بود.

در این صورت و در دیگر صور تأثیر سبک غربی در این نقاش و دیگر کسانی که هنر نقاشی را در ایتالیا فرا گرفته بودند ظاهر می شود و مهم ترین چیزی که در این آثار دیده می شود ترسیم صور قدسیین، کشیش ها و فرشتگان عالم مسیحیت است. (۱۶)

با این وصف از قرن دوازدهم هجری (۱۸ میلادی)، به واسطه نفوذ اروپاییان و مسایل دیگر از جمله مسایل سیاسی که در ایران رخ نمود، نقاشی ایران دچار اضمحلال شده و از دوره «فتحعلی شاه» و آخر قرن دوازدهم هجری و اوایل قرن سیزدهم هجری سبک و شیوه ای قابل توجه و کاری مورد اهمیت به نظر ما نرسیده است. آن چه که در این دوره انجام پذیرفته است نقاشی های رنگ و روغنی و پرده های بزرگ است که صنعت و رنگ اروپایی آنان زیاد تر از صنعت و صیغه ایرانی به نظر می رسد.



پایان سخن

شاه عباس توجه زیادی به ساختن ابنیه و تزئین دیوارهای آن ها با تابلوهای بزرگی که با روش ایرانی تهیه می شد به خرج می داد و این شاید یکی از دلایلی بود که نقاشی کتب خطی دیگر پیشرفتی نداشت به جای آن نقاشان در کشیدن تصاویر اشخاص با قامتی معتدل و زیبا بسیار پیشرفت نمودند، هر چند در این تصاویر تشخیص پسر از دختر به خاطر روح زنانگی تصاویر مشکل است ...

نکته مهم دیگر این که عدم رعایت تناسب در رسم و ندانستن روش های غربی توسط نقاش ایرانی از عظمت و روح اثر او کم نکرد زیرا آثار هنرمندان ایرانی دارای فروغ و عظمتی در توزیع رنگ بود که این نقص را جبران می کرد، تمام اجزای تصاویر ایرانی بدون هیچ اختلاف یا از سایه به روشنی رفتن و بر عکس و همین طور توزیع سایه و روشن در آن ها بسیار ظریف و اشرافی به نظر می رسند. هنرمند تمام توان خود را صرف رنگ آمیزی و دادن حالت درخشندگی به تصویر داده است.

من به شخصه واقعا نمی دانم کم شدن حمایت دربار از هنرمند ایرانی که به تصویر سازی کتب خطی بی اعتنا شده و شروع به کار برای خود کرده بود نتیجه خوبی برای نقاشی داشت یا خیر، به نظر بنده اروپایی مایبی شدن نقاشی ایرانی در کوتاه مدت نتیجه بخش نبوده، بلکه باید تأثیر آن را در دراز مدت بررسی کرد که خود می تواند موضوع تحقیق جداگانه ای باشد.

سخن آخر این که چرا داد و ستد فرهنگی با اروپا بعد از صفویان تا زمان قاجار متوقف ماند که این هم می تواند موضوع تحقیقی دیگر باشد.

توضیحات:

۱. تاریخ نقاشی در ایران، زکی محمد حسن، صفحه ۱۰
۲. مراجعه گردد به فصل اول کتاب «نقاشی در اسلام» اثر «سر توماس آرنولد»
۳. Sakisian, La miniature persane (page ۹۷ & ۹۸)
۴. تاریخ نقاشی ایران، زکی محمد حسن، صفحه ۱۴۰
۵. Basil Gray, Persian painting (page ۸۳)
۶. منظر شاه اسماعیل صفوی اول (۱۵۰۱ - ۱۵۲۴ میلادی) نیست، آن طور که «بازل گری» به اشتباه تصور کرده بلکه مراد شاه اسمعیل دوم ملقب به عادل است.
۷. تاریخ نقاشی در ایران، زکی محمد حسن، صفحه ۱۵۶
۸. Dimand, A Handbook (page ۴۶)
۹. Sakisian, La miniature persane (page ۱۲۶ - ۱۲۹)
۱۰. Sarreet Mittwoch, Zeichnungen von Riza 'Abbasi - Munchen ۱۹۱۴
۱۱. Blochet, Les Enluminures (page ۱۲۹)

نوروز و جشن های ایرانی

قاسم منصور آل کثیر

شعار سایت انسان شناسی و فرهنگ آنست که «می توان سلسله مراتب و تقسیم بندی های اغلب بی معنا، ناعادلانه، ایدئولوژیک، هژمونیک، خود شیفته و دستکاری کننده علمی و اجتماعی که به جامعه تحمیل می شوند را کنار گذاشت و برخلاف تمام ادعاهایی که درباره ناممکن بودن کار جمعی، غیر محفلی، سالم و صمیمانه میان جماعتی از کسانی که صرفاً دوست دارند دانش خود را با دیگران شریک شوند و از دانش دیگران بهره بگیرند، به چنین اهدافی دست یافت.» خوشبختانه این تارنما توانسته است به بخش بزرگی از اهداف اولیه خود یعنی گرد هم آوردن گروه های فکری و اجتماعی گوناگون برای همکاری و هم اندیشی در راه فرهنگ، خارج از حلقه های محفلی و یا ایدئولوژیک و ایجاد عرصه برای به اشتراک گذاشتن اندیشه ها و دادن فرصتی برای نوشتن و اندیشیدن و رشد در فرایند کنش فکری، دست بیابد بی آنکه نه خواسته باشد به یک بانک مقالات تبدیل شود و نه به جایگاهی برای جهت دهی و سوگیری به سود یا زیان این و آن.

به گمانم در این چند سال، این سایت توانسته به تعریف فوق و شعار خود بسیار نزدیک شود. از اینکه این تارنما توانسته به جایگاه مرتفعی به لحاظ بار علمی در میان اساتید و دانشجویان برسد فوق العاده خرسندم.

اما موضوع نوشتارم برای ویژه نامه نوروز، خاطره ای به یاد ماندنی است. در سال گذشته به عنوان نویسنده ای در بخش فرهنگ عرب و فرهنگ خوزستان، بر روی یکی از مولفه های فرهنگی مردم عرب ایران تمرکز کردم و پژوهشی کوچک در این باب انجام دادم. نام این مولفه فرهنگی «گرگیان» بود. همواره در آمال و آرزوهایم این بود که مکانی پیدا شود تا خرده فرهنگ ها به طور علمی و فراگیر منعکس شوند. تا اینکه انسان شناسی و فرهنگ فرصتی ایجاد کرد که خرده فرهنگ ها در کنار و همگام با دیگر مطالب علمی، خود را معرفی کنند، چراکه شناخت و معرفی، یکی از لازمه های هم زیستی انسان هاست. شناختی که مسیر چند گرایی فرهنگی را هموارتر می کند.

بعد از نوشتن این آئین در سایت انسان شناسی و فرهنگ، شاهد انعکاس این مطلب در بسیاری از سایت های محلی و ملی بودم، تا اینکه مطلب را در کتابی تحت عنوان استان شناسی خوزستان چاپ ۱۳۹۰ دیدم. در این کتاب در بخشی که به معرفی اقوام پرداخته بود، آئین "گرگیان" نیز در کنار دیگر بخش های فرهنگ خوزستان معرفی شده بود.

به دنبال چاپ این مطلب در کتاب استان شناسی خوزستان که در مقطع دبیرستان است، پیگیر بازخورد آن در بین نوجوانان دوم دبیرستانی شدم که به نتایج مطلوب و دل خواه رسیدم. در همان وقت بود که تاثیر انسان شناسی و فرهنگ را ملموس حس کردم. از همه فعالان در حوزه اقوام تقاضا دارم تا نوشتن به دور از هر گونه ایدئولوژی را جدی تر گرفته و این سایت را محلی امن برای خود بدانند.

در نهایت یک آرزو دارم. همه ساله برای عید کریسمس و عید نوروز فراخوان ویژه نامه یا پیام تبریک در انسان شناسی و فرهنگ منتشر می شود. امیدوارم از سال آینده پیام تبریک عید فطر نیز که برای بسیاری از اقوام ایرانی همچون کرد، ترک، ترکمن، عرب، بلوچ و... که دارای اهمیت است در کنار دیگر پیام های اعیاد ایرانی قرار بگیرد تا چند گرایی فرهنگی بیش از پیش در وجودمان درونی شود.

در نهایت، از تمامی مدیران و دوستانی که در بخش های مختلف این سایت، بدون چشم داشتی فعالیت می کنند سپاسگزاری می

سَعْتِ

فطر

مُبَارِكِ

هری! هری عزیز!

زهرا ابطحی

ما، نوجوانان ایرانی خواننده هری پاتر، در جا میز نیمکت های مدرسه، کتاب های جی. کی. رولینگ را با ترجمه ویدا اسلامیه باز می کردیم و در حالی که وانمود می کردیم داریم به درس معلم گوش می دهیم، هری و هرمیون و رون و دامبلدور و اسنپ و سیریوس بلک و جینی و ولدمو... (اسمشو نبر!) را دنبال می کردیم. خدا شاهد است که ما هنرمندهای بالفطره نبودیم، هیجان کم نظیر داستان ها و ما را به چنین موجوداتی تبدیل کرده بود.

داستان؟ گفتم داستان؟ خب، نه این داستان نبود، برای ما عین زندگی بود. خود زندگی بود. جادو داشت و با این حال عین زندگی بود.

آن روز نوروزی که خواهر کوچکترم با ناباوری داد کشید: «سیریوس مرد!» من و خواهر بزرگترم خشک شدیم! انگار که به قول دکتر شریعتی خبر مرگ خودمان را شنیدیم.

ما، ما خوانندگان ایرانی هری پاتر با ترجمه ویدا اسلامیه، هر روز به نزدیک ترین کتابفروشی سر می زدیم و می پرسیدیم: «آقا! هری پاتر نیومد؟» و تا آمدن جلد بعدی، جلدهای قبلی را دوباره و چندباره می خواندیم. ما با هری پاتر زندگی کردیم و به بعدی های نیز یاد دادیم با هری زندگی کنند، بعدی هایی که نه با کتاب، که با فیلم هری، زندگی که نه، همراه شدند. بعدی ها هیچ وقت ما را نفهمیدند، مایی که در دورانی که اینقدر دائلود و دی.وی.دی با کیفیت نبود با کتاب ها زندگی می کردیم. و بعدها یاد گرفتیم فیلم ها را هم مهمان زندگی خود کنیم، و بعدها شبکه های اجتماعی هم آمدند و مهمان ناخوانده شدند و ما، هی مثل پیرزن قصه ها به ناچار سهمی از زندگی مان را به آن ها دادیم.

بعدها کتاب های دیگری آمدند مثل twilight (گرگ و میش) ولی هیچ پدیده ای مثل هری پاتر جهانی نشد. هیچ کدام مثل هری، مهمان ردیف اول کتابخانه های ما نشد، جایی که جلوی چشم باشد و با افتخار خود نمایی کند بدون اینکه نیازی باشد که ما از آنها حرف بزنیم.

پی نوشت: من twilight را هم خوانده و بسیار دوست می دارم و با ناراحتی باید بگویم از جمیع کل هری پاتر دوستان دور و برم فقط من آن را خوانده و دوست می دارم. عده ای آن را زیادی امریکایی، زیادی رمانتیک و زیاد لوس فرض می کنند و عده ای صرفا به دیدن فیلم آن با آن بازیگران خوش قیافه اکتفا کرده اند.
*این یادداشت به مناسبت اکران آخرین فصل فیلم هری پاتر و یادگاران مرگ در تابستان ۲۰۱۲ نوشته شده است.

برای کسی مثل من که علاقه زیادی به سینمای داستانی دارد، قاعدتا انتخاب مهم ترین رویداد سال ۹۰ش از این دسته خواهد بود. سالی که اصغر فرهادی و نادر و سیمینش، مهم ترین جوایز سینمایی دنیا مثل اسکار، سزار، خرس طلا، گلدن گلوب، جایزه ویژه منتقدین و... (به غیر از بفتا) را درو و شادی کم نظیری را برای مردم ایران فراهم کردند؛ شادی ای که در شبکه های اجتماعی با شادی ای نظیر صعود به جام جهانی ۹۸ مقایسه و هم تراز شد و عده زیادی را برای دیدن مراسم گلدن گلوب و اسکار، از نیمه های شب تا صبح بیدار نگه داشت.

سالی که اساتید مسلم سینمای هالیوود- مارتین اسکورسیزی و استیون اسپیلبرگ- نیز به سینمای سه بعدی و پر هزینه سلام کردند و آثاری چون هوگو و ماجراجویی های تن تن را خلق کردند.

سالی که فیلم سیاه و سفید و صامت «آرتیست»، طوفانی به پا کرد، فیلمی که ادای احترام سینماست به دوران کلاسیک. آرتیست، داستان بازیگری در فیلم های صامت است که با ورد صدا به سینما در کار خودش با مشکل مواجه می شود. فیلمی که به رغم موزیکال بودنش غمگین است، غمی از جنس ملموس همه ما، هنگامی که با اختراعی مواجه شده ایم که در آن جایی نداریم یا برای خود جایی نمی بینیم. غمی که در فیلم «ماهی بزرگ» تیم برتون (۲۰۰۳) هم دیدیم: مردی که تمام عمرش را به قصه گویی پرداخته و فرزندش (فرزند خودش!) او را دروغگویی بیش نمی داند و به هیچ یک از داستان هایش باور ندارد و تلاش پدر برای باورندان خود به پسر. غمی که هر وقت مادر بزرگ با تلفن همراه خود کلنجار می رود و بیشتر اوقات موفق نمی شود، بر دلم سنگینی می کند. غمی که... همه ما می دانیم که از چه صحبت می کنم، نمی دانیم؟

اما مهم ترین واقعه سال ۹۰ از دید من هیچ یک از این ها نیست: مهم ترین واقعه، وداع با هری پاتر بود. هری که هم سن خود ما بود، در سال ۸۹ میلادی به دنیا آمده بود، نوجوانی اش نوجوانی ما بود و وداع با او در میانه جوانی مان. هری، هری عزیز که مثل خود ما بود، عینک می زد، حتی موهای مشکلی داشت! هری عزیز که مثل خود ما گاه محرومیت کشیده بود، گاه تحقیر شده بود، آرزوها داشت، خجالتی بود، عصبانی می شد، داد می کشید و... عین خود خود ما بود در شروع نوجوانی مان. به سدریک دیگوری خوش قیافه حسادت می کرد. با تعصب از پدرش در مقابل طعنه های اسنپ دفاع می کرد. اوه اسنپ! اسنپ مورد تنفر همه کارکنان کتاب و خوانندگان مورد اعتماد دامبلدور. ما هم مثل هری به دامبلدور شک می کردیم، فکر می کردیم زیادی خوش بین است، فکر می کردیم پیر شده و پیرها... خب، خودتان می دانید، یک جور دیگرند. و بعد کتاب آخر آمد و ما اسنپ را فهمیدیم و دانستیم که پیرها جور دیگرند، جور دانائری از ما که تنها به ظواهر اکتفا می کردیم.



نخستین بهار آزادیخواهان

خاورمیانه و آینده ای مبهم پیش

روی زنان شرق

نوژن اعتضادالسلطنه

اینک با آغاز سال ۱۳۹۱ خورشیدی و جشن ملی نوروز برای ما ایرانیان، اعراب نیز نخستین بهار آزادی خود را جشن می گیرند بهاری که علیرغم شواهد نگران کننده موجود راهی جز امیدواری نخواهد بود که به خزان نگراید، علاقمندم به هر رویدادی خوش بین باشم، اما همواره واقعیات بر من غلبه کرده اند، واقعیاتی که تخیل را از آدمی می گیرند، خبرها از شمال آفریقا تا افغانستان در مورد وضعیت زنان حکایت از روزگاری خوش برای نیمی از جمعیت ساکن "شرق" این کره خاکی نمی نماید.

و این منم
زنی تنها

در آستانه فصلی سرد
در ابتدای درک هستی آلوده زمین
و یاس ساده و غمناک آسمان
و ناتوانی این دستهای سیمانی.

در این میان اما بعنوان یک ایرانی، بایستی به خود ببالیم که زنانمان همواره در میان زنان شرقی پیشرو بوده اند از فعالیتهای فرهنگی و هنری گرفته تا عرصه های دیگر. گویا جز امید چاره ای دیگر نیست. سالی سرشار از صلح و بهروزی برای همگان بخصوص ایرانیان عزیز در جای جای گیتی آرزومندم. سخن را با شعری از فروغ فرخزاد، شاعری که به گونه غربی شعرهایش را عاشقانه دوست دارم و می پندارم که زبان حال من است، به پایان می برم:



من حقی أسوق

@Women2Drive

Saudi Arabia

<http://www.facebook.com/ev...>

نحن نساء السعودية سنقود سياراتنا بأنفسنا بدأ من الجمعة
١٧ يونيو

On Fri Jun 17th, we women in Saudi will start
driving our cars by ourselves

می گویند به احتمال زیاد برخی عیدها نظیر نوروز، مهرگان و سده، و به ویژه دو جشن نخست، که به عیدهای اقوام برزگر می مانند و نه اعیاد شبانان، می بایست جشن های بسیار کهن نجد ایران بوده باشند و به پیش از تاریخ بازگردند و این که در اصل به اقوام بومی این سرزمین (غیرآریاییان) تعلق داشته اند. سومریان به هنگام کوچ از ایران، این جشن ها را با خود به بین النهرین بردند و دو عید زناشویی مقدس و اکتیوی را پدید آوردند که بعدها در بین النهرین، هر دو به صورت عیدی واحد در آغاز سال در آمدند، ولی در نجد ایران هم چنان تا دوره اسلامی به صورت دو عید جداگانه برقرار ماندند (بهار، ۱۳۷۷: ۴۹۵-۴۹۶).

و باز گفته اند که در عهد هخامنشیان جشنی (احتمالاً جشن سال نو) در دربار برگزار می شد که شامل انجام قربانی و برگزاری مسابقه اسب سواری بود و طی مراسم، احتمالاً فرودستان و فرادستان در کنار هم حضور داشتند. این برنامه شبیه مراسم آغاز سال نو در بابل و آشور بوده است. در واقع در پی بی نظمی، آشوب و آنگاه نظمی نو برقرار می شد. تعطیلات نوروزی و شاید به ویژه سیزدهم عید نوروز، بازمانده همین شادی های پر آشوب جشن های سال نو در بین النهرین بوده باشد. چنین مراسمی در این دوره صفویه نیز وجود داشته است (بهار، ۱۳۷۷: ۴۹۸).

با این همه، چنان که خواهد آمد، روایت های ایرانی، و به ویژه سنت زرتشتی، جشن های ایرانی (دست کم جشن های دینی) را متعلق به جهان ایرانی، و بسیار کهن (حتی متعلق به پیش از زرتشت می دانند. در نوشته ای پهلوی آمده است که زرتشت برای برگزاری جشن گاهنبار به جایی موسوم به "جشنزار" رفته بود که مردمان بسیاری در آن جا گرد آمده بودند و در همین روزها بود که وی در کنار رود به شهود الهی نایل آمد و رسالت دین را پذیرفت (گزیده های زادسپهر، ۱۳۶۶: ۳۱). بدین ترتیب می توان دید که این جشن بسیار کهن بوده و در سطحی گسترده، دست کم در منطقه خود زرتشت، در نواحی شرق ایران برگزار می شده است.

گاهشماری در ایران به سبب دیرینگی و کاربردهای دینی و دولتی آن تحولات و دگرگونی های بسیاری را از سر گذرانیده است. در مجموع باید گفت ایرانیان باستان اغلب هم زمان دو نوع گاهشماری را به کار می بردند که یکی دقیق تر و برای مقاصد رسمی بود و دیگری که در آن سال ۳۶۰ روز، با پنج روز اضافی داشت، برای امور دینی به کار می رفت. سبب یا فشاری آنان بر این گاهشماری آن بود که سی روز ماه را به نام سی ایزد نامیده بودند تا مومنان بتوانند در هر روز با ذکر نام آن ایزد صفات او را در خود برجسته سازند. بدین سان برای آن که ترتیب روزها به هم نخورد، دوازده ماه سی روزه را لحاظ می کردند (بهرامی، ۱۳۸۳: ۴۳).

از سوی دیگر دوازده ماه سال نیز به نام دوازده ایزد بود و بدین ترتیب دوازده روز در سال وجود داشت که نام روز و ماه موافق یکدیگر می افتاد. ایرانیان این تقارن را فرخنده می دانست و آن روز را جشن می گرفتند. این جشن به نام ایزد آن (با افزودن پسوند "گان") نامیده می شد. این گروه از جشن ها اگر چه به نام ایزدان بودند و رنگ و بوی دینی داشتند و به علاوه همراه با نیایش خوانی برگزار می شدند، با این حال برگزاری و شرکت در آن ها نه تکلیف دینی، بلکه صرفاً برای "صواب" بود (همان: ۴۳).

در دوره باستان ایرانیان مجموعه ی پرشماری جشن داشتند که اغلب آن ها در سطح جامعه و به صورت همگانی برگزار می شدند. با این همه، گذشت زمان و وقوع حوادث تاریخی اندک اندک بر این وضعیت تاثیر نهاد و از شمار و اهمیت آن ها کاست تا آن که امروزه حتی زرتشتیان هم، که برگزاری برخی جشن ها، جزو وظایف دینی آنان قلمداد شده اند، اغلب آن ها را از یاد برده اند. البته با نگاهی به پژوهش های مردم شناسی می توان دید که آثار پاره ای از جشن های کهن، هنوز در آداب و آیین های سنتی و به ویژه در جوامع روستایی به جا مانده است و جشن هایی چون مهرگان و سده را هم چنان در برخی جاها برگزار می کنند، ولی در مقایسه با دوره باستان، تنها جشن بازمانده که هنوز در سطح جامعه و به صورت رسمی برگزار می شود، جشن نوروز، و برخی آیین های پیشواز آن است، گو اینکه همین جشن هم از تغییر و تحول درامان نبوده است.

با توجه به شور و شوقی که در مردم در این روزها به چشم می خورد و این چیزی جز رسالت یک جشن ملی نیست و بزرگترین و مهمترین کارکرد یک رسم تاریخی و فرهنگی به شمار می آید که در ضمن وحدت بخش مردم، در دنیای کنونی "فردی شده" به حساب می آید. پس بیایم این جشن و عید را گرامی داریم و با همه اصالتی که بر عهده دارد آن را ارج نهیم. نیاز ما در دنیای کنونی به همین عوامل وحدت آفرین است.

ستاره بخت تان بالا

سپیده صبح اتان تابناک

سعی عمرتان بلند

ساز زندگی اتان کوچک

سرزمین دلتان سبز

و سال نو، فصل نو، ماه نو و روز نو بر همگان مبارک



نوروز و جشن های ایرانی

افشار نادری

گرامی داشت مناسبت هایی چون نوروز برای تمام جوامع بشری، کارکردهای متعددی داشته است: از یک سو با مفهوم بخشیدن به روزهایی خاص، نفاط عطفی برای زندگی یک نواخت و خطی خود به خود می آورند، از سوی دیگر ضمن اهمیت بخشیدن به آن رویدادها که قطعاً در زندگی مادی و معنوی موثر بوده اند فرصت هایی برای حضور در جمع و تقویت پیوندهای اجتماعی فراهم می آورند که در اغلب جوامع این موضوع تاثیر به سزایی در دوام آن جامعه داشته است.

اغلب پژوهشگران جشن های به یادگار مانده از عهد باستان را بر دو گونه می دانند: یکی اعیاد دینی و دیگری اعیاد ملی، گاهنبارها، مشهورترین جشنهای دینی زرتشتی هستند و مهرگان و سده راهم همگان درزمره جشنهای ملی می آورند. با این حال برسنوروز اختلاف نظر وجود دارد و گروهی بدان جنبه دینی می دهند و کسانی هم آن را در شمار جشن های ملی ذکر می کنند و سبب را نیامدن نام آن در اوستا می دانند. و این که بر خلاف گاهنبارها، در متون اصلی دین زرتشتی ذکری از نوروز نیامده است (بهار، ۱۳۷۶: ۴۹۵). اما آنان که نوروز را هم دینی می دانند به برخی روایت های دیگر اشاره می کنند که در آن ها برگزاری این جشن تکلیف دینی دانسته شده است.

جشن های گروه دوم، که بسیار پیش ترند و اهمیت آن ها با یکدیگر تفاوت دارد، معمولاً به دو دسته تقسیم می شوند: جشن های اصلی که در بزرگداشت ایزدان ایران باستان بوده اند و کل جامعه آن ها را برگزار می کرده اند، البته به استثنای دو جشن فروردینگان و سده که منسوب به ایزد خاصی نیستند، و دوم، جشن های فرعی که به احترام ایزدان محلی برگزار می شده اند و اغلب اثر چندانی از آن ها بر جای نمانده است (بویس، ۱۹۹۹: ۵۴۳).

چنان که دیده می شود، جشن های ملی هم جنبه دینی داشته اند، اما تفاوتشان با گروه نخست در این است که برگزاری آن ها تکلیف دینی نبوده است در صورتی که برگزاری نوروز و به ویژه گاهنبارها تکلیف دینی و عبادت به شمار آمده و غفلت از آن ها گناه بوده است.

ابوریحان بیرونی درباره روزهای خاص ایرانیان، نوشته است که برخی از این روزها مربوط به امور دنیوی بودند و برخی هم مربوط به امور دینی. وی سپس درباره جشن های غیر دینی یا دنیوی آورده است: این روزها را پادشاهان و بزرگان دین وضع کرده بودند تا اسباب شادی و تفریح مردم، و دوستی آنان را فراهم سازند و برای توده مردم آیین هایی را قرار دادند تا آنان بتوانند با شرکت در آن ها خدمتگزاری خود را نسبت به سرور خویش ابراز دارند. در این عیدها تنگی روزی فقیران به زندگانی فراخ بدل می شوند. اما جشن های دینی را بزرگان دین و روحانیان وضع کرده بودند و مقصود از آن ها و انجام آیین هایشان نیز همانند روزهای مربوط به امور دنیوی بود؛ ضمن آن که در این روزها اجر و صواب معنوی نیز در نظر می آمد (بیرونی، ۱۳۷۷: ۳۲۴).

ولی در این باره که این جشن ها از چه زمانی برقرار شدند، اطلاع چندانی در دست نیست. برخی منابع کهن از رسم های مغان زرتشتی یاد می کنند که در آن ها روزهای توافق نام ماه و روز (مثلاً بهمن روز از بهمن ماه) را گرامی می داشتند و آن ها را جشن می گرفتند (گردیزی، ۱۳۶۳، ۵۱۶-۵۱۵)، اما این رسم، بنا به عقیده برخی از پژوهشگران، برگرفته از سنت های بابلی و مصری است (بهار، ۱۳۷۶: ۴۹۴؛ تقی زاده، ۱۳۵۷-۱۱۵-۱۱۸).

for the experience

تا حالا جمع روشنفکرا رفتی؟!

مهرداد امامی

سال ۱۳۹۰ با تمام تلخی‌ها و خوشایندی‌هایش آخرین روزهای خود را پشت سر می‌گذارد تا مانند هزاران سال پیش با فرارسیدن بهار، نوید سال دیگری با همان تلخی‌ها و خوشایندی‌ها را بدهد. برای دانشجوی کارشناسی ترم ششمی که به تازگی فعالیت خود را در زمینه تحصیلی و مورد علاقه‌اش آغاز کرده است، هیچ چیز به اندازه تجربه برخورد با محیط و دغدغه‌های جریان‌های روشنفکری جذاب و گیرا نیست. سال ۹۰ برای من به‌عنوان یک دانشجوی صرف، سال قرار گرفتن در مسیر جریان‌های گوناگون فکری و روشنفکرانه بود، جریان‌هایی که بعضاً باعث تغییری هر چند جزئی در سبک زندگی شخصی‌ام نیز شدند؛ از کافه‌نشینی با افراد مختلف گرفته تا خواندن کتاب‌های خاص یک جریان و مرور مجلات و اخبار وابسته به همان جریان و گوش دادن به موسیقی‌های مورد پسند افراد خاصی از همان جریان و ... به هر ترتیب، تجربه شخصی تا حدودی به من نشان داده است که نگاه‌های امیک (از درون) و اتیک (از بیرون) در رابطه با جریان‌های فکری و روشنفکری کاملاً از یکدیگر متفاوت‌اند. به عبارت دیگر، واقعیت انضمامی جریان‌های فکری به شدت از آنچه که چنین جریان‌هایی سعی دارند خود را به واسطه کتاب‌ها، مقالات و ژورنال‌های گوناگون آنگونه بنمایند، متفاوت است. یکی دیگر از نتایجی که قرار گرفتن در چنین مسیری برایم به‌همراه داشت، افزایش سرمایه اجتماعی بود. آشنایی با افراد گوناگون در زمینه‌های مختلف علمی و هنری آکادمیک و غیر آکادمیک و افزایش امکان گفت‌وگو با اشخاصی که پیش از این بنا به هر دلیل امکان مکالمه با ایشان را فراهم نمی‌دیدم. سرانجام باید به این مسئله اشاره کنم که «روشنفکری» همان‌طور که بودیو بارها در سخنرانی‌ها و اظهارنظرهایش گفته است مقوله‌ای نیست که بتوان نسبت به آن بی‌اعتنا ماند، علیه آن جبهه‌گیری کرد و یا بدتر از همه نسبت به آن کینه‌توزی نمود، بلکه وضعیتی است که از طریق آن می‌توان به فهم حیات اندیشمندانه جامعه در ساحت‌های گوناگون علمی، فرهنگی، هنری، سیاسی و اجتماعی نائل آمد. به عنوان سخن پایانی و با استفاده از اصطلاحات بودیو می‌توان گفت که «بازی» در «میدان» روشنفکری نیازمند «منش» (habitus) و «عمل» خاص همان میدان است و به عنوان تجربه شخصی یک دانشجوی سال سومی کارشناسی، سال ۹۰ برای من سال آشنایی با برخی از منش‌ها و اعمال خاص مربوط به بعضی از جریان‌های روشنفکری بود، تجربه‌ای که کلیت آن را می‌توانم مثبت ارزیابی کنم و در عوض آرزوی تکراری «سال خوبی داشته باشید» خطاب به خودم و دوستانم بگویم که «سالی مملوء از تجربیات گوناگون داشته باشید»، ولو آنکه سال ۹۱ بنا به اصطلاح عامیانه «خوب» هم نباشد.

۱. محسن نامجو در آلبوم آخر خود با نام «الکی» در قطعه‌ای به همین نام که به صورت دکلمه است چنین می‌خواند: «تا حالا جمع روشنفکرا رفتی؟ تا حالا تفریق روشنفکرا رفتی؟ تا حالا ضرب روشنفکرا، تقسیم روشنفکرا رفتی؟». تأکید نامجو بر قرار دادن چهار عمل بنیادین ریاضیات در این قطعه و پیوند آن با روشنفکرها نشانگر معنای دوپهلوی این عبارت‌هاست، از این رو در انتخاب عنوان این مطلب نیز سعی شده که با استفاده از ابهام «تا حالا جمع روشنفکرا رفتی؟» هر دو جنبه مثبت و منفی روشنفکری و روشنفکرها مد نظر قرار گیرد.

"سال هایی که متولد می شوند"

تا زندگی ما نمیرد!"

یاسمن اوحدی

مدتی با خودم فکر می کردم مرگ من در قرن ۲۱ چگونه خواهد بود؟ از سرطان؟ آلودگی هوا؟ سقوط هواپیما؟ فقر یا جنگ؟

با پیشرفت صنعت و تکنولوژی و با پیچیده تر شدن سطح روابط و آگاهی، و با توجه به تمام متعلقات و ملزومات دنیای مدرن و گاه پست مدرن، انتظار می رود مرگ نیز همچون تصویری در دوردست ها و به شکلی بسیار پیچیده و دور از ذهن و تنها بر اثر رویدادی خاص صورت گیرد. می توان مرگ را ناشی از شرایط احتمالی (همچون جنگ، اعدام، پیری، بیماری و...) و یا تحت شرایط اختیاری (خودکشی، اتانازی و...) تصور نمود. می تواند به دلیل محرومیت انسان از دستیابی به دانش و وسایل کافی که بر حسب زمان، پول، قدرت، نفوذ، مهارت، آزادی، حیثیت فردی و اجتماعی و... متغیر است، منجر به عدم دستیابی به موقع و مناسب انسان به خدمات مورد نیاز زندگی و در نهایت مرگ شود. اما وقوع آن اینقدرها هم آرمانی و دور از ذهن و تنها در قالبی شکل گرفته و معین نیست. بلکه در هر لحظه و در هر مکان می تواند رخ دهد. نشانه های مرگ هر روز و در هر کنش ما دیده می شوند. مرگ در هر روز ما، در روزمرگی ما، در مکان های پیرامون ما، در زمان ها و وقفه های زمانی ما، در وقایع و خاطرات ما حضور دائم دارد: اخلاق هایی که می میرند، فضاهایی که می میرند، ارتباطاتی که می میرند، هنجارهایی که می میرند، ارزش هایی که می میرند، موقعیت هایی که می میرند و... این نوع تخریب و نابودی را می توان دربرگیرنده عوامل وجودی چون تعلق داشتن به فرهنگ ها و ارزش های گوناگون، ناتوانی در رسیدن به اهداف، کم اقبالی یا اعتماد به نفس پایین، نارضایتی از شرایط مادی و معنوی و... دانست. مرگ گاهی دامنگیر زندگان هم می شود. اصطلاحاتی چون مرگ مؤلف، مرگ هنرمند، این روزها بر سر زبان هاست.

می توان گفت هر فردی در بُعد زمانی تنها چند لحظه و از بُعد مکانی کم ترین فاصله را با مرگ داراست. حتی در لحظاتی که برای آرامش و آسایش زندگی تلاش می کنیم ساده ترین رویداد برای نزدیکی با مرگ ممکن خواهد بود. انحراف رانندگی یک راننده خطا کار، خوردن غذای آلوده، پریسیدن یک لقمه غذای گسوارا به درون حلق، شکسته شدن شاخه درختی در پیاده رو و یا حتی تکیه دادن به درب اتوبوس واحد بعد از یک روز کاری و برای رفع خستگی... همگی بیانگر جاری بودن پارادوکس مرگ و زندگی در هر لحظه از زمان زندگی ماست. برای درونی کردن آن نیازی به بازتعریف این پارادوکس در مدرنیته و پسا مدرنیسم نیست. مرگ از جایگاه ماورایی خود خارج شده و به تعریفی دیگر همراه با کنش انسان در جامعه رسیده است و مانند تولد، به چشم اولین همراه با آدمی نگریده می شود. این همان لحظه ای است که مرگ از حالت تراژدی در آمده و انسان دیگر از مرگ نمی ترسد.

شاید بتوان گفت آنچه که انسان مدرن را با وجود انزوا و مرگ تمام وابستگی هایش در حرکت نگه داشته، آگاهی بشر برای دیدن نموده های زندگی روزمره است. انسان می تواند با پروراندن مفهوم زندگی، بسیاری از واقعات های زندگی روزمره، حتی نزدیکترین آن به زندگی را کمرنگ و گاهی نادیده بگیرد. مرگ به مثابه واقعتی بیرونی و خارج از اراده و خارج از ذهنیت کنشگر تصور می شود که نه در ماتم از دست رفتگان، که برای سوگ احتمالی دیگرانی که دارند می میرند نیز قابل تصور باشد.

هر سالی که می گذرد، زندگی با مرگ توأم با تولد خود، جانی دوباره می یابد. با هر جشن نوروز و سال نو، و با هر نوع مرگ و تخریب، به حیات خود ادامه می دهد. نوروز، نوزایی، حیات پس از خاموشی، و خوشی و شادمانی در برابر مرگ. این نوزایی طبیعت می تواند تمام نموده های اطراف ما را بگیرد گویی چیزی جز زندگی حول انسان پرسه نمی زند. طراوتش را روی تمام تخریب هایی که شاید در همان نوروز در کنار ما نشسته باشد، پهن می کند. آغاز دوباره اش را نشان می دهد. به نزدیکترین همراهش دهن کجی می کند. اگر چه مرگ از خلال زندگی روزمره درک می شود و هر روز با نشانه هایش روبه رو می شویم، اما زندگی نیز در همین روزهای ما جاری است. گاهی پرننگ می شود، وسیع و قدرتمند تا خاموشی و سکوت، انفعال و ناامیدی را در لایه های زیرین خود پنهان کند. بازگرداندن حیات، به زنجیره ای طولانی و گسترده از موجودات زنده و به هم پیوسته، کاری است که هر سال نوروز، با آغاز بهار، آن را انجام می دهد. اینگونه شاید بتوان گفت سال ها متولد می شوند تا زندگی ما نمیرد.



مراسم و آئین های نوروز و بهارگاه

در بلوچستان

مراسم جشن بهارچرانی و عید نوروز در منطقه سرحد بلوچستان اکثر مراسم مربوط به نوروز و بهار که در اصطلاح محلی به آن «بهارگاه» و «نو کین روچ» یعنی نوروز می گویند در سرحد، مرتبط با چراگاه، دام و محصولات دامی از جمله شیر، کره، روغن حیوانی، کشک نوروزی و پشم گوسفندان و چرای دام است. یکی از مراسم ویژه و مخصوص عید نوروز و جشن بهار در منطقه سرحد، چیدن پشم گوسفندان و آراستن و رنگ کردن پشم و شاخ گوسفندان است به این ترتیب که پس از شستن گوسفندان و چیدن پشم آنها روی دو طرف شکم و دنبه گوسفندان مقداری از پشم او را به صورت گل گیاهان دارویی منطقه سرحد در آورده و با استفاده از حنا یا پوست انار رنگ می کنند و شاخ گوسفندان را نیز با حنا رنگ کرده و در روز اول بهار همه گوسفندانی را که اینگونه آراسته اند بابتسن زنگوله در گردن و پای آنها به چراگاه می برند و بهارچرانی را جشن می گیرند.

در ایام قدیم هر طایفه منطقه جغرافیایی خاص خود را داشته و چراگاه دام هر یک از طوایف مشخص بوده برای اینکه در ایام نوروز و بهار نیز دام های هر طایفه از یکدیگر تمایز داشته باشند و تعداد دام نیز که به عنوان یکی از عوامل برتری های هر طایفه از طایفه دیگر بوده مشخص گردد صدای زنگوله و نوع گل رنگ شده روی پشم گوسفندان مربوط به هر طایفه با طایفه دیگر تفاوت داشته است و چنانچه رهگذری از نزدیک آن چراگاه عبور می کرد با شنیدن صدای دسته جمعی زنگوله های همه گوسفندان متوجه آمدن فصل بهار و روز اول آن و جشن عید نوروز می شد زیرا در این روز، جشن بهارچرانی برپا بود و هر طایفه تعداد گوسفند و وسعت چراگاه خود را به نمایش می گذاشت و از طرفی با دیدن صحنه زیبای گوسفندان در چراگاه که همه یکدست آراسته و پشم آنها چیده شده و دو طرف شکم آنها گل های پشمی خاص که نماد هر طایفه است و با حنا رنگ شده چشم هر بیننده ای را مجذوب خود کرده و پیام می دهد که این تعداد گوسفندان و این چراگاه متعلق به آن طایفه است و امروز نیز جشن بهارچرانی و تحویل سال و نو کین روچ عید یا عید نوروز است.

و از دیگر مراسم ایام نوروز و بهار در منطقه سرحد بلوچستان مراسم «هلک ل لایی» یا «گدام ل لایی» به معنی خانه تکانی یا جایگاهی مکان سکونت و جایگاهی سیاه چادرها از منطقه زمستانی به منطقه و چراگاه بهاری و تابستانی است که در ایام بهار برای اینکه به منطقه ای که برای چرای گوسفندان مناسب و چراگاه بهاری آن طایفه است جایجا می شوند. به این ترتیب که طی مراسمی ویژه سیاه چادرها را از منطقه سکونت قبلی جمع آوری کرده و با اجرای مراسمی ویژه یعنی جمع شدن تمام افراد قبیله در یک حلقه دایره ای و خواندن آواها و آوازهای مخصوص توسط زنان که در اصطلاح محلی «لیکو» می گویند با مضامین وداع و خداحافظی به امید برگشت در سال بعد و دعا برای سردار و ریش سفید قبیله و اجازه گرفتن از وی برای حرکت به سمت چراگاه و مکان جدید بهاری، حرکت می کنند. پس از رسیدن به منطقه جدید و چراگاه بهاری مجددا

همه دایره وار حلقه می زنند و با اجرای مراسم و جشن بهار و اجرای آوازهای دسته جمعی و آواهای مخصوص توسط زنان و لیکو با مضامین شاد و توصیف چراگاه و طبیعت سبز آن و مدح سردار و ریش سفید طایفه شروع به برپایی سیاه چادرها می کنند.

روز اول بهار تمام کره و خامه هایی را که به روش سنتی تهیه کرده اند به روش محلی با آتش و سه پایه و دیگ مخصوص به روغن حیوانی تبدیل کرده و تفاله و ته مانده خامه و کره را با آرد گندم و ذرت خرد شده و خرمایی که از طرف دوستان و آشنایان مکرانی به عنوان هدیه نوروزی و بهاری عیدی فرستاده شده مخلوط کرده و حلواي مخصوص به نام حلواي «مَدَر» درست می کنند که مقداری از این حلواي مَدَر را به عنوان عیدی نوروزی برای دوستان و آشنایان مکرانی خود می فرستند. در ایام نوروز مردم سرحد بلوچستان از شیر گوسفندانی که در همان سال برای اولین بار زائیده و پس از اولین شیردهی شیر آنها را جمع آوری و از شیر آنها کشک ویژه ای که مخصوص بهار است و کشک نوروزی می گویند برای آشنایان و عزیزان خاص از جمله به تازه عروس ها و تازه دامادها و به زنانی که برای اولین بار حامله هستند و به افرادی از طایفه که قهر بوده اند و تازه آشتی کرده اند هدیه می دهند.

یکی دیگر از مراسم نوروز در منطقه سرحد بلوچستان سوختن اسپند و دود کردن اسپند در روز اول بهار و لحظه تحویل سال به اعتقاد دفع بلا در طول سال و سرودن آواهای بهار گاهی و جشن بهارچرانی است.

عبدالسلام بزرگ زاده

بلوچستان از دو منطقه وسیع تشکیل شده است. این دو منطقه با وجود داشتن مشترکات زیاد در برخی موارد تفاوت هایی در فرهنگ عامه، زبان و گویش محلی، آداب و رسوم، موسیقی و حتی مسکن عشایری، آب و هوا و پوشش گیاهی دارند. این دو منطقه یعنی «سرحد» و «مکران» در بلوچستان ایران و پاکستان متناسب با محیط طبیعی و جغرافیایی از تنوع فراوان آب و هوا برخوردارند. منطقه سرحد در بلوچستان ایران شامل سیستان، زاهدان، خاش و میرجاوه و منطقه مکران شامل شهرستان های سراوان، سیب و سوران، مهرستان، ایرانشهر، دلکان، نیکشهر، سرباز، چابهار و کنارک می باشند. وجود آثار تاریخی و باستانی همچون کوه مهرگان در سراوان و آتشکده های دهانه غلامان در سیستان و نیز آثار بجا مانده از تمدن های باستانی دامن واسپیدژ ایرانشهر و سایر کاوشها و تحقیقات باستان شناسی و نظریه بسیاری از مورخین حکایت از آن دارد که قوم بلوچ یکی از اقوام اصیل آریایی و ایرانی است هر چند در بین طوایف بلوچ بعضی از آنها در ادوار مختلف از مناطقی به بلوچستان مهاجرت کرده اند و شاید آریایی نباشند اما پس از سکونت در بلوچستان و خویشاوندی و آمیختگی با قوم بلوچ آنچنان در فرهنگ اصیل آریایی و فرهنگ بلوچ تنیده شده اند که جدا نمودن آنها امکان پذیر نمی باشد و امروز نیز همچون بلوچ های اصیل در آداب و رسوم، پوشش، زبان، و سایر اجزای فرهنگی مشترک هستند. یکی از آئین ها و مراسم بجا مانده از ایران باستان مراسم جشن «بهارگاه» و عید نوروز است که در بین همه اقوام ایرانی به عنوان آئین کهن ملی و باستانی با اندک تفاوت هایی رواج دارد. بلوچ ها نیز همچون سایر اقوام ایرانی بهار طبیعت و شکوفایی غنچه های بهاری را گرامی می دارند و در این ایام علاوه بر جشن و سرور و شادی و برپایی مراسم عید نوروز و عید طبیعت، آداب و رسوم ویژه و خاصی را در این ایام خجسته برگزار می کنند.



مراسم جشن بهار چرانی و عید نوروز در منطقه سرحد بلوچستان

اکثر مراسم مربوط به نوروز و بهار که در اصطلاح محلی به آن «بهارگاه» و «نوکین روچ» یعنی نوروز می گویند در سرحد، مرتبط با چراگاه، دام و محصولات دامی از جمله شیر، کره، روغن حیوانی، کشک نوروزی و پشم گوسفندان و چرای دام است. یکی از مراسم ویژه و مخصوص عید نوروز و جشن بهار در منطقه سرحد، چیدن پشم گوسفندان و آراستن و رنگ کردن پشم و شاخ گوسفندان است به این ترتیب که پس از شستن گوسفندان و چیدن پشم آنها روی دوطرف شکم و دنبه گوسفندان مقداری از پشم او را به صورت گل گیاهان دارویی منطقه سرحد در آورده و با استفاده از حنا یا پوست انار رنگ می کنند و شاخ گوسفندان را نیز با حنا رنگ کرده و در روز اول بهار همه گوسفندانی را که اینگونه آراسته اند با بستن زنگوله در گردن و پای آنها به چراگاه می برند و بهار چرانی را جشن می گیرند.

در ایام قدیم هر طایفه منطقه جغرافیایی خاص خود را داشته و چراگاه دام هر یک از طوایف مشخص بوده برای اینکه در ایام نوروز و بهار نیز دام های هر طایفه از یکدیگر تمایز داشته باشند و تعداد دام نیز که به عنوان یکی از عوامل برتری های هر طایفه از طایفه دیگر بوده مشخص گردد صدای زنگوله و نوع گل رنگ شده روی پشم گوسفندان مربوط به هر طایفه با طایفه دیگر تفاوت داشته است و چنانچه رهگذری از نزدیک آن چراگاه عبور می کرد با شنیدن صدای دسته جمعی زنگوله های همه گوسفندان متوجه آمدن فصل بهار و روز اول آن و جشن عید نوروز می شد زیرا در این روز، جشن بهار چرانی برپا بود و هر طایفه تعداد گوسفند و وسعت چراگاه خود را به نمایش می گذاشت و از طرفی با دیدن صحنه زیبای گوسفندان در چراگاه که همه یکدست آراسته و پشم آنها چیده شده و دوطرف شکم آنها گل های پشمی خاص که نماد هر طایفه است و با حنا رنگ شده چشم هر بیننده ای را مجذوب خود کرده و پیام می دهد که این تعداد گوسفندان و این چراگاه متعلق به آن طایفه است و امروز نیز جشن بهار چرانی و تحویل سال و نوکین روچ عید یا عید نوروز است.

و از دیگر مراسم ایام نوروز و بهار در منطقه سرحد بلوچستان مراسم «هلک ل لایی» یا «گدام ل لایی» به معنی خانه تکانی یا جابجایی مکان سکونت و جابجایی سیاه چادرها از منطقه زمستانی به منطقه و چراگاه بهاری و تابستانی است که در ایام بهار برای اینکه به منطقه ای که برای چرای گوسفندان مناسب و چراگاه بهاری آن طایفه است جابجا می شوند. به این ترتیب که طی مراسمی ویژه سیاه چادرها را از منطقه سکونت قبلی جمع آوری کرده و با اجرای مراسمی ویژه یعنی جمع شدن تمام افراد قبیله در یک حلقه دایره ای و خواندن آواها و آوازهای مخصوص توسط زنان که در اصطلاح محلی «لیکو» می گویند با مضامین وداع و خداحافظی به امید برگشت در سال بعد و دعا برای سردار و ریش سفید قبیله و اجازه گرفتن از وی برای حرکت به سمت چراگاه و مکان جدید بهاری، حرکت می کنند. پس از رسیدن به منطقه جدید و چراگاه بهاری مجدداً همه دایره وار حلقه می زنند و با اجرای مراسم و جشن بهار و اجرای آوازهای دسته جمعی و آواهای مخصوص توسط زنان و لیکو با مضامین شاد و توصیف چراگاه و طبیعت سبز آن و مدح سردار و ریش سفید طایفه شروع به برپایی سیاه چادر ها می کنند.

روز اول بهار تمام کره و خامه هایی را که به روش سنتی تهیه کرده اند به روش محلی با آتش و سه پایه و دیگ مخصوص به روغن حیوانی تبدیل کرده و تفاله و ته مانده خامه و کره را با آرد گندم و ذرت خرد شده و خرمایی که از طرف دوستان و آشنایان مکرانی به عنوان هدیه نوروزی و بهاری عیدی فرستاده شده مخلوط کرده و حلواي مخصوص به نام حلواي «مدر» درست می کنند که مقداری از این حلواي مدر را به عنوان عیدی نوروزی برای دوستان و آشنایان مکرانی خود می فرستند. در ایام نوروز مردم سرحد بلوچستان از شیر گوسفندانی که در همان سال برای اولین بار زاینده و پس از اولین شیردهی شیر آنها را جمع آوری و از شیر آنها کشک ویژه ای که مخصوص بهار است و کشک نوروزی می گویند برای آشنایان و عزیزان خاص از جمله به تازه عروس ها و تازه دامادها و به زنانی که برای اولین بار حامله هستند و به افرادی از طایفه که قهر بوده اند و تازه آشتی کرده اند هدیه می دهند .

یکی دیگر از مراسم نوروز در منطقه سرحد بلوچستان سوختن اسپند و دود کردن اسپند در روز اول بهار و لحظه تحویل سال به اعتقاد دفع بلا در طول سال و سرودن آواهای بهار گاهی و جشن بهار چرانی است.

بازنمایی از خود و دیگری در آیین نوروز

هدی بصیری

در خیابانهای بغداد قدم می‌زدیم. خیابانهای شهری که داستان سنندباد و چهل دزد را به خود دیده، تمدنهای گوناگونی را در بستر خود پرورش داده؛ از سومری‌ها گرفته تا بابلی‌ها، آشوری‌ها، اکدی‌ها، سریانی‌ها و... حاکمیت عباسیان را درک کرده، در دیوارهایش شاهد قتل و غارت‌هایی نیز بوده است از حمله مغول و حاکمیت عثمانی‌ها گرفته تا هواپیماهای میگ آمریکایی بر فراز آن... هتلهای پنج ستاره در کنار ویرانه‌های جنگ، ماشینهای مدل بالا در کنار گاری‌های فروشندگان دوره‌گرد، مغازه‌های طلا فروشی در کنار زنان گدای چمبره زده کنار پیاده‌روها و... همه و همه آفریننده سمفونی‌ای از تضاد است که یک سوی آن مرگ است و سوی دیگری زندگی، یکسوی آن صلح است و سوی دیگری جنگ، یکسوی آن آبادانی است و سوی دیگری ویرانی، یکسوی آن «خود» است و سوی دیگری «دیگری»... سفر به کشور عراق و آوردن سوغاتهای فرهنگی و دنیایی از دانسته‌ها و نگاهی متفاوت در فرآیندی میان «خود» و «دیگری» یکی از مهمترین رویدادهای فرهنگی زندگی‌م بود.

«میزوبوتامیا» را در دست گرفته بودم. کتابی در باب آداب و رسوم کشور عراق و یکی از مهمترین سوغات‌هایی بود که می‌شد از آن سرزمین با خود به همراه داشت. صفحاتش را زیر رو می‌کردم. ناگهان تصویری از سفره هفت سین که خانواده‌ای عراقی گرد آن جمع شده بودند نظرم را جلب کرد. بی‌درنگ شروع به خواندن مقاله کردم.



«قدمت جشن نوروز در عراق - که آن را «عید الربیع» یا «نیروز» نامیده‌اند - بیش از ۵ هزار سال دانسته‌اند. از دیر باز این عید یکی از نقاط اتحاد و یکپارچگی میان ادیان و اقوام متعدد در سرزمینی بوده که نام باستانی آن میزوبوتامیا یا بین‌النهرین است. سرزمینی که اقوام کرد و عرب و ترکمان و سریانی‌ها و صابی‌ها و یزیدی‌ها و فیلی‌ها و مسیحیان نسطوری را در بطن خویش پرورش داده است. این عید با آغاز بهار جشن گرفته می‌شود. روزی که خدای تموز آزاد شده و عشتار الهه‌ی آبادانی را بارور می‌سازد. در این روز خدای مردوک که بزرگ ایزدان مردم بین‌النهرین بوده است توسط بزرگ کاهنان از معبد خارج شده مورد تقدیس و ستایش قرار می‌گیرد. این عید باستانی ده روز به طول می‌انجامد و در روز پایانی اسطوره‌ی آفرینش خوانده شده و سپس پادشاه گزارشی را از اوضاع مملکت خویش ارائه می‌داد و از خدای مردوک طلب آمرزش می‌نمود. در غروب آن روز گاو سفیدی را قربانی کرده و با خون آن زمین را آبیاری می‌نمودند. پس از پایان این جشن ده روزه ملی که همه طبقات اجتماعی در آن شریک بودند مردوک را به بابل می‌بردند و آن‌جا نیز طی مراسمی جداگانه حضورش را جشن می‌گرفتند. نام باستانی این عید در عراق «یومو نیشان» است که به معنای روز شکوفایی و تجدد است.

ترکیب سفره هفت سین در عراق ماهی تازه بزرگ، برنج، حنا، شکر، شمع و... است ترکیبی متفاوت که ضامن برکت و رحمت برای اهالی خانه است.»

کتاب را بستم. حالا مطمئن بودم آن مرزبندی‌های صارم و نفوذپذیری که میان «خود» و «دیگری» بنا می‌کنیم آن چنان هم که باید از اعتبار برخوردار نیست. «خودی» که به نیروی برتر و «دیگری» در مقامی پست تر، «خودی» که حق مدار و «دیگری» که دور از حقیقت است، «خودی» که صاحب تمدن و «دیگری» که همجی و جاهلی می‌ماند، «خودی» که با فرهنگ و «دیگری» که بربر نامیده می‌شود.

همه‌ی ما انسان می‌مانیم و با ویژگی‌های فطری، که فرهنگ لباس تازه‌ای بر آن تن می‌کند. لباسهایی با رنگ‌های متفاوت اما همه رنگ زندگی دارند.

فراتر از سفر و خواندن آن کتاب نگاه تازه‌ام، مهمترین رویدادی بود که برایم رقم خورد.

«ناتان خردمند» در اوایل سال ۱۷۷۹ به چاپ رسید و موضوع اصلی آن، کشف «حقیقت» بود؛ با تأکیدی بر بحث یگانگی یا کثرت گرایی ادیان الهی؛ یعنی موضوعی از یکی از عام ترین سؤالات بشر. لسینگ که خود از روشنفکران عصر خرد محسوب می شود این نمایشنامه را با انتخاب برگی از تاریخ به رشته تحریر درآورده که اختصاص به دوران جنگهای صلیبی و حکومت سلطان صلاح الدین ایوبی در بیت المقدس دارد، و یکی از بحرانی ترین دوره های تاریخ مقابله سه دین الهی یهود، مسیحیت و اسلام محسوب می شود؛ آن هم در منطقه ای که پیروان هر سه دین خواهان سروری بر سرزمین آب و نور و روشنایی (اورشلم) بودند.

این است که می بینیم نمایشنامه ناتان خردمند پر از اشارات و کنایه هایی در انتقاد از کلیسا و بر اساس شواهد تاریخی است. شخصیت ها نیز تا حدودی با واقعیت مطابقت دارند. و اینهمه متأثر از این است که لسینگ خود کتاب «تاریخ جنگهای صلیبی» نوشته ولتر را به آلمانی ترجمه کرده است.

داستان این نمایشنامه از آن جا آغاز شده است که سلطان صلاح الدین، پیشوای مسلمین، از اعدام جوان صلیبی به دلیل شباهت چهره اش با برادر خود، اسد، جلوگیری کرده و در روزی که خانه ناتان یهودی آتش گرفته گرفته همین جوان صلیبی که در واقع برای جنگ وارد بیت المقدس شده با دلیری وارد خانه ناتان شده و دخترش رشا را نجات می دهد. رشا دل به این جوان می بازد. دایه ی رشا که از مسیحیان معتقد و مؤمن است و باور دارد که در سرزمین بیت المقدس معجزات رخ می دهند می داند که رشا دختر حقیقی ناتان نیست و هنگام تولد غسل تعمید داده شده است. زمانی که ناتان از سفر به خانه بازگشته دایه ضمن خبر آتش سوزی خانه از رشادت جوان صلیبی می گوید و ناتان یهودی بزرگوارانه سعی در آشنایی با او دارد ولی جوان امتناع می کند. در اینجا جوان صلیبی خود را کورت فون اشتاوفن معرفی می کند.

از طرفی دیگر در دربار، سته، خواهر سلطان صلاح الدین، به همراه الحفی، خزانه دار، نگران و لخرچی های سلطان هستند. سلطان خود چاره را در این می بیند که الحفی از دوست یهودی ثروتمندش، که به ناتان خردمند معروف است، درخواست کمک مالی کند. اما الحفی که خود از گبه های هندوستان است، ترجیح می دهد در این ماجرا وارد نشده و به لباس درویشی سابقش برگردد تا خزانه دار کل سلطنتی اینچنین ولخرج و دست و دلباز باشد.

بدین ترتیب ناتان به دربار خوانده می شود و لیکن صلاح الدین بدون توجه به مسائل مالی دربار از ناتان که به خردمندی مشهور است و آوازه افکار و عقاید روشنگرانه اش همه جا گسترده نظرش را درباره ادیان می پرسد و اینکه بالاخره کدام یک از این سه دین الهی ارجح است. ناتان با زیرکی پاسخ خود را در قالب تمثیل انگشتی میراث یک پدر به سه پسرش بیان می کند... در صحنه آخر که در دربار سلطان می گذرد همین سند مشخص می کند که این دو، فرزندان اسد، برادر سلطان و سته هستند. و در حقیقت همه این چهار پنج نفر از دین های مختلف پیوند خویشاوندی و نیز پدر و فرزندخواندگی دارند.

انسانیت، حقیقت و ادیان

در نمایشنامه «ناتان خردمند»

اثر «گوتهولد افرایم لسینگ»

معصومه بوذری

گوتهولد افرایم لسینگ (۱۷۲۹-۱۷۸۱ م.) از متفکران عصر روشنگری است که همزمان با تحولات فلسفی جامعه اروپا سعی داشت با نگارش رسالاتی در باب فلسفه ادیان مخاطبان خود را آگاهی بخشد. او در آخرین نمایشنامه ای که به رشته تحریر در آورده برهه ای از تاریخ را برمی گزیند که بسیار قابل تأمل است: زمان جنگهای صلیبی. در این جا ضمن اشاره ای مختصر به علل وقایع جنگهای صلیبی دو بیست ساله در سده یازدهم و دوازدهم، درباره تفکرات لسینگ بویژه در نمایشنامه ناتان خردمند مطالبی ذکر می شود.

لسینگ، نویسنده ای آزاد بود. وابستگی به دربار و مراکز قدرت نداشت و زندگی اش با شغل کتابداری می گذشت. در سال ۱۷۵۴ وی با فیلسوفی یهودی، به نام مندلسون، آشنا شد و دوستی آنان تا پایان عمر ادامه یافت. مندلسون پیوسته سعی در پیوند مسیحیان و یهودیان داشت. خرد، به اعتقاد لسینگ، علت حرمت و امتیاز انسان بر سایر موجودات است و وظیفه انسان، کوششی پایدار برای کسب حقیقت است. لسینگ انسان را نه صاحب حقیقت، که طالب آن می داند و می گوید: «حتی اگر خداوند در دست راستش حقیقت و در دست چپش راههای رسیدن به حقیقت را بگذارد من دست چپ او را برمی گزینم»

لسینگ فاصله بین تماشاگران و قهرمانان نمایشنامه را از بین برد تا آنها هم خود را در سرنوشت قهرمانان سهم بدانند و بیشتر با آنان همدردی کنند. همچنین قلمروی دیگری را نیز برای اشاعه افکار روشنفکرانه اش برگزید که حکایت حیوانات است و ضمن نقد و بررسی آثار دیگران خود نیز از این شیوه استفاده کرد.

وی کتاب «لائوکون» را در نقد ادبی تدوین کرد و عقیده رایج درباره هنر شاعری را مورد نقد قرار داد. وی آخرین نمایشنامه خود، «ناتان خردمند» را در سال ۱۷۷۸ پایان داد و در اوایل ۱۷۷۹ به چاپ رساند. این نمایش دو سال بعد از مرگ نویسنده اش یعنی در سال ۱۷۸۳ برای نخستین بار در تئاتر برلین به روی صحنه رفت. بعدها شیلر با تغییراتی آنرا به روی صحنه برد که با استقبال بیشتری مواجه شد. بعد از آن هم این نمایش بارها در وین و بسیاری از شهرهای آلمان به نمایش درآمد.

لسینگ در اواخر عمر به فلسفه و تاریخ روی آورد و برای آن طرحی فراهم کرد. به عقیده او بشریت مطابق مشیت الهی در جهت شکوفایی انسانیت و تحقق آزادی گام برمی دارد. او که خود را از پیروان اندیشه فلسفی اسپینوزا معرفی می کند به وحدت میان ادیان و نگاهی فراتر به دین های الهی معتقد است و ناتان خردمند را بیشتر برای آن به نگارش درآورده که به قدرت کلیسای یکسونگر خرده بگیرد؛ کلیسایی که تا سالها پس از مرگ لسینگ هم می توانست با یک حکم تکفیر، افراد بسیاری را به اعدام محکوم کند.





به طور کلی روم شرقی که وارث مستقیم یونان بود شامل آسیای صغیر، سوریه، فلسطین و مصر و شبه جزیره بالکان بود. و روم غربی شامل ایتالیا و بخش اعظم فرانسه، آلمان و اتریش به همراه بخشی از افریقای شمالی می شد. قدرت کلیسای مسیحی چنان فراگیر و عظیم شد که می توانست مخالفان را به جرم کفر، جادوگری و میثاق با شیطان، بی قید و شرطی تکفیر کرده و به قتل برساند.

اینچنین است که می بینیم در نمایشنامه ی ناتان خردمند هم اسقف با چه ایدئولوژی متعصبانه ای امر به اعدام ناتان یهودی کند که دختر خوانده اش را که در زمان تولد غسل تعمید داده شده است و از پدر و مادری مسیحی بوده بدون توجه به حاکمیت کلیسا و مطابق با تفکرات شخصی خودش بار آورده، حتی او را از کتاب و مطالعه دور کرده زیرا خودش به تجارت و اندوختن سرمایه معتقد است نه درس و کتاب.

از سوی دیگر این مسلمانان هستند که به حاکمیت سلطان صلاح الدین، موقعیت منطقه را حفظ می کنند. درباره ی «ظهور اسلام» و گسترش بی وقفه ی آن از سال ۶۲۲ میلادی نیز در «تاریخ تمدن» چنین می خوانیم:

«سرعت و سیر فتوحات خلافت اسلامی واقعاً شگفت انگیز بود. مسلمانان در سال ۶۳۳ م. به برتری یونان در اطراف مدیترانه که حدود ۹۶۳ سال پائیده بود خاتمه دادند. و در سال ۶۴۱ م. از تصرفات روم شرقی، بخش های سوریه، بین النهرین، و فلسطین و مصر را از آن خود کردند. همچنین از کل امپراطوری ایران در سال ۶۳۷ م. عراق و سراسر ایران و در سال ۶۵۱ م. تا سرحدات شمال شرق از جمله مرو گسترش یافتند. و در سال ۶۷۷ م. جای پای موقتی در لبنان بدست آوردند. پذیرش اسلام در عربستان یک فریضه بود ولی در مناطق مفتوحه، گرایش به اسلام دلخواه بود. در قرن دهم میلادی شیعیان اسماعیلی و ایرانیان در اوج پیشرفتهای فرهنگی و سیاسی بودند.» (همان، ۴۴۵) و طبیعی است که در این میان زبان فارسی نیز از جایگاه و منزلت ویژه ای برخوردار است.

در نمایشنامه ی ناتان خردمند از اسد، برادر سلطان صلاح الدین، یاد می شود که زمانی که زنده بوده و با ناتان خردمند هم دوستی داشته اشعار بی زبان فارسی می خوانده است. زبان فارسی زبان مورد توجه بسیاری از تحصیل کرده های دوره ی سلجوقی در مناطق کردنشین و حتی عرب زبان بوده است. در کتاب تاریخ تطبیقی نوشته طه ندا چنین می خوانیم:

«ترکان سلجوقی که وارد آسیای صغیر شدند زبان فارسی را پذیرفته بودند و در مملکت داری بر ایرانیان فارسی زبان تکیه داشتند. پس از ورود ترکان سلجوقی به سرزمین روم این وضعیت تغییر نکرد و همچنان زبان و ادبیات فارسی در درجه نخست اهمیت قرار داشت. در این میان شاعران صوفی مسلک بیش از همه تحت تاثیر زبان و ادبیات فارسی قرار داشتند.» (طه ندا؛ ص ۹۹)

در واقع، لسینگ به شرف نگاهی نو و با رویکرد رمانتیک دارد و فراترنگری دینی را چاره ی گره های بسته جوامع متعصب می داند؛ و می توان گفت وی نمایشنامه ی ناتان خردمند را بیش از هر چیز به منظور تغییر جهان بینی معاصران خود به نگارش در آورده است؛ و با دست آویز قرار دادن واقعه ای شبه تاریخی در زمان جنگهای صلیبی انتقادهایی صریح را نسبت به قدرت کلیسا در آن گنجانده. برای همین نیز سالها اجرای این نمایش ممنوع بوده است. در اینجا بد نیست مختصری در باره ی علل و پیامدهای جنگ های صلیبی (۱۰۹۵-۱۲۹۳) دقت کنیم:

این نمایشنامه که دارای زبانی نسبتاً منظوم و شاعرانه است به صورت کلاسیک در پنج پرده تدوین شده. شخصیت های نمایشنامه نیز کاملاً با واقعیت تاریخی و موقعیت اجتماعی شان منطبق هستند. مثلاً می بینیم نحوه بازی شطرنج سلطان با خواهرش و سخاوتش در باخت زود هنگام، نشانه ای است از تفکر بزرگوارانه صلاح الدین نسبت به بخشش به دیگران بدون توجه به برد و باخت های ظاهری و جنگهایی که پوچ اند. البته نقطه ضعف صلاح الدین هم از جانب خزانه دارش الحفی تذکر داده می شود که یک تنه تصمیم می گیرد و مشورت کسی را قبول ندارد. یا نقطه ضعف ناتان هم در آنجایی به چشم می آید که دایه می گوید که او خیرات زیادی می دهد تا خداوند نیکو کارترینش بداند. در واقع او نیز به نحوی به معامله گری در نیکو کاری متهم می شود.

منظور لسینگ از ناتان خردمند در واقع مندلسون، فیلسوف معاصر لسینگ و دوست صمیمی او است. در کنار جوان صلیبی که با تردید خود درگیر است و تعصبات مسیحی اش از یکسو و وجدان پاکش از سوی دیگر او را بسیار بی تاب و بی طاقث کرده لسینگ این دو مرد را قرار می دهد که هم ناتان یهودی و هم سلطان صلاح الدین مسلمان تفکر و اندیشه ای فراتر از دیگران دارند. همین تمایز را در مقایسه میان راهب و اسقف هم می بینیم. اسقف غرق در تعصبات خشک مسیحی است اما راهب به اخلاقیات چنان پایبند است که خطر می کند و راز سندن را به هیچکس نمی گوید و به نحوی جان ناتان را نیز نجات می دهد؛ دقیقاً همانطور که یک بار صلاح الدین از اعدام جوان صلیبی جلوگیری کرده بود. همچنین یکبار هم این جوان صلیبی است که جان رشا را از آتش نجات داده است که دختر یک مرد یهودی است.

لسینگ تمثیل انگشتر یا همان قرابت سه دین یهودی، مسیحی و اسلام را از کتاب دکامرون نوشته بوکاپیو، دوست و هم مسلک پدر مکتب اومانسیم، پترارک، برداشت کرده است، ولی این تمثیل قبل از تولد بوکاپیو در کتاب صد نوول که مجموع نوول هایی است که بین قرن سیزدهم و چهاردهم در ایتالیا جمع آوری شده، آمده است. تمثیل انگشتر در کتاب صد نوول، در ضمن نوول هفتاد و سوم آمده است. در این نوول فقط خداوند می داند که کدام انگشتر اصل است. اما در کتاب نوول های دهگانه، پدر به خاطر عشقی که به سه فرزند خود دارد، هر سه انگشتر را مشابه هم می سازد. لسینگ این عقیده بوکاپیو را می پذیرد و در نمایشنامه ناتان خردمند می گوید: پدر چون پسرانش را به یک اندازه دوست می داشت، سه انگشتر مشابه به آن ها اهدا کرد.

پس هر کدام از این سه دین می توانند از نظر خداوند به یکسان نگاه شوند. این اندیشه در هر یک از انسانها ریشه دارد که با همه تفاوت های مکانی و رنگ پوست و نژاد و مذهب، باز هم میان همه پیوند های خونی برقرار است و همه از یک اصل نشأت می گیرند.

البته لسینگ اولین ادیبی نیست که در آلمان از برادری ادیان سخن گفته است. پیش از او اشتن باخ در قرن سیزدهم یعنی درست در زمان جنگهای صلیبی داستان پارتسیفال را نوشته بود.

در اینجا اشاره ای به «ظهور مسیحیت» و «اوج گیری قدرت کلیسا» ما را به فضایی که داستان ناتان خردمند بر آن تأکید دارد نزدیک می کند:

پس از ظهور مسیحیت، هم حکمرانان یهودی و هم امپراطوران معتقد به چندخدایی روم باستان با دین تازه مخالفت داشتند؛ تا اینکه در سال ۳۱۲ با گرایش کنستانتین اول به مسیحیت این دین به رسمیت شناخته شده و ترویج می گردد. «وقتی که مراجع قدرت روم عیسی را به دلیل اینکه اجازه داده بود اهالی یهودی اورشلیم او را مسح بنامند (یعنی منجی انسانی قوم یهود) به مرگ محکوم ساختند صدوقیها با آنها موافق بودند.» (تاریخ تمدن، توین بی. ص ۳۵۹) تا اینکه با گسترش گرایش های مردمی «مسیحیت به صورت فرقه ای در میان تعدادی از فرقه های دین یهودی شروع به کار کرد.» (همان، ص ۳۶۲)

دکتر ولی الله شایگان در مقدمه کتاب تاریخ جنگهای صلیبی نوشته رنه گروسه، به طور کلی ۷ مورد را به عنوان علل بروز جنگهای صلیبی ذکر می کند:

- ۱- ازدیاد نسبی جمعیت کشورهای منطقه که در جستجوی سرزمین های تازه بودند.
- ۲- پیشرفت اقتصادی که نیاز به مواد اولیه و بازار فروش داشت.
- ۳- رقابت با امپراطوری که پاپ این سیاست را در پیش گرفته بود.
- ۴- پیشرفت نفوذ پاپ پس از اصلاحات پاپ گرگوار هفتم در سال ۱۰۷۳ که پاپ انتخاب اسقف ها را از سوی پادشاهان و فئودالها قدغن کرد.
- ۵- جلوگیری از پیشرفت ترکان سلجوقی در آسیای صغیر و روسیه. و جلوگیری از سقوط قسطنطنیه و ورود ترکان به شبه جزیره بالکان.
- ۶- به نظر رمانتیکها: جوش و خروش شوالیه ها برای ابراز نیروی پهلوانی و قهرمانی خود. مخصوصاً بسیاری فئودالهای فرمانده که می خواستند شاه اورشلیم باشند. یعنی بالاترین مقام پس از پاپ را کسب کنند.
- ۷- موفقیت شایان شوالیه ها در نبرد با اعراب اسپانیا به ویژه در جزیره سیسیل. (تاریخ جنگهای صلیبی، رنه گروسه، مقدمه مترجم)

به هر حال کمی قبل از شروع جنگهای صلیبی، ملکشاه سلجوقی سوریه را تصرف کرد ولی پس از مرگش به علت ضعف فرمانروایی مرکزی دو امیرنشین دمشق و حلب کدورت پیدا کردند و سوریه از زیر نفوذ سلجوقیان خارج شد. سوریه مدام مورد تهدید خلیفه فاطمی مصر بود. در سوریه، پیروان اسماعیلیه حتی علیه حکمرانان خلیفه با صلیبیون متحد می شدند. در همین دوران اسقف فرانسوی پاپ اوربانوس دوم که بعد به مقام پاپی رسید خطر آینده را حس کرد و فتوای آغاز جنگ را صادر کرد.

در نمایشنامه ناتان خردمند شخصیت سلطان صلاح الدین ایوبی، که اصالتی کرد داشته و اجدادش از قصبه دوین واقع در ایران (آذربایجان) بوده اند، به نیکخویی و جوانمردی پرداخت شده است؛ و البته این چنین ستایشی از یک فاتح مناطق اروپایی توسط اروپائیان خاص لسینگ و معاصرانش نیست: به طور کلی درست همانگونه که از شخصیت اسکندر مقدونی، فاتح ایران در منابع تاریخ شرق به بزرگمردی یاد شده است و اسکندرنامه نظامی می تواند گواه این مطلب باشد؛ در منابع تاریخی غرب نیز شخصیت سلطان صلاح الدین ایوبی (۵۶۴ ه.ق/۱۱۶۹ م. - ۵۸۹ ه.ق/۱۱۹۳ م.)، فاتح سرزمین های غرب، بسیار ستایش شده است و خصلت های دلاوری، عدالت و بخشندگی او به طور خاص تقدیر شده است: "وقایع نگاران شجاعت و عدالت و غیرت او را برای جهاد می ستایند؛ اما از خلال نوشته هایشان دائماً چهره ای انسانی پدیدار می شود." (جنگهای صلیبی، امین معلوف؛ ص ۲۴۹)

و اما چرا سلطان فاتح؟ "منظور صلاح الدین از فتح بیت المقدس انباشتن طلا یا انتقام جویی نبوده است. به قول خودش قصد او انجام وظیفه در راه خدا و دین بوده است. پیروزی او آزادسازی بیت المقدس از یوغ بیگانگان بدون خونریزی و ویرانی و نفرت است. خوشبختی او در سجده گزاردن در اماکن مقدس است، یعنی نقاطی که بدون وجود او هیچ مسلمانی نمی توانست نماز بگزارد." (همان؛ ص ۲۸۲)

به هر حال نگرش فراتر بودن جایگاه حقیقی انسان نسبت به ظواهر شریعت دینی میبشیر بسیار تخصصی است که موضوع تحقیق و تفسیرهای اکثر اندیشمندان بوده است. در ادبیات فارسی نیز در حد یک اشاره مختصر می توان گفت در اشعار بسیاری نگرشی را مشاهده می کنیم که آدمی را به یکسان نگرشی دعوت می کند و از دوئیت ها و چند رنگی ها برحذر می دارند. چنانکه خواجه حافظ در بیتی می گوید: جنگ هفتاد دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. که حقیقت بینی را چاره و درمان اختلافات بشر می داند و قطعاً در اینجا منظورش هفتاد و دو فرقه هندیان نیست؛ بلکه همه آدمیان است. و یا مولانا در داستان فیل در تاریکی حقیقت کلی را از بینش های جزئی نگر فراتر می داند و جزئی نگر را کاری ناصواب می شناسد. یا آنجا که به تفاوت زبانی در کلمه عنب و انگور اشاره دارد می خواهد گوشزد کند که معانی حقیقی را از الفاظ ظاهری باید جدا دانست زیرا که لفظ آدمی را گمراه می کند و از حقیقت دور می دارد. و نیز در دفتر اول مثنوی در بیتی از داستان وزیری که اهل نصارا را با مکر و نیرنگ اغفال می کند اشاره ای دارد به خُم رنگریزی ای که حضرت عیسی (ع) همه رنگها را به یک رنگ تبدیل می کند و با چندگانگی و دوئیت ها مخالفت دارد. البته تفکر مولانا در باب دین همان است که استاد زرین کوب در کتاب سَرّ نی یا در مقالات دیگرشان و نیز استادان دیگر بیان کرده اند که پیامبر اکرم (ص) را ختم رسل دانسته و عصاره کل وحی الهی می داند چنانکه معتقد است چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

در داستان عارفانه شیخ صنعان، هم منظور از زنا بستن و خوبانی کردن این است که حقیقت عشق فراتر از لباسی است که اهل ظاهر بدان معتقدند. و اساساً منطق الطیر و داستان مرغان و سیمرغ به وحدت در حقیقت ما را رهنمون می شود. همچنین در مخزن الاسرار نظامی به داستانهایی برگرفته از احادیث کتب عرب و ایرانی برخورد می کنیم که نگاه توأم با احترام عارف را نسبت به اهل کتاب بیان می کند چنانکه ابوسعید ابی الخیر به شاگردانش گوشزد می کند که "اهل نصارا نه به فرمان من زنا بسته اند که به فرمان من باز کنند." و یا آنجا که خر عیسی را ارجح به بسیاری آحاد بشر می شمرد نیز در واقع مقام روحانیت رسولان را به ما گوشزد می کنند که مراقب طرز فکر خود باشیم و مقام والای انسانی خود را حفظ کنیم.

داستانهای بسیاری که از تولد حضرت موسی (ع) و پرورش او در دربار فرعون و یا هم کلامی با خداوند در طور سینا و سایر قصص انبیا در اشعار سعدی و دیگر شعرا می خوانیم همه اشاره به این دارند که ادیبان و عارفان پارسی زبان در قرون میانه با تکیه بر قصص قرآن کریم و احادیث موجود در شرق به مسیحیت و یهودیت نگاه کرده اند و از منظر عارفانه نیز آدمی را به فراتر رفتن از لباس ظاهر دعوت نموده اند؛ و به گونه ای وحدت در عین کثرت را در نظر گرفته اند؛ و این همه از نظر گاه اسلام بوده و اسلام را دین والاتر و آخرین دین خداوند دانسته اند.

برای مطالعه بیشتر در مورد حقیقت ادیان از دیدگاه اندیشمندان کتاب "اسلام و کثرت گرایی دینی" نوشته ی محمد لنگه‌اوزن پیشنهاد می شود و نیز مقاله ی "تاویل قرآن و حکمت معنوی اسلام" نوشته ی هانری کرین که در کتاب "مبانی هنر معنوی" به کوشش علی تاجدینی در حوزه هنری چاپ شده است.

منابع

- ۱- لسینگ، گوتهولد افرایم. ناتان خردمند. ترجمه دکتر هادی مرتضوی. تهران: ۱۳۸۶. نشر قطره
- ۲- دورانت، ویلیام جیمز. تاریخ تمدن. ج ۴
- ۳- معلوف، امین. جنگهای صلیبی (از دیدگاه شرقیان). ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. ۱۳۶۹ نشر البرز
- ۴- لوکاس، هنر. تاریخ تمدن (از کهن ترین روزگار تا سده ما). ترجمه عبدالحمید آذرنک. تهران: ۱۳۷۶. سازمان انتشارات کیهان
- ۵- گروسه، رنه. تاریخ جنگهای صلیبی. ترجمه دکتر ولی الله شادان ۱۳۷۷ نشر و پژوهش فرزاد روز
- ۶- توین بی، آرنولد. تاریخ تمدن (تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر). ترجمه یعقوب آژند. ۱۳۶۲ انتشارات مولی
- ۷- همپشر، استوارت. عصر خرد (فلاسفه قرن هفدهم) ترجمه احمد سعادت نژاد ۱۳۴۵ انتشارات امیر کبیر و فرانکلین
- ۸- نده، طه. ادبیات تطبیقی. ترجمه دکتر حجت رسولی. ۱۳۸۴ نشر آوام
- ۹- ذاکرزاده، ابولقاسم. مقاله "دوره ادبیات روشنگری در آلمان"





اصلاح ژنتیکی، سود و زیان

اکرم پدرام‌نیا

پرنده‌ها در پی آفرینش زندگی‌های نو برمی‌گردند. زنبورها از شهد گل‌ها می‌نوشند، چشمه‌ها پرخروش‌تر می‌جوشند. طبیعت زنده می‌شود و باری دیگر زمین تازه می‌شود و کوتاه سخن، بهار می‌آید. این گردونه میلیاردها سال است که چنین چرخیده و میلیون‌ها سال دیگر خواهد چرخید. اما فقط به یک شرط و آن این که انسان برایش همان تپش دیرینه را داشته باشد و از این سَری که برای نابودی زمین برداشته باز ایستد. بهار است و فصل زایش و زیستن و اندیشیدن به محیط زیست.

اصلاح ژنتیکی محصولات کشاورزی و دامداری یا استفاده از آخرین شیوه‌های بیولوژی مولکولی برای تولید شیر، گوشت، مرغ، تخم‌مرغ، میوه، سبزی و غلات نخست در آزمایشگاه‌ها انجام شد و سپس به کشتزارها و مزرعه‌ها آمد. برای این کار گاهی قطعه‌ای از دی‌ان‌ای (مولکول حامل پیام‌های ژنتیکی یا وراثتی) یک محصول کشاورزی یا دی‌ان‌ای حیوانی را با قطعه‌ی ویژه‌ای از دی‌ان‌ای دیگر که از غله‌ها یا حتی موجود زنده‌ی دیگری گرفته‌اند، جایگزین می‌کنند.

این شیوه از کشاورزی چند برتری بر شیوه‌ی سنتی دارد. بی‌گمان جمعیت روی زمین در حال افزایش است و هواداران این شیوه معتقدند که با استفاده از شیوه‌ی سنتی به‌زودی مردم جهان با کمبود مواد غذایی روبرو خواهند شد. در صورتی که با اصلاح ژنتیکی می‌توان تولید را در اندازه‌های بسیار زیاد افزایش داد. به این دلیل که محصول اصلاح شده در برابر آفت‌ها، علف‌هرز، ویروس‌ها، بیماری‌ها و سرما مقاومت بیشتری دارد. از سوی دیگر، با در نظر گرفتن رشد جمعیت روی زمین و کمبود زمین می‌توان میزان محصول بیشتر در قطعه زمین کوچکتر بدست آورد. برتری دیگرش غذا و قوت بیشتریست که در محصولات اصلاح شده یافت می‌شود. به ویژه که در کشورهای جهان سوم بدی تغذیه بسیار شایع است. از سوی دیگر به دلیل فقر در این کشورها و نبود دارو و واکسن‌هایی که نگه‌داری آن‌ها هزینه‌های سنگین در پی دارد، پژوهش‌گران در پی آن‌اند که سبب‌زمینی و گوجه‌فرنگی‌هایی تولید کنند که در آن‌ها واکسن‌های خوراکی یافت می‌شود و می‌تواند سالانه از مرگ و میر کودکان بی‌شماری بکاهد.

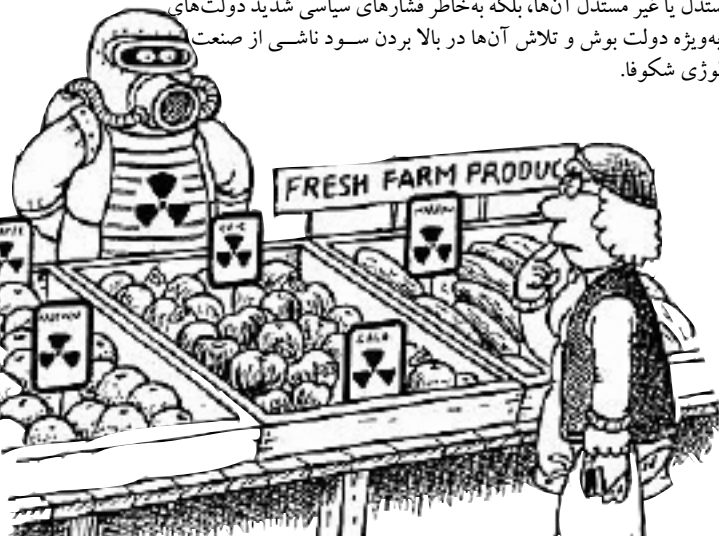
با این شرح، اشکال پیشرفت مهندسی ژنتیکی چیست و چرا کوشنده‌های محیط زیست، بسیاری از دانشمندان و پزشکان، اصلاح ژنتیکی را مورد نقد قرار می‌دهند؟ به زبان ساده این کار یا همان اصلاح ژنتیکی که به نظر من باید آن را دست‌کاری ژنتیکی نامید، چیزی شبیه آن است که قلبی را بی‌توجه به تفاوت‌های ژنتیکی، بافتی، سیستم ایمنی دو فرد از بدن یکی به بدن دیگری پیوند بزنیم. جادادن بخشی از دی‌ان‌ای موجود زنده‌ای در ساختمان دی‌ان‌ای موجودی دیگر سبب جهش ژنی می‌شود که می‌تواند برای سلامت محیط زیست و سلامت انسان زیان‌بار باشد.

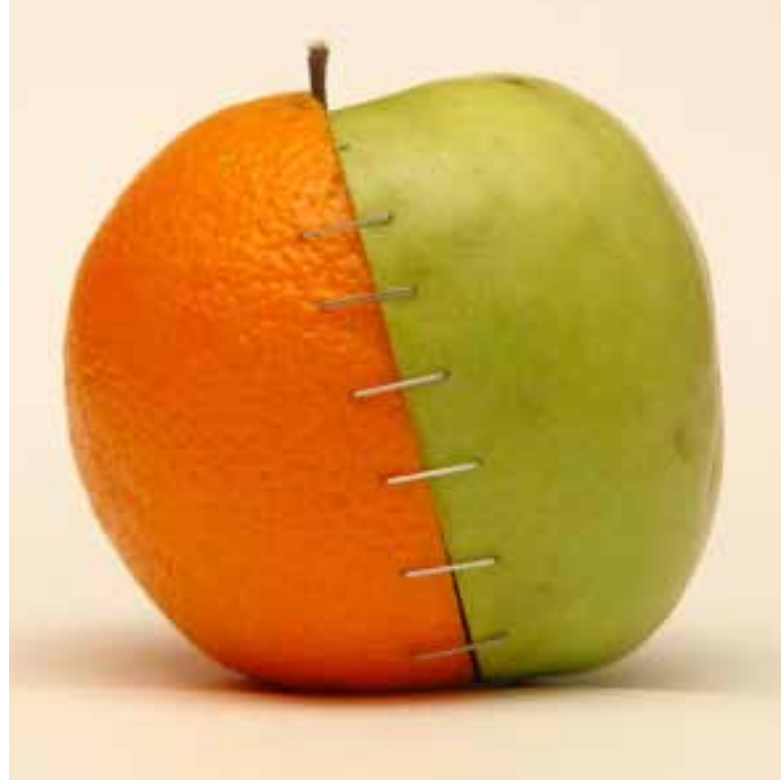
با دست‌کاری ژنتیک یک بذر، همه‌ی بذرهای آن خانواده ساختار ژنتیکی یکسان به‌خود می‌گیرند. در نتیجه یک ویروس یا آفت که بتواند به این بذر آسیب وارد کند می‌تواند به همه‌ی بذرهای هم‌زاد او آسیب وارد کند. از آن گذشته حشرات، پرنده‌ها و باد این بذرهایی را که ساختار ژنتیکی‌شان دست‌کاری شده به‌آسانی جابه‌جا می‌کنند و آن‌ها را به همه‌جا می‌برند. گرده‌های بذرهای دست‌کاری شده با گرده‌های محصولات طبیعی و حتی گیاهان حیات وحش ترکیب می‌شوند. ناگفته آشکار است که همه‌ی آن‌ها در برابر این آفت یا ویروس آسیب‌پذیر می‌شوند.

جفری اسمیت ۱ در اثری به نام «رولت ژنتیک: خطرهای ثابت شده ناشی از محصولات دست‌کاری شده» می‌نویسد، امروزه مصرف‌کننده‌ها را در نادانی کامل نگه می‌دارند و بی‌آن که خودشان بدانند در آزمایشگاه‌های تولید مواد غذایی مثل موش آزمایشگاهی مورد آزمایش قرار می‌گیرند. آزمایش‌هایی که نتیجه‌های ناشناخته‌ای دارند. از نظر او همین که بذرهای اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی در ناحیه‌ای استفاده می‌شوند، مثل این است که دیگر جنی از بطری بیرون زده و از نظر علمی هیچ راه شناخته‌شده‌ای برای جلوگیری از پخش این بذرهای آلوده به دیگر نقاط دنیا وجود ندارد.

در سال ۲۰۰۳ جفری اسمیت در اثر دیگری به نام «دانه‌های فریب» نشان می‌دهد که پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام شده و کاستی‌ها و ضررهای محصولات اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی را آشکار می‌کند، از دسترس مردم دور نگه می‌دارند و پژوهشگرها را از کار برکنار کرده و نتیجه‌ی کارشان را دفن می‌کنند. جفری اسمیت می‌گوید من هم پس از بررسی این محصولات مثل دیگر دانشمندان تکان شدیدی خوردم. به موش‌هایی که سبب‌زمینی‌های اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی دادیم، کبد، قلب، بیضه و مغز کوچک‌تری داشتند و حتی ساختمان گلبول‌های سفید خون‌شان تغییر کرده بود و نسبت به موش‌هایی که سبب‌زمینی‌های معمولی خورده بودند، سیستم ایمنی ضعیف‌تری داشتند و در برابر بیماری‌های عفونی آسیب‌پذیرتر بودند. ماجرا حتی از این هم بدتر بود. طحال و غده‌ی تیموس‌شان آسیب دیده بود؛ پانکراس و روده‌ها بزرگ‌تر از معمول بودند؛ در برخی از آن‌ها زمینه‌های سرطان مشاهده می‌شد. این نشانه‌ها پس از ده روز از شروع آزمایش آشکار شدند و تا صد و ده روز ادامه یافتند که در انسان برابر با ده سال است.

بسیاری از مقامات دولتی به‌ویژه در آمریکا با برچسب‌های اطلاعاتی روی مواد غذایی اصلاح‌شده ژنتیکی سخت‌مخالف‌اند ۲ در حالی که تاکنون دست‌کم پنجاه نوع زیان و خطر جدی از مصرف یا تولید این محصولات گزارش شده است. ناگفته نماند وقتی آفت‌کش‌ها هم برای نخستین بار به بازار آمدند، آن‌ها را کاملاً بی‌خطر اعلام کردند و معجزه‌های برای کشاورزی دانستند. اما چند دهه نگذشت که پیامدهای مرگبارشان ثابت شد. در مورد اصلاح ژنتیکی یا دست‌کاری ژنتیکی محصولات کشاورزی پیامدهای مرگبار به‌مراتب گسترده‌ترند. بیش از هشتصد دانشمند از چهل‌وهشت کشور جهان نامی سرگشاده‌ای به دولت‌ها نوشتند و زیان‌های مهلک بذرها و محصولات اصلاح‌شده ژنتیکی را در این نامه برشمردند ۳ «اتحادیه‌ی دانشمندان نگران» که در میان آن‌ها شمار زیادی از برنده‌های جایزه‌ی نوبل بودند، نگرانی خود را به شیوه‌ای مشابه اعلام کردند، ۴ مجله‌ی معتبر پزشکی لانسِت مقاله‌ای منتشر کرد که خطرات احتمالی محصولات اصلاح‌شده ژنتیکی را نشان می‌داد، ۵ انجمن پزشکی بریتانیا با بیش از صد هزار پزشک، خواهان بازداری تولید این گونه محصولات و زدن برچسب روی آن‌ها شد ۶ و انجمن‌ها و آکادمی‌های بسیار دیگر نگرانی و ترس عمیق خود را از این روند تولید مواد غذایی اعلام کردند، ۷ اما همه‌ی این صداها خفه شدند، نه به‌خاطر دلایل علمی مستدل یا غیر مستدل آن‌ها، بلکه به‌خاطر فشارهای سیاسی شدید دولت‌های آمریکا به‌ویژه دولت بوش و تلاش آن‌ها در بالا بردن سود ناشی از صنعت بیوتکنولوژی شکوفا.





به گفته‌ی دکتر ساموئل اپشتین، رییس بخش پیشگیری از سرطان دانشگاه شیکاگو «این هورمون سبب تغییر سلول‌های پستان به سلول‌های سرطانی می‌شود.» ۱۴ مطالعاتی در کانادا این دیدگاه‌ها را ثابت کردند و نشان داد که جذب ای‌جی‌اف ۱ در غده‌ی تیروئید موش‌ها کیست تولید می‌کند و اعضای داخلی بدن آن‌ها آسیب می‌بیند. ۱۵ با این همه اف‌دی‌ای این همه شواهد را رد کرد ۱۶ و زمانی که استیو ویلسون و جین آکر دو روزنامه‌نگار برجسته و برنده‌ی جایزه آلمند این نیرنگ‌ها را بر ملا کنند شبکه‌ی رسانه‌ای فاکس زیر فشار شدید مونسانتو آن‌ها را از کار برکنار کرد. ۱۷ آزمایش‌های خود اف‌دی‌ای نشان داد که چهل تا چهل و شش درصد طحال مصرف‌کننده‌ها بزرگ شده که خود علامت سرطان خون است. ۱۸ مونسانتو سر سبز برداشت و اعلام کرد که پاستوریزه کردن شیر هورمون ای‌جی‌اف ۱ را از بین می‌برد که دروغی بیش نبود. دو نفر از دانشمندان خود مونسانتو در پژوهشی نشان دادند که حتی پس از نیم ساعت جوشاندن شیر فقط نوزده درصد از هورمون از بین می‌رود. ۱۹ کانادا، اتحادیه‌ی اروپا و استرالیا و نیوزیلند استفاده از این نوع هورمون رشد را ممنوع کردند، اما مونسانتو در آمریکا به این گونه تولید شیر ادامه داد تا سرانجام در سال ۲۰۰۸ زیر فشار مردم تسلیم شد.

بنا به مطالعه‌ی پژوهشگری به نام دکتر شری‌ین مارتین بخش‌هایی از دی‌ان‌ای مواد اصلاح شده در معده و روده‌ی انسان به‌خوبی هضم نمی‌شوند و سبب افزایش برخی از بیماری‌های سیستم ایمنی می‌شوند. این بخش‌های جذب نشده وارد گردش خون شده و با دی‌ان‌ای طبیعی انسان ترکیب می‌شوند و تأثیرات منفی جبران‌ناپذیری باقی می‌گذارند.

تأثیرات دیگر از جمله افزایش نرخ سرطان در انسان‌هاست که قابل ردیابی نیست. ۲۰ هم‌چنین افزایش بیماری‌های ویروسی و باکتریایی و ایجاد سوپروویروس‌های کشنده است. ۲۱ بازگشت بیماری‌های عفونی، حساسیت‌ها یا زبان ناشی از مصرف آنتی‌بیوتیک‌هایی که از طریق شیر گاو یا گیاهان وارد بدن انسان می‌شود. نقایص مادرزادی و طول عمر کوتاه، پایین بودن قوت و غذا مواد غذایی و بسیاری عوارض دیگر از بی‌اصلاح ژنتیکی مواد غذایی ایجاد می‌شود. ۲۲

کوتاه سخن، انسان و دیگر موجودات زنده طی ده‌ها یا صدها هزار سال محصولات کشاورزی یا دامداری را آزموده و بدن او در درازترین مدت با این محصولات سازش کرده است. حال با دست‌کاری ژنتیکی این محصولات و تولید محصولاتی که اساس سرشت‌شان تغییر کرده و چیزی شده‌اند که هیچ‌گاه از زنجیره‌ی غذایی آن‌ها نبوده چه کسی می‌تواند دریابد که تأثیرات منفی درازمدت آن‌ها چه خواهد بود؟ از سوی دیگر تأثیرات منفی و زیان‌بار اصلاح ژنتیکی محصولات کشاورزی و دامداری و ارگانسیم‌های زنده بر محیط زیست چیست که این خود بحث گسترده‌ای می‌طلبد. فقط این را اشاره کنم که در اساس ذهن‌های ما را در جهت اشتباه و فقط به نفع سود خود شکل داده‌اند. نکته‌ی دیگر این که این چکیده‌ای است از بحث بسیار گسترده‌ای که باید پیش از این به آن پرداخت.

زیان‌های مواد غذایی و موجودات زنده‌ی اصلاح شده چندسویه است. این دربرگیرنده‌ی نوع جدید پیوند ژنی ارگانسیم‌ها نیز می‌شود، مثل پیوند ژن بذر گوجه فرنگی به ژن‌های ماهی، که واکنش‌های پیش‌بینی نشده نشان می‌دهند یا خودشان را آن‌قدر تکرار می‌کنند که به دنیای وحش وارد می‌شوند و از کنترل خارج می‌شوند. همین اتفاق بدون هشدار می‌تواند در بدن ما نیز رخ دهد و به واکنش‌های زنجیره‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر منجر شود. مطالعه‌ی چهارساله در دانشگاه یانای آلمان به سرپرستی هانس هنریش کاتز نشان داد که در روده‌های زنبور‌هایی که تخم شلغم روغنی (منداب) خورده‌اند، باکتری‌ای است که ژن‌های اصلاح شده دارند. به این می‌گویند «انتقال ژنی افقی» ۸ میکروارگانسیم‌ها یا باکتری‌هایی که به‌طور معمول در روده‌ی انسان زندگی می‌کنند، میکروب‌هایی هستند که برای سلامتی روده لازم‌اند، اما با این شیوه‌ی انتقال ژنی افقی این باکتری‌ها دست‌خوش جهش ژنی می‌شوند و ژن‌های جهش‌یافته می‌توانند در بدن از سلولی به سلول دیگر سفر کنند. همین حادثه بر سر باکتری‌های خاک نیز می‌آید، آن گروه از باکتری‌هایی که برای سلامت خاک، برای انواع کشاورزی و به‌واقع برای بقای محیط زیست و هم‌چنین بقای انسان لازم‌اند.

در این بخش از نوشته برای آشنایی بیش‌تر خواننده‌ها به چند اثر زیان‌بار از آثار اصلاح ژنتیکی مواد غذایی در بدن انسان اشاره می‌کنم.

یکی از این آثار مرگ است. در سال ۱۹۸۹ ده‌ها نفر از مردم آمریکا در اثر مصرف مکملی به نام ال-تریپتوفان جان‌شان را از دست دادند و هزاران نفر دچار ناتوانی جسمی شدند. ۹ شواهد، مالک سوئیم کارخانه‌ی شیمیایی ژاپن و تولیدکننده‌ی این محصول، دو میلیارد دلار پرداخت و همه‌ی شواهد را از میان برد و از پیگیری بیش‌تر جلوگیری کرد. وقتی اولین سری فروخته شده از این محصول را در محیط آزمایشگاهی آزمایش کردند، حیوانات آزمایش شده خیلی زود جان خود را از دست دادند.

دومین مورد و یا اثری که از مصرف محصولات اصلاح شده گزارش شده، آلرژی شدید غذایی است که گاهی آدم‌ها را تا دم مرگ برده. در سال ۱۹۹۶ در کمپانی‌ای به نام «پایونیر‌های برد» ژن‌های نوعی بادام برزیلی را به سویا پیوند زدند تا میزان پروتئینی به نام متیونین را در آن بالا ببرند. ۱۰ برخی از آن‌هایی که به این بادام حساسیت دارند می‌توانند وارد شوکی به نام شوک آنافیلاکتیک شده و جان‌شان را از دست بدهند. خوشبختانه این محصول را پیش از آن که کسی جان‌ش را از دست بدهد، از بازار خارج کردند. تاکنون محصولاتی که اصلاح ژنتیکی شده و سبب آلرژی یا حساسیت شده‌اند بارها گزارش شده. ۱۱

سرطان و بیماری‌های تحلیل‌برنده یکی دیگر از عوارض ناشی از محصولات اصلاح شده است. جی‌اچ (یا هورمون رشد) پروتئین هورمونی است که وقتی به گاو تزریق می‌شود، غده‌ی هیپوفیز گاو را تحریک می‌کند و تولید شیر را در او بالا می‌برد و سودهای سرشاری برای گاوداران به‌همراه دارد. در سال ۱۹۹۳ اداره‌ی نظارت بر غذا و دارو (اف‌دی‌ای) نوع دست‌کاری شده‌ی ژنتیکی این هورمون را در کمپانی کشاورزی مونسانتو برای تزریق به گاوهای شیرده تأیید کرد، گرچه دانشمندان مخالفت کردند و هشدار دادند که این هورمون به‌آسانی می‌تواند در بدن موجب افزایش ای‌جی‌اف ۱ شود. ۱۲ ای‌جی‌اف ۱ هورمون شیمیایی بسیار نیرومندی است و خطر ابتلا به سرطان بخش پایانی روده‌ی بزرگ و پروستات را دو و نیم تا چهار برابر افزایش می‌دهد. ۱۳

1. <http://www.seedsofdeception.com/Public/Home/index.cfm>
2. <http://toxsci.oxfordjournals.org/content/71/1/2.full>
3. <http://www.i-sis.org.uk/list.php>
4. http://www.ucsus.org/food_and_agriculture/science_and_impacts/impacts_genetic_engineering/
5. http://www.biotech-info.net/disputed_study.html
6. <http://www.ethicalinvesting.com/monsanto/news/10051.htm>
7. <http://www.cbd.int/doc/reports/cbd-report-2008-en.pdf> <http://www.lightparty.com/Health/LabelGEFoods.html> <http://www.nap.edu/openbook.php?isbn=0309092094>
8. <http://www.i-sis.org.uk/horizontal.php>
9. <http://www.aquarianonline.com/Eco/UnnaturalHarvest.html>
10. <http://www.seedsofdeception.com/utility/showArticle/?objectID=277>
11. <http://www.nwrae.org/index.php?name=News&file=article&sid=468>
12. <http://www.mindfully.org/GE/Monsanto-rBGH-Corporate-Agriculture.htm>
13. http://www.preventcancer.com/press/releases/march21_99.htm
14. http://www.preventcancer.com/press/releases/march21_99.htm
15. <http://www.greens.org/s-r/18/18-09.html>
16. <http://www.fda.gov/cvm/RBRPTFNL.htm>
17. <http://www.foxbghsuit.com/bgh3.htm>
18. http://books.google.ca/books?id=89x4fYt7DPUC&pg=PA220&lpg=PA220&dq=rgBH+spleen+mass+increase+source=web&ots=X-nMz5pVL_&sig=QGjaC9zcXGXEjbi7HSqkIY4K2BI&hl=en&sa=X&oi=book_result&ct=result&redir_esc=y
19. <http://www.notmilk.com/fdatestim.html>
20. <http://www.pmac.net/jeopardy.html>
21. <http://www.centerforfoodsafety.org/>
22. http://www.biotech-info.net/infectious_diseases.pdf http://www.biotech-info.net/infectious_diseases.pdf

برخی رویدادهای یک سال سینمای مستند ایران

محمد تهامی نژاد

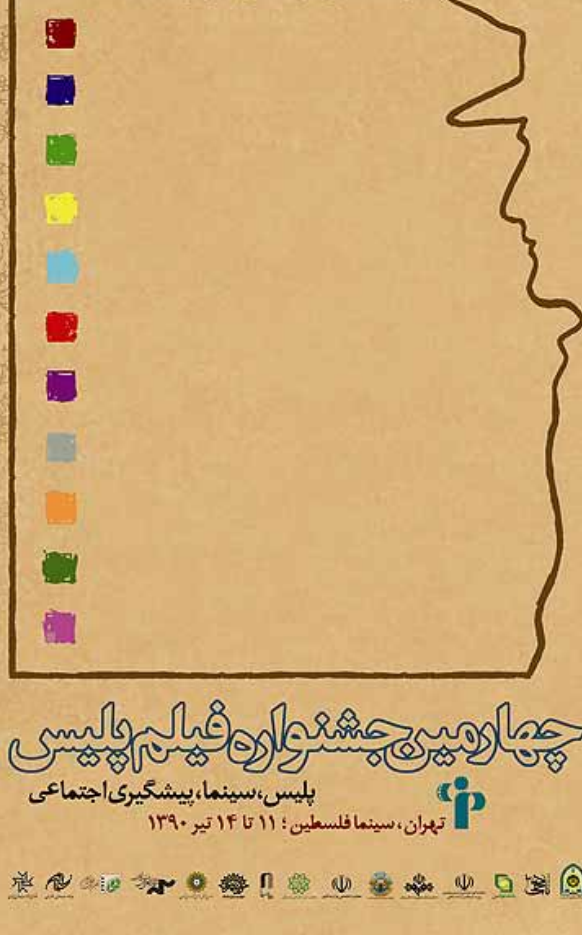
۱۸ فروردین - مستند «ظهور بسیار نزدیک است» ساخته علی اصغر سبحانی، جنگلی ترین مستند آغاز سال نود بود که به صورت وسیع توزیع شد. ک ارگردان فیلم به خبر آنلاین گفت: «هشتاد الی نود هزار توزیع شده است که بخشی به صورت صلواتی دادیم چون بانی داشتیم و بخشی هم پولش را گرفتیم». این مستند به گزارش ادیان نیوز در شبکه تلویزیونی مسیحیان (CBN) نیز پخش شد... توزیع مستند مذکور در چند هفته اخیر، محل بحث و مناقشه بسیاری در میان مردم گردیده است به طوری که برخی مراجع عظام از جمله آیت الله مکارم شیرازی و آیت الله سیستانی توزیع آن به این صورت را مشکوک دانسته و مورد انتقاد قرار دادند. اگر چه توزیع این مستند در میان مردم، نگاه جامعه را به مقوله ظهور و موعود گرایی معطوف ساخت و لیکن به خاطر تطبیق روایات با مصادیق مشخص و امروزی و همچنین استفاده از روایات ضعیف السند مورد سؤال می باشد / مشرق

سال نو بر شما مبارک باد. سینمای مستند ایران در سال گذشته هزاران فیلم ساخت و راه ها و شیوه هایی را آزمود. ذخیره تصویری از فرهنگ و سرزمین ما را گسترده، بر روایت های کلان و سینمای مشاهده ای و مشارکتی متکی شد و یا تصویری از دنیای درون و ذهنیت مستند ساز نمایش در آورد تا به شیوه پرفورماتو (اجرای)، هویت خود را در مواجهه با جهان تاریخی بر ملا سازد. موج تازه ای از سومین نسل مستندسازان، از طریق «چهره نگاری شخصی»، بر جهان اجتماعی و تاریخی، نقب می زنند. فیلم مستند در عرصه حیات اجتماعی واکنش هایی را برانگیخت. این نمایش ها و آن واکنش ها، موضوع این پژوهش کرونولوژیک است. این که انبوه جشنواره ها بر اساس الگوهای از پیش تعریف شده بهترین ها را برگزیدند و یا این امکان را پدید آوردند که چهره نگاری ای شخصی نیز در سطحی وسیع، بیان خود را با مخاطباتش در میان بگذارد، موضوع پژوهش های دیگری است که باید انجام شود. اما تاکید این کرونولوژی بر فضا است. فضایی که بوجود می آید تا مستند از سویی به قول بیل نیکولز «صدای» مستند ساز و از سوی دیگر ثبت و نمایش و گفتگویی با فرهنگ باشد.

سایت انسان شناسی و فرهنگ صراحتاً سینمای مستند را به صورتی بینا رشته ای مطرح ساخته و فراخوان مقاله برای ویژه نامه مستند و فرهنگ، مبتنی بر چنین امیدواری و چشم اندازی نیز هست. در این میان سه رده و نگاه آرمانی و ضروری، می توان باز شناخت: نگاه صنفی، نگاه تخصصی، تحلیل بینا رشته ای. نگاه صنفی، لازمه رشد درونی و عمدتاً دفاع از منافع صنف است. نگاه تخصصی به توضیح ارزش های زیبایی شناختی آثار می پردازد و موجبات توسعه بیان سینمایی و گسترش حرفه ای را فراهم می آورد. نگاه تخصصی در حیطه نقادان و زیبایی شناسان حرفه ای است و روز به روز نویسندگان توانمندی به این عرصه پای می نهند که لحن های متفاوتی دارند. الگوهای ذهنی خویش را می پراکنند، دریافت ها و بازنمایی های شخصی خویش را بر ملا می سازند و یا به نقدی توصیفی بسنده می کنند و در هر حال به جریان سازی حول محور سینمای مستند یاری می رسانند. سینمایی که هنوز، چرخه اقتصادی کاملی ندارد. فیلم مستند، رسانه قدرتمندی با کاربردهای بینا رشته ای است و می تواند توسط فیلمسازان، نهاد ها و تخصص های مختلف مورد مطالعه قرار بگیرد. نحله های مختلف فکری، تمایل نظری و عملی خویش را در فیلم مستند نیز می جویند و گهگاه از آن ابزار می سازند. اما به گفته کارل پلاتیننگا (نظریه پرداز سینمای مستند): «مستند، مفهومی باز و گسترده (و خارج از محدودیت های نظری) با مرزهای مبهم است» و یا بنا بر کتاب «مستند، حاشیه های واقعیت» اثر پل وارد: مفهوم مستند یک اصطلاح فراگیر «برای مجموعه پیچیده و هم پوشانی شده از گفتمان ها و رویه های فیلمسازی» است. جدا از این، در نوشته های متأخر، بحث از اجرا، جلوه گری، جاذبه، مستند کمدی، مستند انیمیشن و گذر از گریسون در میان است. و طبقه بندی فیلم هر چه بیشتر گسترش می یابد. تحلیل بینا رشته ای، از آغاز پدیده ای دانشگاهی بود و برخی منتقدان و نویسندگان سینمایی نیز با اتخاذ گرایش های عمدتاً جامعه شناختی، به این میدان، در آمده اند و همچنان می آیند. این عرصه ی پر خطر در آینده نزدیک با تسلط بر نگاه تخصصی و سینمایی، یا بین علم و این هنر ویژه، بیوندی منطقی برقرار می سازد و یا خود به عدم تفاهم و گشایش مسیر های تازه، منجر خواهد شد. نگاه بینا رشته ای، فراخوانی ی تمام رشته های علمی به سوی این هنر است. بعید نیست که چنین نگاهی در سینمای مستند دارای دو جایگاه نظری - تحلیلی و تولیدی گردد.

به مناسبت فرارسیدن سال نو، تقویمی از برخی اتفاقات مهم سال گذشته در حوزه بسیار متنوع سینمای مستند ایران و جریان ها و تأثیر های پیرامونی اش، به صورتی کرونولوژیک تقدیم می شود. حوزه ای که در یک سال گذشته ده ها برترین داشته است.

۶ تا ۸ اردیبهشت - اولین همایش انسان شناسی هنر دانشگاه هنر اصفهان برگزار شد. همایش دارای دو پانل انسان شناسی و مطالعات نظری و جامعه و انسان شناسی هنر بود که در این پانل اخیر، فیلم مکرمه خاطرات و رؤیاها (ابراهیم مختاری)، شبیه زمان مقدس (محمد تهامی نژاد)، تمرین آخر (ناصر تقوایی)، چیغ (محمد رضا اصلانی)، یوفک"، "چارشو" و خانه دوم از مهوش شیخ الاسلامی، یاد و یادگار (فرهاد ورهرام و مصطفی رزاق کریمی) و آخرین روزهای زمستان ساخته مهرداد اسکویی، در سالن سعدی بنمایش درآمد.



۹ تیر ماه - به گزارش فارس، اعضای شورای راهبردی شبکه مستند سیما که به پیشنهاد رضا پورحسین مدیر شبکه و موافقت علی دارابی، معاون سیما برای مدت دو سال انتخاب شده‌اند عبارتند از: محمدحسن رجبی (استاد دانشگاه و محقق)، نادر طالب‌زاده (مستند ساز)، عباس سلیمی نمین (مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران)، سعید ابوطالب (مستند ساز)، شفیع آقا محمدیان (مدیر عامل مرکز سینما مستند و تجربی)، محسن بنی‌هاشمی (استاد ارتباطات دانشکده صداوسیما)، مهدی فضائلی (مدیر عامل انتشارات سروش)، مدیرعامل سابق خبرگزاری فارس، محمود اربابی (مدیر کل مرکز آموزش دانشکده صداوسیما) و مریم جلالی (مدیر گروه فرهنگی و اجتماعی شبکه تهران).

۱۱ تا ۱۴ تیر ماه - چهارمین جشنواره فیلم

پلیس توسط معاونت اجتماعی نیروی انتظامی در سینما فلسطین برگزار شد. بخشی از این جشنواره به فیلمهای مستند اختصاص داشت. رویکرد محوری جشنواره «پلیس، سینما و پیشگیری اجتماعی» بود و نشریه ای به نام «پلیس فیلم» منتشر ساخت.

۲۹ تیر ماه - اولین جلسه عمومی کنگره معماری و شهر سازی در دفتر مهندس مسعود علویان صدر معاون میراث فرهنگی و سرپرست پژوهشکده میراث فرهنگی و صنایع دستی و گردشگری ایران برگزار شد. در این جلسه موضوع ایجاد آرشیو مرکزی و تخصصی تصاویر شهر در ایران، ۱۱۱ سال فیلم و حدود ۱۶۰ سال عکس از چهره شهرهای ایران مطرح شد و طرح تفصیلی برای راه اندازی ارسال گردید.

۳۱ تیر ماه - مستند برتر سال و سایت مربوط به آن: در این تاریخ، اولین جلسه داوری این فیلم‌ها در دفتر سینمایی «موج نو» برگزار شد. قرار بود ۷ فیلم (تاکیسی - تهران، مرغانه، اسکورپیو، در پوست خود نمی‌گنجیم، فرشته‌ای روی شانه راست من، سالینجر خوانی در پارک شهر و پیرسپر) در اولین روز دیده شود... ما در این جایزه، ۳۰ داور داریم که ویژگی مشترک اغلب این است که درباره فیلم مستند می‌نویسند. تعدادی هم درباره فیلم داستانی نوشته‌اند و کمتر یا اصلاً آن‌ها مطلبی درباره فیلم مستند نخوانده‌ایم ولی علاقه‌مند بودیم آن‌ها را وارد این جریان کنیم برای اینکه فضای سینمای مستند امروزمان را ببینند ضمن اینکه علاقه‌مند شوند درباره فیلم مستند بنویسند یا صفحاتی از نشریه‌ای را که مسئولیتی در آن دارند به فیلم مستند اختصاص دهند. قرارمان بر این است که جلسات داوری را به جای فصلی یک بار در فاصله‌های زمانی نزدیک تری برگزار کنیم تا زنده بودن این فضا در طول یک سال حفظ شود. امیدواریم جایزه مستند برتر سال به جریانی تبدیل شود مداوم. به زودی سایت جایزه مستند برتر راه اندازی می‌شود و اتفاقات مربوط به این جایزه، آیین‌نامه‌های داوری و نحوه انتخاب فیلم‌ها برای داوری و هر چه مربوط به این جریان است را آنجا می‌توان دنبال کرد. ... (مینا کشاورز)

۴ مرداد - فیلم مستند «دست‌های هگماتانه» به کارگردانی محمدرضا اصلانی درباره فرهنگ سه‌هزار ساله همدان، در موزه مردم‌شناسی کاخ گلستان بنمایش در آمد.
* سالینجر خوانی در پارک شهر ساخته پیروز کلاتری، یک چهره نگاری شخصی به مدد پرسه زدن در شهر و در میان ایده هاست. چهره نگاری شخصی به معنای بیان خویش از طریق قرار دادن خود در متن اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند. چهره نگاری شخصی در بسیاری از صحنه‌های فیلم ۲۱ روز ومن (شیرین برق‌نورد) نیز به مواجعه پر فورماتو (اجرایی) مستند ساز با جهان تاریخی (خود دیدگری) می‌انجامد.

۱۲ شهریور - جشن مستقل سینمای مستند ایران در تالار شمس برگزار شد در این جشنواره ۳۳۴ فیلم شرکت کرده بود. فرشته طائرپور و مرتضی رزاق کریمی از خانواده مرحوم سرهنگی تقدیر کردند. روزان سرهنگی در تشکر از خانه سینما که یاد پدرش را گرمی داشته‌اند، گفت: افسوس که کودکان سرزمین تو هنوز در لابراتوار صدا و سیماست، وقتی رفتی قول‌های زیادی در این زمینه داده شد اما هنوز اتفاق خاصی نیفتاده است.

حسن زاهدی، دیپلم افتخار بهترین صداگذاری را به مهرشاد ملکوتی برای صداگذاری فیلم «خانه قمر خانم» اهدا کرد. دیپلم افتخار بهترین فیلمبرداری توسط عزیز ساعتی و شهاب‌الدین عادل، به محمد نوری و حشمت نارنجی برای فیلم ارتفاع امید، اهدا شد.

دیپلم افتخار بهترین تدوین برای فیلم «حجاب در حجاب» به بهمن کیارستمی

سعید رشتیان و محمدرضا مقدسیان، تندیس بهترین کارگردانی فیلم‌های مستند کوتاه را به حسن نقاشی برای مستند «مهرا» اهدا کردند. فرهاد وره‌رام و مرتضی ندایی تندیس شایستگی بهترین فیلم کوتاه مستند را به «خاک و تاک» به تهیه‌کنندگی زهرا مرجانی اهدا کردند.

هوشنگ گلمکانی پس از اهدای جایزه بهترین کارگردانی فیلم نیمه بلند مستند به محسن استادعلی برای فیلم «عادت می‌کنیم»، در سخنانی با هشدار نسبت به بحران تماشا در سینمای مستند گفت: به نظرم خانواده سینما به مستند به عنوان فرزند ناتنی خودش نگاه می‌کند. پس این خود مستندسازها هستند که باید فکری کنند.

ابراهیم مختاری و رؤیا نونهالی، تندیس شایستگی و دیپلم افتخار بهترین فیلم نیمه بلند مستند را به «سلاطین خیابان‌ها» به تهیه‌کنندگی زینب تبریزی و جمشید خوشدل اهدا کردند.

ابراهیم مختاری پس از اهدای جایزه گفت: امیدوارم در سال آینده این خبر را بشنویم که ارشاد الزام برای دریافت پروانه ساخت را برای مستندها حذف کند. امیدوارم صندوق حمایت از فیلم‌های مستند تشکیل و به فیلم‌های برگزیده‌اش کمک‌های بلاعوضی کند و امیدوارم تلویزیون درب‌های خود را به سوی سینمای مستند باز کند. تندیس شایستگی و دیپلم افتخار به آیدا پناهنده برای کارگردانی فیلم «خانه قمر خانم» توسط رخشان بنی‌اعتماد و حسین ترابی اهدا شد. محمد مهدی عسگرپور و هارون یشایایی تندیس شایستگی و دیپلم افتخار بهترین فیلم بلند مستند را به ارد عطارپور برای تهیه «خلیج فارس» اهدا کردند.

شهریور - مستند سازان ایرانی هادی آفریده، کنایون شهبابی، محسن شهنادار، ناصر صفاریان، مجتبی میرطهماسب و مهران زینت‌بخش توسط وزارت اطلاعات دستگیر شدند.

* به گزارش سوره سینما: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان خوزستان، نخستین جشنواره ملی فیلم مستند میراث نگاه (با محوریت یادمان معنوی، صنایع دستی و آیین‌ها، تاریخی، باستانی و ابنیه، اقلیم و طبیعت) را برگزار می‌کند.

۲۳ شهریور - وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از تشکیل سازمان سینمایی کشور در نیمه دوم سال ۹۰ خبر داد.

۱۲ تا ۱۴ مهر - تعداد ۱۴ فیلم مستند در ششمین جشنواره فیلم رضوی شرکت داشت.

۱۴ مهر - به گزارش ایرنا: جشنواره میراث نگاه خوزستان در اهواز به کار خود پایان داد و جوایز جشنواره اهدا شد: بهترین مستند داستانی به فیلم سینما آزادی اثر مهدی طرفی، بهترین تدوین گر برای فیلم سقا تالار از هومن ربیعی، بهترین فیلم صنایع دستی برای فیلم 'نسل' از علی شهابی نژاد تعلق گرفت.

همچنین جایزه بهترین فیلم در بخش یاد مان های دفاع مقدس، به فیلم مدار صفر درجه از محمود رحمانی و لوح تقدیر جشنواره برای پرداختن به میراث فرهنگی استان خوزستان به فیلم های 'صدای آب' و 'مهاجر آبی' از حسین رحیمی و جایزه بهترین فیلم در بخش میراث فرهنگی به فیلم قهوه اثر مرتضی مطوری و بهترین تصویربرداری برای 'چه سرسبز بود دره ما' به اصلانی تعلق گرفت.

* به گزارش رای بن مستند: کتاب "ساختن فیلم مستند" نوشته باری همپ، ترجمه جمال آل احمد توسط نشر ساقی به چاپ دوم رسید

۲۷ مهر - عملا صفحه بنیاد عکس سینمای مستند ایران (چهره شاهدان) در سایت "و مستند" راه اندازی شد. این صفحه به نوعی موزه مجازی مستند سازان ایرانی می تواند از آب در آید.

* اظهار تاسف و نگرانی هیات مدیره انجمن از دستگیری مستندسازان

۸ آبان تا ۱۵ آبان - در چهل و یکمین جشنواره فیلم رشد به گزارش روزنامه خراسان: "جایزه بهترین فیلم آموزشی به" هوا و خصوصیات آن "ساخته رضا ضیائی و جایزه بهترین مستند تاریخی اجتماعی به فیلم های "اسماعیل آمد" ساخته فرهاد احمدی دستجردی و "تینار" اثر مهدی منیری اهدا شد.

۲۹ آبان - در پی دستگیری تعدادی از مستندسازان، در روز های اخیر، برخی از سایت ها و اشخاص با گمانه زنی های خود علت دستگیری را امنیتی وانمود کرده اند. با اظهار تاسف از چنین اظهارات غیرمسئولانه ای که جنبه اتهامی نسبت به مستندسازان را دارد و موجب تضییع حقوق آنان و تشدید نگرانی، همکاران و جامعه سینمایی ایران می شود خواستار آنیم تا هنگامی که موضوع اتهام توسط دادگاه صالحه بررسی و رای صادر نشده است از تکرار چنین اظهاراتی خودداری شود. بدیهی است برای هر گونه توضیحی نسبت به شغل مستندسازی که عدم آشنایی با آن به ویژه در مستندهای اجتماعی ممکن است زمینه ساز برخی سوء تفاهات نسبت به همکاران مان شده باشد آماده ایم. (هیات مدیره انجمن مستندسازان سینمای ایران)

۷ آبان - نامزدهای دریافت تندیس قلم زرین تالیف، ترجمه و تقدیر از نشر در سومین جایزه کتاب سال سینمای ایران جوایز خود را در تالار سیف اله داد در خانه سینما دریافت کردند. از بین مجموعه کاندیداها دو ترجمه مربوط به

سینمای مستند وجود داشت که عبارت بود از: قصه گویی در فیلم مستند، نویسنده: شیلان کوران برنارد، ترجمه حمیدرضا احمدی لاری (نشر ساقی) مقدمه بر مستند، نویسنده: بیبل نیکولز، ترجمه محمد تهامی نژاد (ناشر قانونی: انجمن تهیه کنندگان سینمای مستند).

۱۱ آبان - به گزارش روزنامه شرق (و به نقل از سایت انجمن مستندسازان): «پل هگبس» فیلمساز آمریکایی در حرکتی که به گزارش خبرگزاری فارس «دخالتی آشکار به بهانه انسان دوستی» عنوان شده، جایزه یک عمر دستاورد حرفه ای خود را به شش مستندساز دستگیر شده در ایران اعطا کرد. خبرگزاری فارس به تحلیل این اتفاق پرداخته و چنین روایت کرده است: «حدود ۱۰ روز پیش تعدادی از مستندسازان ایرانی به اتهام فعالیت علیه امنیت ملی و فروش آثارشان به رسانه های بیگانه ای چون بی.بی.سی، دستگیر شدند. از آن زمان تاکنون برخی از جشنواره های غربی اقدام به دخالت آشکار در امور قضایی کشورمان کرده و به طرق مختلف، مخالفت خود را با دستگیری این افراد اعلام کرده اند.» «پل هگبس» نیز در اختتامیه جشنواره زوربخ جایزه افتخاری یک عمر دستاورد حرفه ای خود در این دوره از رقابت ها را به مستندسازان اعطا کرد! از نظر این خبرگزاری این گونه رفتارهای فیلمساز غربی و مقامات جشنواره های چون مانهایم هایدلبرگ و سن سباستین تنها یک ژست تبلیغاتی بوده و در پشت پرده آنها دشمنی با انقلاب اسلامی ایران را به حد اعلامی خود رسانده اند تا آنجا که مدیران جشنواره هایدلبرگ هم در خصوص سیاست های جشنواره های دیگری چون کن، برلین، تورنتو و... اعلام کرده از این پس فقط فیلم هایی را نشان خواهد داد که علیه حکومت ایران باشد، البته برای امنیت سازندگان این فیلم ها مراقب است که سازندگان آنها قبلا کشور را ترک کرده باشند. جشنواره فیلم سن سباستین اسپانیا نیز در اقدامی مداخله گرانه دستگیری مستندسازان ایرانی را محکوم کرده است.

۱۴ تا ۱۹ آبان - برخی از آثار محمد رضا اصلانی از شبکه مستند سیما پخش شد.

۱۵ آبان - نامه هیئت مدیره انجمن مستند سازان در باره جشنواره سینما حقیقت به نام خدا

جناب آقای شفیع آقامحمدیان

دبیر محترم جشنواره سینما حقیقت

همزمان با عید سعید قربان، خبر آغاز برگزاری "جشن بزرگ مستندسازان سینمای ایران" را منتشر کرده اید. ما امیدواریم و توقع داریم که با پی گیری شما در این روزها، به عنوان مسئول بخش مستند وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مستندسازان همکاران، کتابیون شهابی، مجتبی میرطهماسب و مهران زینت بخش که بیش از پنجاه روز از دستگیری شان می گذرد آزاد شوند و جشن شما به جشن همه مستندسازان سینمای ایران بدل شود.

(هیأت مدیره انجمن مستندسازان سینمای ایران)

۱۸ آبان - به نوشته سایت نقد فارسی:

کتابیون شهابی و مهران زینت بخش دو نفر از مستندسازانی که چندی پیش به اتهام همکاری با تلویزیون بی بی سی دستگیر شده بودند، با تودیع وثیقه عصر روز چهارشنبه ۱۸ آبان (امروز) از زندان اوین آزاد شدند.



عطاءالله حیاتی، همسر کتابیون شهابی در گفت و گو با خبرنگار حقوقی ایسنا این خبر را تایید کرده است.

بر اساس این گزارش، پیش از این ناصر صفاریان و محسن شهنازدار دو مستندساز دیگر هر کدام با تودیع وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی در ۱۷ مهرماه آزاد شده بودند هادی آفریده نیز در طی هفته های گذشته آزاد شده بود.

* محمد حسین جعفریان نویسنده و مستند ساز در گفتگو با شبکه ایران اظهار داشت: اوایل امسال برای ساخت مستند دیپلمات های شهیدمان در افغانستان به این کشور سفر کردم و مستندی را با محوریت شهید ناصری با عنوان چه کسی ما را کشت کلید زدیم. قرار بود هفته مرداد از برنامه راز پخش شود که اجازه پخش آن صادر نشد! (به نقل از روزنامه ایران چهارشنبه ۱۸ آبان ۱۳۹۰ صفحه ۹)

* مقدمات تأسیس موزه سینمای مستند نمایندگان انجمن مستند سازان: بهرامزاده، کلانتری، امامی، ثنایی و تهامی نژاد در روز ۲۵ آبان دو راهکار

، پیشنهاد کردند:

الف - اتاق برخی اشیاء و یادگارها"ی تاریخ فیلم مستند در ایران.

ب- موزه ای تخصصی.

الزامات کار برای هر یک با دیگری متفاوت بود و هیئت مدیره انجمن روی راهکار اول توافق کرد که این گونه بود:

* "اتاق اشیاء و یادگارها"ی متعلق به تاریخ سینمای مستند ایران را می توان با عکس ها و اشیاء موجود در آرشیوهای موزه و انتقال آنها به این اتاق، به همراه پژوهش در یافته های جدید، برپا کرد. بسیاری از عکس ها در موزه وجود دارد که متعلق به بخش مستند است. این اتاق با تصاویری از مستند سازان سه نسل مستند سازان ایران و کتاب ها و انتشارات و پوستر های مربوط به این حوزه، تزئین و احتمالا به مدد ویتروینی از اشیاء و جوایز متعلق به مستند سازان مرتب خواهد شد. کوشش باید بر این باشد تا حرکت و نگاه در این "اتاق اشیاء و یادگارها"، سمت و سویی تاریخ سینمایی داشته باشد و به مدد نوشته ای که در سایر بخش ها هم معمول است و کنار دورودی نصب خواهد شد، بازدید کنندگان را از سیر کلی حوادث و رویدادها، اشخاص و نهاد های مؤثر و دوره ها و تشکیلات صنفی و اداری آگاه سازد. راه اندازی این اتاق از طریق کار تمام وقت یک کادر ورزیده تاریخ سینمایی و آشنا به موزه و در صورت همکاری مدیریت موزه در دسترسی به اشیاء، و ارسال اشیاء تازه توسط مستند سازان و خانواده ها و نهادها، بیش از سه یا چهار ماه وقت نخواهد برد.

۲۱ آبان - به گزارش سایت مرکز گسترش: مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی «معاونت امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و مؤسسه امور جشنواره ها» پنجمین دوره جشنواره بین المللی فیلم مستند ایران: «سینما حقیقت» را از ۱۶ الی ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۰ در تهران با شعار "بر مدار حقیقت" برگزار کردند.

۶ آذر - به گزارش سایت انجمن مستند سازان سینمای ایران گروه مستند سازی " کاوش در اعماق خلیج فارس " به کارگردانی و تهیه کنندگی علی عبدی پور که برای ادامه تصویر برداری زیر آب به اعماق آبهای خلیج فارس رفته بودند با وقوع حادثه ای تا سر حد مرگ پیش رفتند. این مجموعه که با هدف بررسی و معرفی زیستگاه های عمیق و ناشناخته خلیج فارس؛ با استفاده از پیشرفته ترین تجهیزات غواصی و دوربین های فیلمبرداری زیر آب (۳ دوربین حرفه ای) ساخته می شود تاکنون توانسته بخشهای کشف نشده ای از خلیج فارس را به تصویر کشیده و ثبت کند. روز شنبه ۲۸/۸/۹۰ سه نفر از تصویر برداران به عمق ۴۵ متری میروند. در حالیکه دید آب بسیار کاهش یافته بود و فضای تاریک با دید کمتر از یک متر حاکم شده بود. گروه کار را با آرامش ادامه می دهند؛ علی عبدی پور در حالی که با اسکوتر (وسیله ویژه حرکتی زیر آب) در حال فیلمبرداری از مرجانهای عمیق بود به یکباره متوجه اختلال در عملکرد اسکوتر میشود. اما اسکوتر به یکباره از کنترل خارج می شود. به خاطر جریان های شدید زیر آب و فشار عمق؛ انرژی مضاعفی برای مهار اسکوتر مصرف شد. یاسین جمالی عضو دیگر گروه غواصی نیز در حین تلاش برای مهار مشکل به وجود آمده؛ دچار عارضه شدید قلبی می شود. این مسئله باعث بروز مشکل تنفسی و کشیدگی شدید عضلات عبدی پور گردید. با توجه به اتمام هوا و شرایط نامناسب، گروه به سطح آب باز می گردند. با درمانهای اولیه و تنفس اکسیژن خالص در شناور؛ به سرعت گروه خود را به مرکز درمانی رساند. پس از آزمایش های اولیه مشخص شد عبدی پور علاوه بر آسیب دیدگی ریه؛ کشیدگی شدید عضلات دست چپ و پا؛ دچار عارضه مسمومیت ناشی از نیتروژن شده و می بایست تحت درمان پزشکی قرار گیرد و می بایست دو هفته در استراحت مطلق باشد. پس از آن و بعد از انجام تست ریه و بررسی عکسهای پزشکی و درمان کامل؛ کار تصویربرداری از اعماق خلیج فارس ادامه یابد... عبدی پور تا کنون فیلم های زیر آب در خارج از ایران و مجموعه مستند های متعددی درباره خلیج فارس برای شبکه های داخلی ساخته و جوایز متعدد ملی و بین المللی کسب کرده است. از جمله جایزه ویژه هیات داوران جشنواره فیلمهای زیر آب بلگراد؛ جایزه اول رایمی ۲۰۰۹؛ دیپلم افتخار جشنواره زیر آب مسکو ۲۰۱۰، منتخب جشنواره فیلمهای زیر آب آمستردام؛ جایزه ابن سینا از جشنواره سینما حقیقت تهران و..... برخی از آثار دریایی وی عبارتند از مجموعه مستند: "سفر به اعماق خلیج فارس" شبکه یک سیما؛ مستند "قاتلین سرخ" شبکه یک سیما؛ مستند "راز مرگ دلفین ها".

۱۲ تا ۱۷ آذر - مستند های جاده، انگیزه های الهی، بیدار، رضا، تیم آتش ساخته شهید مرتضی آوینی، در برنامه شب های مستند شبکه مستند، نمایش در آمد و بررسی شد.

۱۵ آذر - محمدرضا مقدسیان رئیس انجمن مستند سازان در گفتگو با خبرگزاری مهر گفت: طرح نمایش فیلم های مستند در سینما سبیده به دلیل عدم جذابیت فیلم های مستند نمایش داده شده و همچنین تبدیل نشدن این مکان به یک پاتوق فرهنگی با شکست مواجه شد. ... نفس نمایش فیلم های مستند در این سینما به خودی خود امری نیکو و پسندیده بود اما آنچه مسلم است تجربه نشان داده است که انجام فعالیت هایی از این دست توسط مراکز دولتی، نتیجه بخش نبوده است به این دلیل که معمولاً عنصر جذابیت در انتخاب فیلم های مستند رعایت نمی شود... یکی از مسائلی که باعث شد فیلم های مستندی که در سینما سبیده نمایش داده می شد مورد استقبال قرار نگیرد عدم شناخت مسئولان در انتخاب فیلمها برای نمایش بود و اینگونه به نظر می رسید که هر مدیری و یا مسئولی بدون توجه به مشورت هایی که می تواند راه گشا باشد تنها به فکر مدیریت خودش است از همین رو حمایت معنوی از سوی فیلمسازان نام دار سینمای مستند شکل نگرفت. به اعتقاد من موفقیت در نمایش فیلم های مستند با حضور و یا مشارکت در بخش خصوصی رونق می گیرد... متأسفانه سینمای مستند در حال حاضر یک متولی مشخص ندارد و هر مدیر در هر مرکز سینمایی بدون کوچکترین مشورتی در این حوزه اعمال نظر و تصمیم گیری می کند. به عنوان مثال تصویب شده که در جشنواره فیلم فجر فیلم های مستند بلند هفتاد تا نود دقیقه ای نمایش داده شود ولی متأسفانه در این زمینه هیچ مشورت و تعاملی با انجمن مستند سازان نداشته اند و بعد از اینکه اعلام عمومی شد خواستند تا اعضای انجمن نظر های خور را ارائه کنند ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود و نمی شد برنامه ریزی خوبی در زمینه نمایش آثار مستند در جشنواره فجر داشت.

*از اول آذر ماه، پس از یک سال، حضور مستند سازان با تجربه، در همراهی با مستند سازان شهرستانی در پیشبرد طرح مستند های متمرکز (در معاونت امور شهرستانهای صدا و سیما) که به مستند های فاخر معروف شده بود، قطع شد.

*روز اول آذر فیلم مستند فرشته ای روی شانه من در دانشکده علوم اجتماعی توسط دکتر شیرین احمد نیا و دکتر ناصر فکوهی مورد بررسی میان رشته ای قرار گرفت.

* به گزارش انجمن مستند سازان از روز اول تا چهار آذر ماه تعداد ۲۴ مستند برگزیده ی پانزدهمین جشن سینمای ایران در خانه ی سینما به نمایش در آمد.

اول آذر: تا باران بعدی به کارگردانی مریم سپهری، سرزمین من جهان من سودابه مجاوری، چه شور بود دریاچه من به کارگردانی حسن قهرمانی و سالینجرخوانی در پارک شهر به کارگردانی پیروز کلاتری، من ساکن سفرم احمد میراحسان.

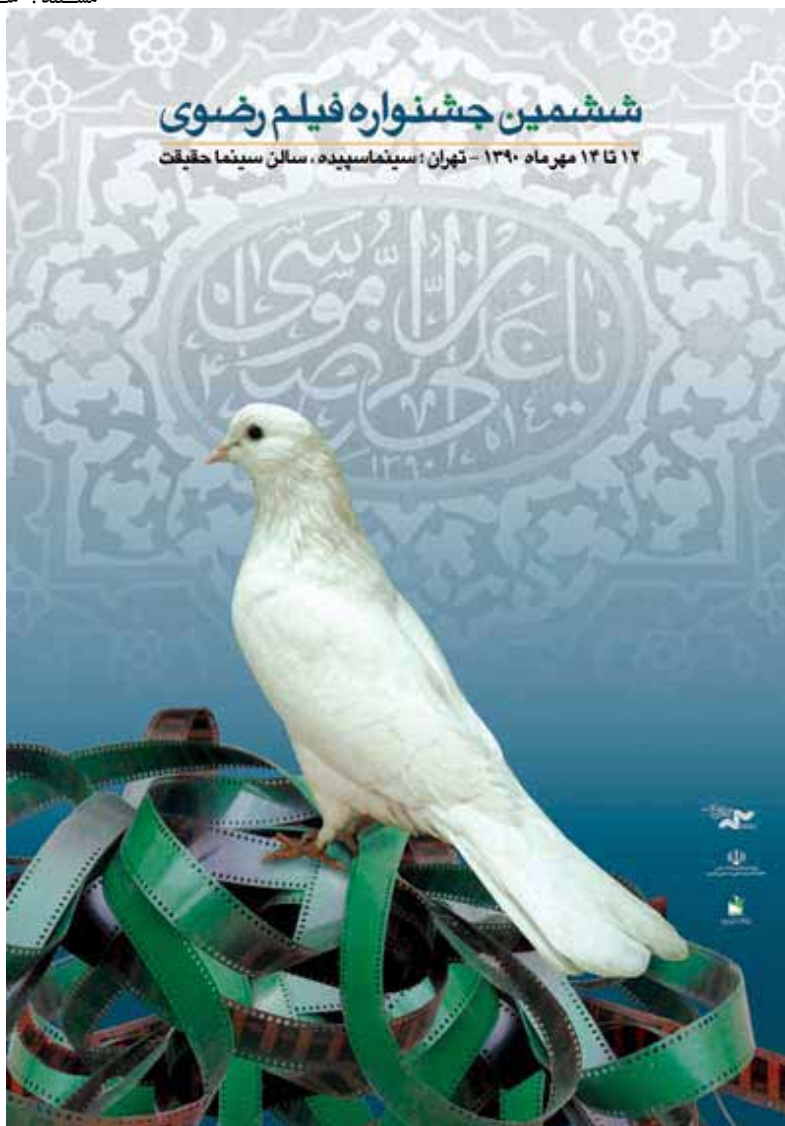
۲ آذر: خاک و تاک مظفر حسین خانی هزاره، ارتفاع امید کیوان مجیدی، قصه گیل و گالش به کارگردانی مختار نامدار، مرغانه محمدرضا فرزاد و در سانس پایانی فصل غمناک زندگی بابک سراب و عادت می کنیم محسن استادعلی.

۳ آذر: مهرا، به کارگردانی حسن نقاشی، پنجره شرقی محسن رمضانزاده و معلم محمد علی فارسی، فرشته ای روی شانه من آزاده بی زار گیتی و یک آن رایا نصیری، سلاطین خیابان ها به کارگردانی پالیز خوشدل و زینب تبریزی و دهنمکی ها پگاه آهنگرانی.

جمعه ۴ آذر: سبز، سپید سرخ به کارگردانی محمدرضا هاشمیان، خلیج فارس ارد عطارپور، اتاق امن و خانه قمر خانم هر دو ساخته ی آیدا پناهنده. اصل کپی برابر اصل حمیده رضوی و پیر پسر مهدی باقری.

دوم آذر - همکاری دو صنف مستند سازان در نمایش فیلم در دومین روز "هفته فیلم ۲۴" انجمن مستند سازان سینمای ایران، نمایندگان انجمن مستند سازان و انجمن تهیه کنندگان مستند، توافق کردند در نمایش های دو انجمن، در صورتی که از فیلم های اعضای انجمن دیگر استفاده شود، درج عبارت "با همکاری انجمن دیگر" در خبررسانی الزامی باشد.

۵ آذر - از شنبه تا آخر هفته، ساعت هفت شب فیلم های العصر، خنجر و شقایق، شمارش معکوس، آمریکا، اشتباه، آخرین و میهمان کلمبیا ساخته نادر طالب زاده در برنامه شب های مستند شبکه مستند پخش و بررسی شد.



۱۹ آذر - مدیر مرکز گسترش سینمای تجربی با اشاره به تعطیلی نمایش فیلم های مستند در سینما سپیده به سایت الف گفت: یکی از دلایل این تعطیلی مناسب نبودن فضا و محیط جغرافیایی این سینما و یافتن سالن مناسب برای نمایش فیلم های مستند بود... هدف اولیه از نمایش فیلم های مستند در سالن سینما سپیده در درجه نخست فراهم آوردن زمینه ای برای فرهنگ سازی در بین مخاطب عام و تثبیت این سینما به عنوان پدیده ای فرهنگی است، به این معنا که سینمای مستند در نزد مخاطب هنوز به عنوان سینمایی مستقل از سینمای بلند و داستانگو شناخته نشده است. نیاز است که این نوع سینما بیش از گذشته در میان مردم جا باز کند، گرچه سیاستگذاران فرهنگی و حتی مسئولان اجرایی نوع دیگری با آثار نمایشی برخورد می کنند؛ اما با این اوصاف معتقدم که نمایش فیلم مستند به شکل مستقل رفته رفته به جریان تبدیل می شود.

وی در ادامه افزود: در نظر گرفتن دیدگاه مستقل به سینمای مستند باعث شده تا بحث و نظرهای متفاوتی در عرصه سینمای مستند شکل گیرد که نتیجه آن راه اندازی شبکه مستند و تولید و نمایش فیلمهای مستند است در واقع این جریان فرهنگی راه افتاده است. شرایط فعلی سینمای مستند با یک سال گذشته قابل مقایسه نیست و نقطه قوت در سینمای مستند به وضوح دیده می شود. خوب در کنار این جریان نمایش فیلم های مستند در سینمای سپیده هم در روند این جریان موثر بود و با تمام کم و کاستی هایی که وجود داشت باعث شده بود تا احساس کنیم فضایی که درست شده توانسته این سینما را به علاقمندان در این حرفه بشناساند تا جایی که امروز شاهد هستیم فیلم های مستندی چون «آینه های غبار گرفته»، «تهران شهری که بود»، «از پاریس تا پاریز» و... وارد شبکه نمایش خانگی شده است

وی افزود: قصد داریم سینمایی که فقط یک سالن دارد را برای نمایش فیلم انتخاب کنیم چراکه سینمای سپیده دارای دو سالن بود که در یکی از این سالها فیلم های مستند اکران می شد. نمایش فیلم داستانی در سالن دیگر این سینما به نمایش این فیلم لطمه وارد می کرد؛ اما در نگاه کلی به آنچه از نمایش فیلم مستند در جهت فرهنگسازی می خواستیم در طول یک سال گذشته رسیدیم و نتایج حاصله مثبت بود.

شفیع آقا محمدیان در ادامه صحبت های خود عدم توجه فیلمسازان سینمای مستند را عامل مهمی در رونق نگرفتن و تبدیل نشدن این سینما به پاتوق فرهنگی دانست و گفت: فراهم کردن زمینه مناسب برای انجام فعالیت فرهنگی یکی از وظایف بخش دولتی است اما آنچه باعث رونق گرفتن یک جریان فرهنگی می شود استقبال از اهالی صنف مورد نظر در کنار حمایت های دولتی است و خوب طبیعی است که در این جریان هم باید همت اهالی سینمای مستند هم وجود می داشت ولی متأسفانه چنین نشد و نمی دانم چرا زمانی که اسم پاتوق و دور هم گرد آمدن می آید فیلمسازان دافعه نشان می دهند و از دور هم جمع شدن و یا دیدن فیلم های یکدیگر به شدت خودداری می کنند.

وی در پاسخ به این سؤال که معیار انتخاب برای نمایش فیلم های مستند در اکران عمومی چیست گفت: رویکرد و اقبال صاحب نظران این حوزه به فیلم هایی که در جشنواره های چون جشنواره سینما حقیقت مطرح شده اند و همچنین احتمالات تیم کارشناسی مبنی بر استقبال مخاطب از فیلم ها از دیگر معیارهای انتخاب نمایش فیلم های مستند در اکران عمومی است؛ البته ناگفته نماند که یکی از مشکلات موجود در این عرصه و عدم استقبال در مخاطب از این طرح نبود فیلم های پر قدرت مستند است به این معنا که اغلب فیلم های مستند به لحاظ پشتوانه های تحقیق ضعیف هستند درست مانند فیلم های سینمای داستانی که اسکلت اولیه یعنی فیلمنامه دچار ضعف است.

مدیرعامل مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی در ادامه با اشاره به این مطلب که در اغلب موارد به دخالت و تحمیل در انتخاب فیلم ها و نمایش آن در اکران عمومی متهم می شویم گفت: در بسیاری موارد متهم شده ایم که آثار سفارشی را برای نمایش انتخاب می کنیم درحالی که چنین نیست به این معنا که من تقسیم بندی سفارشی و غیرسفارشی بودن فیلم ها را از اساس قبول ندارم. معتقدم که سفارشی کار کردن لزوماً بد نیست به این معنا که وقتی یک موضوعی به فیلمساز سفارش داده می شود و او هم می تواند بررسی کند و بپذیرد و یا از انجام آن منصرف شود بنابراین سفارش معنای مطلق پیدا نمی کند.

وی در پاسخ به این سؤال که سوژه های اجتماعی در سینمای مستند از طرفدارترین گونه های سینمایی است که تماشاگر دارد و چرا در نمایش فیلم در سینمای مستند فیلم هایی با سوژه های سینمایی نمایش داده نمی شد گفت: در جشنواره سینمای حقیقت فیلم هایی که نمایش داده شد و مورد استقبال هم قرار گرفت فیلم هایی با رویکرد اجتماعی بود اما وجود این فیلم ها اندک بود و دلیل این مسئله هم نبود پشتوانه های غنی تحقیقاتی در این زمینه است. در واقع با توجه به انقلاب تکنولوژی که در تجهیز وسایل و امکانات فیلمبرداری پیش آمده متأسفانه و یا خوشبختانه این امکان در اختیار فیلمسازان قرار گرفته است که آسان تر به ساخت فیلم دست پیدا کنند. ساخت فیلم های مستند مستقل که به نوعی تاریخ سینمای مستند ایران را شکل داده کم رنگ تر شود و سینمای مستند تبدیل به سینمایی یک نفره شده است. متأسفانه تفکر پشت دوربین از بین رفته است و سینمای مستند با سوژه اجتماعی هم از این قاعده مستثنی نیست.

آقامحمدیان در ادامه افزود: یکی از مسائل مطرح در سینمای مستند با موضوع اجتماعی بحث تحقیق و پژوهش است که متأسفانه این عنصر مهم در ساخت فیلم های مستند با موضوع اجتماعی لحاظ نمی شود و متأسفانه پرداخت به مسائل اجتماعی بسیار ساده نگرینسته می شود. این ساده نگاری باعث می شود که سوژه های اجتماعی به سوی گزارش نگاری صرف و یا مستندهای خبری سوق پیدا کند

۱۹ آذر - مجتبی میرطهماسب آزاد شد. پیش از این نیز ناصر صفاریان، محسن شهنازدار، هادی آفریده، کتابیون شهابی و مهران زینت بخش پنج مستندساز دیگر نیز از زندان آزاد شدند.

۲۰ آذر - مهرداد اسکویی به دلیل مشغله کاری، از دبیری بخش مستند سایت انسان شناسی و فرهنگ استعفا داد.

* در ایام محرم، در نخستین نمایشگاه فرهنگی هنری عاشورا به نام «خیمه خورشید» ۲۵ فیلم مستند عاشورایی به نمایش درآمد. نقل نخل (علی محمد ناصر باقی) به نخل کشی در یزد می پردازد، پرده های نینوا (حسن ساروقی) مستند انیمیشنی در باره سفر مسلم ابن عقیل به کوفه است. شیر پوشان (نرگس آبیاری)، شیون بر غمی کهن (پژمان مظاهری پور)، آتش عشق (مهناز رکنی) (به نقل از روزنامه اطلاعات ۲۰ آذر ۱۳۹۰)

۲۳ آذر - مشاور ارشد بخش مستند، به عنوان دبیر این بخش در سایت انسان شناسی و فرهنگ معرفی شد. گروه اخبار، کارگروه نمایش فیلم انجمن تهیه کنندگان سینمای مستند و به ویژه فخرالدین سیدی، مستند سازانی مثل مهرداد دفتری، مسعود آستانداری، یاسر خیر، محمد احسانی و مهرداد اسکویی، خبر، عکس، پوستر و مقاله، مصاحبه و اطلاعاتی در باره فیلم های خود را در اختیار ما می گذاشتند. در این مدت، همکاران دانشگاهی یافتیم که از مرضیه جعفری، حسن سپهرفر، زهرا ملوکی، حسام الدین نقوی، حامد جلیوند و زهراغزنویان باید نام برد.

* دو جلد از چهار جلد کتاب تاریخ اجتماعی سینمای ایران نوشته دکتر حمید نفیسی به ایران رسید. این کتاب درانتشارات دانشگاه دوک بچاپ رسیده است. جلد اول دوران صنعت گری است که سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۴۱ را در برمی گیرد و جلد دوم سال های صنعتی شدن ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۸ است.

* ۲۶ آذر تا اول دی ماه در برنامه شب های مستند شبکه مستند سیما، آثار «رضا مجلسی» مستند ساز گیلانی در شبکه ی مستند سیما توسط سعید قطبی زاده و فیلمساز بررسی و نقد شد. فیلم های: سپیده علم کشید، بی بی تاب، چرخ گردون، این سخن آبی ست، جور دیگر دیدن و سفرنامه صبا بنمایش درآمد. شب های مستند به تهیه کنندگی بابک میزانی هر شب به جز جمعه ها، ساعت ۱۹ از شبکه ی مستند سیما پخش می شد.

۶دیماه - فیلم مستند کمی بالاتر به کارگردانی لقمان خالدی در برنامه های نمایش سه شنبه های انجمن تهیه کنندگان سینمای مستند در خانه هنرمندان بنمایش در آمد (تهیه کننده کتابیون شهابی)

* ماهنامه فیلمنامه نویسی فیلمنگار با یاری امیر حسین ثنائی و هادی مقدم دوست، همچنان صفحاتی را به مستند اختصاص دادند. از جمله مرضیه قاضی زاده در صفحه مستند سازان چه می کنند؟ این ماه را به ناهید رضایی، مسعود امینی و شیرین برق نورد اختصاص داد و مریم سپاسی (در صفحه ۱۰۲ شماره ۱۱۰) به مستند مشهور و پراز جایزه مشتی اسماعیل ساخته مهدی زمانپور کیاسری، نگاهی انداخت



چهارمین جشنواره بین المللی فیلم شهر
INTERNATIONAL URBAN FILM FESTIVAL

۷ دیماه (چهارشنبه شب) - در نخستین جشنواره جام جم متعلق به صدا و سیما تعدادی از مستند سازان تقدیر شدند و جایزه دریافت داشتند به نقل از سایت خبری تحلیلی "خدمت":

در بخش مستند جوایز برگزیدگان به این شرح اهدا شد:

جایزه بهترین تحقیق برای مستند به حقیقت گمشده (ناصر زعفرانچی و محمدعلی فارسی)، بهترین تصویربرداری مستند به جان مرجان (مانی میرصادقی)، بهترین تدوین مستند به نور، سکوت و صدای آهن (هایده دیسی)، بهترین موسیقی مستند به جان مرجان (محمدرضا علیقلی)، بهترین گفتار متن به محله ما (محمدحسین مهدویان)، بهترین تهیه کنندگی فیلم کوتاه به مجیده (پیروز کلاتری و سعید رشتیان)، بهترین کارگردانی فیلم کوتاه به خانه ایوب (فرشاد فدائیان)، بهترین کارگردانی مجموعه به شرق، دیوار، آفتاب (رامین حیدری فاروقی)، بهترین تهیه کنندگی مجموعه مستند به گنج پنهان - بیست شب (ارد عطاپور)، بهترین کارگردانی مستند بلند به خاک حافظه (مسعود امینی تیرانی) و جایزه بهترین تهیه کنندگی مستند بلند به حقیقت گمشده (سیدمهدی طباطبایی نژاد) اهدا شد.

همچنین جایزه ویژه بخش «دین» به حدیث سرو (عبدالرسول گلبن حقیقی و عبدالکریم ارشی)، جایزه ویژه بخش «اخلاق» به روایت نحل (محمدرضا خردمندان)، جایزه ویژه بخش «آگاهی» به خلیج فارس (ارد عطاپور)، جایزه ویژه بخش «دستاوردهای انقلاب» به سکوی افتخار (ابراهیم داروغه زاده و محمدفواد صفاریان پور)، جایزه ویژه بخش «جهاد اقتصادی» به خانه ایوب (جواد ظهیری و فرشاد فدائیان) تعلق گرفت.

در این بخش شبکه یک و شبکه ۴ با کسب ۶ جایزه مقام نخست را به خود اختصاص داده و پس از آن سیما فیلم با ۲ جایزه به مقام دوم دست یافت.

۸ دیماه - به گزارش پایگاه خبری فیلم کوتاه:

اولین نشست «پلک تهران» با نمایش مستند «تهران هنر مفهومی» محمدرضا اصلانی و نقد و بررسی آن، عصر پنجشنبه هشتم دی ماه در تالار استاد جلیل شهنواز خانه هنرمندان ایران برگزار شد. به نقل از خبرنگار شبکه خبری هنرمندان، در ابتدای این مراسم که به همت معاونت آموزشی خانه هنرمندان ایران برگزار شده بود، حمیدرضا اردلان، معاون آموزشی خانه هنرمندان، گفت: جریان های سینمایی بسیاری در کشور ما وجود دارند که برخی از آنها حتی از شهرتی عالمگیر برخوردار هستند اما به اعتقاد من، مهمترین وظیفه سینما حفظ حقیقت سینما است، حقیقتی که متصل به فرهنگ ما است.

در ادامه این مراسم مجید سرسنگی، مدیرعامل خانه هنرمندان، ضمن خیرمقدم به حاضران گفت: سینمای ایران در مقطع حساسی قرار گرفته است، برهه ای که به مفاهیم تجاری متصل است و به هر طریق درصدد جذب مخاطب و بالا بردن آمار فروش است. از همین روست که در این سالها کمتر شاهد آثاری فاخر بوده ایم.

سرسنگی در ادامه صحبت هایش اظهار کرد: امروز سینمای مستند بار فرهنگی سینمای کشور را به دوش دارد و درصدد است الگوی سینمای ایرانی را برای جهانیان باز گو کند. از این رو، این سینما را باید غنیمتی برای التیام غمی دانست که متأسفانه سینمای اکنون ما دچار آن شده است.

او در پایان با اشاره به فیلم «جام حسنلو» گفت: سینمای اصلانی سینمایی مولف است، سینمایی که مخاطب را به تعمق وامی دارد. از سوی دیگر، فیلم های او دارای درون مایه های انتقادی نسبت به اجتماع است و حال را قربانی آینده نمی کند.

این مراسم با حضور محمدعلی سیانلو، محمدرضا درویشی، منصور فلامکی، یارتا یاران، سودابه فضائلی و جمعی از هنرمندان و اهالی سینما برگزار شد و پس از نمایش فیلم، محمدرضا اصلانی به پرسش های حاضران پاسخ گفت.

«تهران هنر مفهومی» مستندی است که تهران را در انعکاس آینه و شیشه به تصویر می کشد. این مستند با حضور محمدعلی سیانلو و اشعار او درباره تهران همراه است. (منبع: پایگاه حمایت از فیلم کوتاه)

۱۱ دیماه - فیلم «ناخوانده در تهران» ساخته مینا کشاورز ۱۳۸۹ - در برنامه نمایش هفتگی انجمن مستند سازان در سالن سیف الله داد خانه سینما بنمایش در آمد. ناخوانده در تهران در باره مهاجرت خود فیلمساز و مسائل مهاجرت دختران جوان به تهران است.

۱۲ دیماه - نامه سرگشاده دو انجمن مستند سازان و تهیه کنندگان سینمای مستند ایران به عزت الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران در مطبوعات بچاپ رسید. به گزارش ایسنا و سایت انجمن مستند سازان:

چندی پیش، آغاز به کار شبکه مستند سیما، باعث خشنودی جامعه مستند ساز کشورمان گردید. به ویژه آنکه مدتی بعد در پاسخ به دعوت آن شبکه، بخشی از مستندسازان طرح ها و تحقیقات مختلفی را برای همکاری با شبکه مستند پیشنهاد دادند که منجر به عقد قراردادهایی نیز شد.

شبکه مستند در یک فراخوان عمومی نیز، برای خرید آثار تولید شده مستند اعلام آمادگی کرد و از میان آثار ارسالی ده ها فیلم را واجد شرایط خرید دانست و آنها را در نوبت عقد قرارداد جای داد.

متأسفانه تا امروز تعداد قلیلی از آن طرح ها و آثار به فرایند تولید و خرید رسیده اند و اغلب آنها در مرحله عقد قرارداد یا متوقف و یا لغو شده اند. قراردادهایی که به سختی یک به یک بسته شدند به یکباره و در حجم زیادی ملغی شدند. حتی آثار تولید شده منتخب نیز از فهرست خرید کنار گذاشته شدند. این رخداد باعث شد تا خوش بینی مستندسازان جای خود را به یاس دهد و شبکه ی مستند نه تنها محلی برای تولید و عرضه و نمایش آثار آنها نشد که حتی موجب مشکلات معیشتی فراوان آنان نیز گشت. صنوف سینمای مستند ایران از این بابت گله مند و معترض است. آنان این حق را به خود می دهند که بخشی از تولید آثار داخلی در تولید و پخش شبکه مستند به آنان واگذار گردد.

دیماه - جشنواره فیلم پروین اعتصامی به کار خود پایان داد. در این جشنواره فیلم مستند خانه سنگ ندارد تقدیر شد و جایزه تندیس نیلوفر زرین به فیلم فرشته ای روی شانه راست من به کارگردانی آزاده بیزار گیتی تعلق گرفت. ضمناً پایگاه حمایت از فیلم کوتاه مستقل، لوح تقدیر و جایزه شش ماه حمایت از بازرگانی

فیلم را به بهترین فیلم مستقل جشنواره پروین اعتصامی اهداء نمود.

پایگاه حمایت از فیلم کوتاه مستقل با هدف حمایت از فیلمسازان مستقل فیلمهای کوتاه و مستند و در راستای شناسایی بهترین تولیدات مستقل کشور، فیلم "جعبه ها" به کارگردانی "احسان جعفری" را به عنوان بهترین فیلم مستقل جشنواره پروین اعتصامی از نگاه هیئت داوران این پایگاه متشکل از: مهدی یارمحمدی، اکرم ورشوچی فرد، سهیلا جبری و سید محمد میرکانی، معرفی نمود.

جشنواره
فیلم
پروین
اعتصامی



۱۵ و ۱۶ دی (پنجشنبه و جمعه) - در برنامه آخر هفته سالن سینما حقیقت، ۱۳ اثر برگزیده جشنواره سینما حقیقت در سه ستانس از ساعت دو نیم بعد از ظهر بنمایش در آمد. این آثار عبارت بودند از: شاهرخ (وحید زارع زاده)، جایی که زندگی می کنیم (مرتضی پایه شناس)، کرمان چهارسوق تجاری (حسن بابایی)، فرشته ای روی شانه راست من (آزاده بی زار گیتی)، مجنون (محمد علی فارسی)، مثنی اسماعیل (مهدی زمان پور کیاسری)، یک آن (رایا نصیری) مهرا (حسن نقاشی)، انسان آرزوست (محمد علی هاشم زهی)، نویسنده بودن (مصطفی آل احمد) - ۹۶ دقیقه - فیلم پرتزه در باره جلال آل احمد است)، میز نگاره ها (سید وحید طباطبائی) علی شیر خدا (محمد جعفر باقری نیا)، وداع با طبیعت (میلاد ثابت کار)

۱۶ دیماه - انجمن مستند سازان و تهیه کنندگان سینمای مستند به همراه سایر ۲۳ صنف دیگر در نامه ای اعلام کردند که «خانه سینما خانه قانونی ما است».

۱۷ دیماه - سعید ابوطالب در باره لغو قرار دادهای ساخت فیلم مستند در شبکه مستند اظهار کرد: متأسفانه گاهی این شرایط پیش می آید اما نباید مانع شود که مستند سازهای ما کار را متوقف کنند. به هر حال این قبض و بسط مالی همیشه روال بوده است و امید وارم که حل شود (روزنامه راه مردم، شنبه ۱۷ دی ۱۳۹۰ صفحه آخر)

۱۸ دیماه - داوود سماواتی یار تهیه کننده سینمای مستند اعلام کرد تعداد ۲۰ فیلم با موضوع صنایع دستی با عنوان «دست آفریده ها» با همکاری معاونت صنایع دستی سازمان میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی کشور و شبکه یک صدا و سیما جمهوری اسلام ایران تهیه می شود. محمد رضا اصلانی مشاور پروژه است.

۱۹ دیماه - اکبر نبوی اعلام کرد تصویر برداری گمشده در زمان در باره علی پاتریک نوه پهلوی اول پایان رسیده است. این فیلم در ایران، سوئیس و فرانسه تصویر برداری شده است.

* به گزارش خبرنگار سینمایی فارس، مستند تحسین شده «مهیار نشده» از امروز (نوزدهم دیماه) توسط موسسه رسانه های تصویری وارد شبکه توزیع خانگی شد.

بنابراین گزارش، این فیلم به نویسندگی و کارگردانی مصطفی رضوانی و تهیه کنندگی محمد حسن پور مستندی است که جست و جوی یک دانشجوی پاکستانی در ایران سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ را روایت می کند.

بعد از ترور دو دانشمند هسته ای در نوامبر ۲۰۱۰ میلادی، «محتشم» درگیر پرونده اتمی ایران شده و وادار به بررسی اتهام ایران در ساخت سلاح اتمی می شود.

در این مستند ۷۰ دقیقه ای، به موضوعات مهم دیگری همچون بیداری اسلامی، سفر رئیس جمهور به لبنان و برخی مراسم های مذهبی و سنتی در ایران پرداخته شده است.

این مستند در نیمه مهر ماه گذشته با حضور رئیس جمهور رونمایی شد و احمدی نژاد در بخشی از سخنان خود با قدردانی از دست اندر کاران مستند «مهیار نشده» که تلاش کردند با نگاه آرمانی منبعث از انقلاب اسلامی، مستندی درباره تحولات منطقه و جهان تهیه کرده و نقش ایران را در بیداری ملت ها و تحولات منطقه به تصویر بکشند، گفت: این مستند کاری ارزشمند، قوی، زنده و دارای جاذبه بود که یقیناً در تهیه آن ایمان، اندیشه و هنر نقش اساسی دارد.

این مستند که کاری از مرکز مستند سفیر است، در دومین جشنواره مردمی فیلم عمار برنده فانوس بلورین بخش «جنگ نرم» این جشنواره شد

۲۰ دی ماه - جواد شمقدری معاون امور سینمایی وزارت ارشاد گفت: بزودی یک کمیته ساماندهی بطور موقت امور صنفی اصناف سینمایی کشور را بر عهده می گیرد (روزنامه راه مردم صفحه آخر)

دیماه ۱۳۹۰ - فراخوان خرید حقوق نمایش خانگی فیلم های مستند و مستند داستانی پایگاه حمایت از فیلم کوتاه مستقل به نشانی اینترنتی www.shortfilmsupport.com، بر اساس توافق با یکی از موسسات فعال حوزه ویدئو رسانه و در راستای حمایت از فیلمسازان مستقل ایرانی، از تمامی فیلمسازان و مستند سازان مستقل جهت خرید حقوق نمایش خانگی فیلمهای مستند و مستند داستانی در داخل مرزهای کشور دعوت به همکاری می نماید.

با توجه به توافق انجام شده بین پایگاه حمایت از فیلم کوتاه مستقل و یکی از موسسات فعال حوزه ویدئو رسانه، مبنی بر عرضه مجموعه ای از آثار فاخر مستند سینمای ایران از طریق شبکه نمایش خانگی، لذا از کلیه فیلمسازان و مستند سازان مستقل دعوت می شود تا فیلمهای خود را جهت بازبینی به دفتر پایگاه حمایت از فیلم کوتاه مستقل ارسال نمایند.

لازم به ذکر است که تنها حقوق نمایش خانگی فیلم ها در داخل مرزهای کشور برای مدت پنج سال مورد نظر است و حقوق دیگر اعم از حقوق تلویزیونی و نیز پخش فیلمها در خارج از ایران برای صاحبان آثار محفوظ خواهد بود.

• کمیسیون عمران شورای شهر سرانجام به افزایش هزینه ها برای هنرمندان در بهشت زهرا رأی نداد. البته شهرداری به رایگان بودن قبور برای هنرمندان اعتقاد نداشت و معتقد بود باید برای آنان تخفیف قائل شد. (روزنامه راه مردم - صفحه ۶)

۲۱ دیماه - تعداد دوهزار سینماگر از جمله ۳۲۹ مستند ساز با انتشار بیانیه ای به انحلال خانه سینما اعتراض کردند

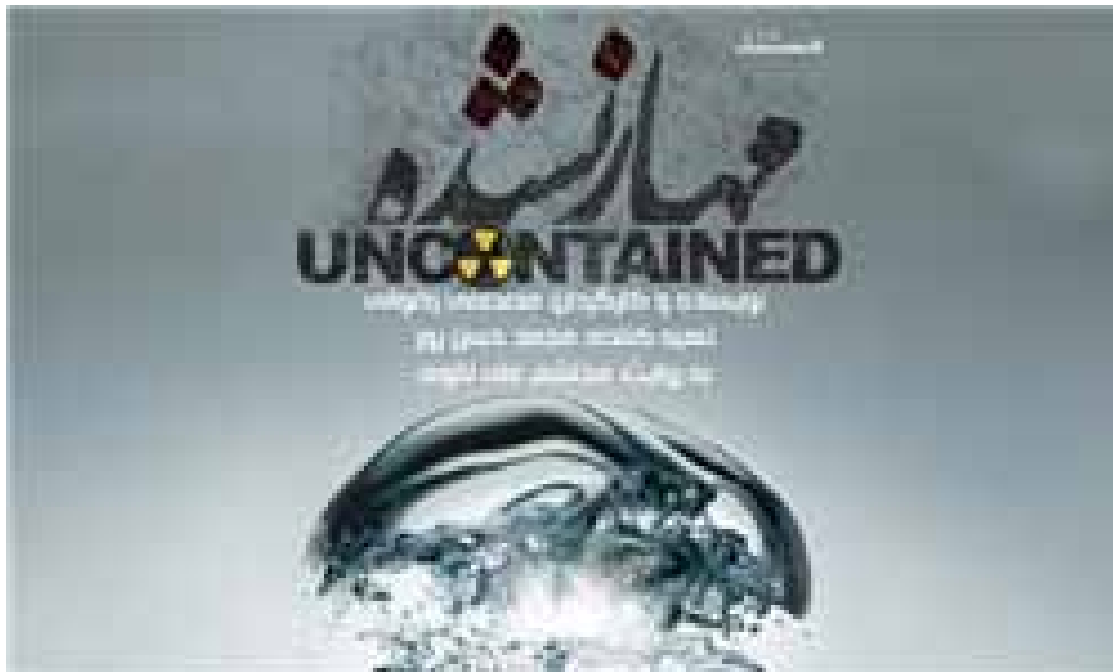
۲ بهمن - به مناسبت ایام عزاداری امام هشتم، علی بن موسی الرضا (علیه السلام) سه مستند از شبکه مستند سیما بنمایش در آمد: «هشت بهشت» ساخته ستاره سماوی برنده تندیس بهترین مستند جشنواره رضوی، درباره کتابخانه آستان قدس رضوی، دروازه ملکوت ساخته منوچهر طباطبائی ۶۰ دقیقه محصول آستان قدس رضوی گذشته تاریخی مشهد و آستان قدس، «گنج نهران» ساخته رضا کشاورزی درباره کتابخانه آستان قدس رضوی.

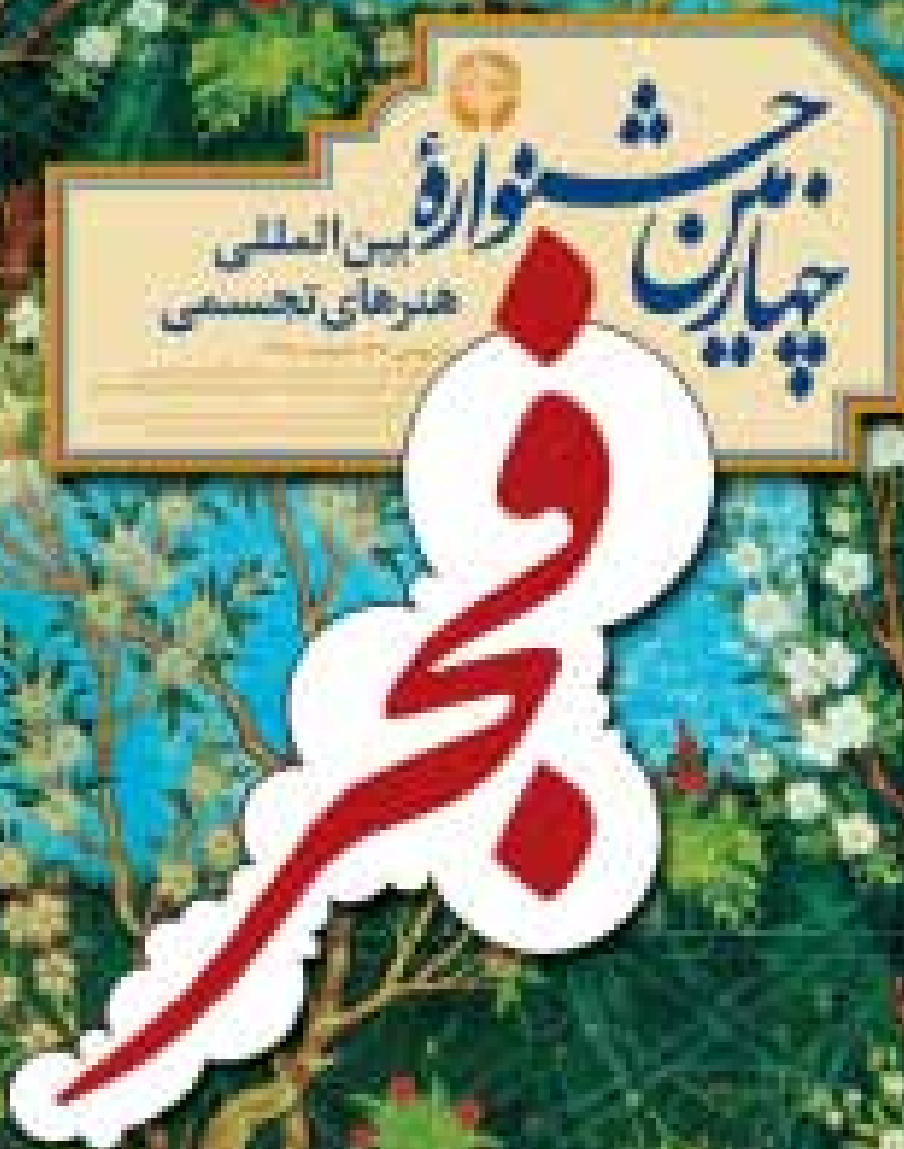
۲ بهمن - مقاله امید بلاغی با عنوان تصویری از یک هیچ بزرگ (نگاهی به فیلم «تهران هنر مفهومی» محمدرضا اصلانی) در سایت و مستند منتشر شد.

۸ بهمن - هیئت ساماندهی امور صنوف سینمایی به ریاست حسین زندباف با حضور ابوالقاسم طالبی، سیدضیاء هاشمی، پرویز شیخ طادی، پوران درخنده، عباس بابویی، علیرضا رئیسینان، جمال شورجه و جهانگیر الماسی تشکیل شد. به نوشته روزنامه شرق (شماره ۱۴۵۱ - یکشنبه ۹ بهمن ۱۳۹۰): روابط عمومی معاونت امور سینمایی اعلام کرد: «وظایف این گروه طی نامه ای از سوی دکتر حسینی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی ابلاغ خواهد شد.» طبق حکمی که از سوی جواد شمقدری منتشر شده، این وظایف مطرح شده است: «با استعانت از خداوند متعال به منظور نظام مند کردن صنوف سینمایی و کمک در امر قانونی شدن آنها، رسیدگی به امور جاری صنوف سینمایی و در راستای ارتقای منزلت صنوف سینمایی و صیانت از امنیت شغلی و ساماندهی و بهبود وضعیت رفاهی و معیشتی اعضای صنوف مختلف سینمایی و با استناد به قانون اهداف و وظایف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و عطف به پشتوانه تجارب ارزشمند سینمایی و صنفی، از جناب عالی دعوت می شود به عنوان عضو هیات ساماندهی صنوف سینمایی در چارچوب اختیارات و مسوولیت های داده شده انجام وظیفه نمایید. بدیهی است معاونت امور سینمایی برای پیشبرد مقاصد و اهداف آن هیات، حمایت های مقتضی را معمول خواهد داشت.»

«اولین کسی که از این هیات بین رسانه ها ظاهر شد و سخن گفت، حسین زندباف، تهیه کننده فیلم «تلفن همراه رئیس جمهور» است.»

* سینما تجربی: فراخوان حمایت از تولید فیلم های مستند « پنج دقیقه ای» با موضوع «خانواده»، به منظور نمایش در بخش ویژه جشنواره بین المللی سینماحقیقت، توسط «مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی» منتشر شد.





۱۲ بهمن تا ۲۲ بهمن - نام بیست فیلم مستند بلند برای بخش مسابقه سی امین جشنواره فیلم فجر اعلام شد تا مورد قضاوت هیئت داوری قرار گیرد. در این بخش دو سیمرخ بلورین بهترین فیلم و کارگردانی و ۳ دیپلم افتخار بهترین پژوهش، فیلمبرداری و تدوین فیلم مستند بلند اهدا خواهد شد.

فیلم های هفتاد دقیقه و بالاتر که حداکثر دو سال از زمان تولید شان نگذشته بود، امکان حضور در جشنواره را داشتند. قرار بود جلسات نقد و بررسی فیلم های مستند، بعد از جشنواره برگزار شود. نامزدهای دریافت جایزه این ها بودند: آینه های غبار گرفته - کارگردان: رهبر قنبری، البرز - کارگردان: منوچهر طبیب، بانوی مبارز - کارگردان: پناه برخدا رضایی، بهترین مجسمه دنیا - کارگردان: حبیب احمد زاده، خلیج فارس - کارگردان: ارد عطارپور، در جستجوی پلنگ ایرانی - کارگردان: فتح اله امیری، دوبلور ساکت - کارگردان: شاهرخ بحرالعلمی .

دیلمان بهشت نیاکان - کارگردان: فرهاد مهران فر، زندگی در قلب دنا - کارگردان: فرشاد افشین پور، ستاره ها - کارگردان ها: بابک کلانتری، پیمان نهان قدرتی، مرتضی علی عباس میرزایی، فرهاد ورهرام، محمدحسین جبلی جوان و عباس امینی، شگفتی های غار کتله خور - کارگردان: حسن دهقانی کمارجی، شیخ شوخ کاشی - کارگردان: صادق داوری فر، کرمان چهارسوق تجاری - کارگردان: حسن بابایی، کریم - کارگردان: محسن برمهانی، کهریزک چهارنگاه - کارگردان ها: رخشان بنی اعتماد، پیروز کلانتری، محسن امیریوسفی، بهمن کیارستمی.

* آشنایی با دو فیلم به قول بیل نیکولز چهره نگاری شخصی ۲۱ روز و من ساخته شیرین برق نورد و ناخوانده در تهران ساخته مینا کشاورز .

۱۰ بهمن تا ۱۴ اسفند - برای نخستین بار، در چهارمین جشنواره بین المللی هنرهای تجسمی فجر فیلم های مستند تجسمی نیز پذیرفته شد. این جشنواره در رشته های نقاشی، خوشنویسی، نگارگری، سفال و سرامیک، کاریکاتور، عکاسی، پوستر، مجسمه سازی، تصویر سازی و فیلم های

مستند تجسمی ۱۰ بهمن تا ۱۴ اسفند ماه در ۳۲ استان برگزار می شود

۱۲ بهمن - به گزارش خیر گزاری دانشجویان ایران (ایسنا): هفته فیلم مستند «سینما موسیقی» به دبیری ناصر صفاریان، با حضور ۲۰ مستند سینمای ایران در سوئد برگزار می شود.

این هفته در شهرهای استکهلم و آپالای سوئد میزبان فیلم های، «دو کمانچه» (بهمن کیارستمی)، «ساز مخالف» و «صدای دوم» (مجتبی میرتهماسب)، «۱۲۷» و «اسی» (رضا حائری)، «وقت خوب مصائب» (ناصر صفاریان)، «باد دبور» (محمد رسول اف)، «نواهای گمشده» (علیرضا قاسم خانی)، «آرامش با دیاگرام ۱۰» (سامان سالور)، «صدای ماه» (فرحناز شریفی)، «افسونگر ساسانی» (مهدی باقری)، «عارف به توان ۲» (نادر داوودی)، «آقایان پرنده» (رضا بهرامی نژاد)، «در انتهای یک روز کامل» (کامران حیدری و مینا کشاورز)، «نغمه ها» (بلدا قشقایی)، «لیان» (پویان شاهرخی)، «قریه من» (مهران زینت بخش)، و فیلم «حافظ و ناظری» است.

۲۱ بهمن - پیروز کلانتری در مقاله پنج مستند در بازار و آن مسئله دیگر در سایت ومستند نوشت:

همزمان با روزهای شلوغ بازار جشنواره فیلم فجر و نمایش مستندهای بلند در آن، پنج مستند میان مدت حدودا ۵۰ دقیقه ای در پنج DVD و بسته بندی جداگانه از سوی ناصر صفاریان راهی بازار فروش شده است: زینت، یک روز بخصوص (ابراهیم مختاری)، گفت و گو در مه (محمد رضا مقدسیان)، رودخانه هنوز ماهی دارد (مجتبی میرتهماسب)، شبیه خوانی (بهمن کیارستمی) و عکس ناتمام: بهمن جلالی (عمید راشدی، تورج ربانی)؛ فیلم های خوبی که خاصیت جذب مخاطب را دارند و عرضه شان می تواند گام مطبوعی برای مرتبط کردن مستندهای خوب سینمای ما با مخاطب کم رابطه با این سینما باشد.

شکل عرضه همزمان پنج DVD ایده درست و کارآمدی است، چرا که پز آن، نه عرضه تنها یک فیلم مستند، بلکه نمایش فضایی از عرضه و فروش فیلم مستند است که هم از نظر اقتصاد کار و جذب مخاطب و هم به لحاظ تأثیر فرهنگی و ترویج فیلم مستند تأثیر بیشتری می گذارد، بداعت و ویژگی کار به چشم ها می نشیند و امیدوارم به دل ها هم خوش بیاید.

* ۱۵ بهمن آخرین مهلت ارسال آثار به دومین جشنواره ملی فیلم های صنعتی (جهش) بود دبیر خانه جشنواره اعلام کرد تاکنون بیش از ۸۵۰ اثر از صنایع مختلف کشور در گونه های مختلف به دبیرخانه جشنواره رسیده است. برخی ازاهداف برگزاری جشنواره :

۱. معرفی توانمندی ها و دستاوردهای نظام جمهوری اسلامی ایران در بخش صنایع و معادن .
۲. ارتقاء سطح ارتباط بین فعالان حوزه هنر (فیلم و سینما) و مدیران و صاحبان صنایع و معادن کشور.
۳. کمک به ارتقاء سطح کیفی تولیدات فیلم صنعتی در کشور.
۴. کمک به فرهنگ مستندسازی در کشور و ایجاد بانک اطلاعاتی فیلم ها و آثار سینمای صنعتی در کشور.
۵. ایجاد شرایط مساعد جهت توسعه همکاری بین صنایع کشور و تبادل تجارب موجود در زمینه تولید فیلم های صنعتی .
۶. زمینه سازی و کمک به انتشار و پخش فیلم ها و آثار سینمای صنعتی در شبکه های تلویزیونی داخلی و خارجی
۷. کمک به تولید محتوا به شکل فیلم برای نظام آموزش فنی و مهندسی کشور.
۸. تقدیر از افراد، سازمانها و صنایع فعال و موفق در زمینه تولید فیلم ها و آثار سینمای صنعتی
۹. ایجاد فرصت های عادلانه در سراسر کشور از طریق برگزاری جشنواره های استانی و منطقه ای در کشور
۱۰. کمک به شناسایی و معرفی فرصت های مناسب سرمایه گذاری در صنایع
۱۱. ایجاد زمینه و بسترهای مشارکت در تولید آثار مناسب و فاخر بین صنایع کشور و فیلمسازان

۱۲. بررسی نقش سینما و صنایع، با رویکرد به امر جهاد اقتصادی

۱۸ بهمن - مراسم آغاز به کار سازمان سینمای کشور همزمان با جشنواره فجر در سالن سینما سعدی برج میلاد برگزار شد و جواد شمقدری ، معاون امور سینمایی به عنوان رئیس سازمان امور سینمایی کشور معرفی شد . دکتر سید محمد حسینی ، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در این مراسم گفت : تبدیل شدن معاونت به سازمان سینمایی به معنای دولتی کردن سینمای کشور نیست.

* فیلم مستند جای خالی آقا یا خانم ب ساخته رضا دریانوش و فیما امامی ، جایزه اول بهترین مستند جشنواره داکا را کسب کرد .

۱۹ بهمن - فراخوان راه اندازی تالار مستند موزه سینمای مستند یکی دو روز پیش از انحلال خانه سینما فراهم آمد که دو مرکز برای جمع آوری اسناد پیش بینی شده بود وقتی فراخوان در این روز انتشار یافت ، موضوع تحویل اشیاء به دفتر انجمن ، از فراخوان حذف شده بود .

فراخوان راه اندازی تالار مستند موزه سینمای ایران با کوشش انجمن مستندسازان برای تاسیس موزه سینمای مستند، سرانجام مقدمات راه اندازی تالار مستند در موزه سینمای ایران (واقع در باغ فردوس) فراهم شده و فضای مناسب در اختیار انجمن قرار گرفته است. تالار مستند موزه سینمای ایران، تمامی تاریخ این سینما را در برمی گیرد و قرار است بخش سینمای مستند موزه در دو بخش قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران شکل بگیرد. همایون امامی، حسن بهرام زاده، محمد تهامی نژاد، امیرحسین ثنایی و پیروز کلاتری، هیأت اجرایی راه اندازی تالار مستند از سوی انجمن مستندسازان هستند. انجمن مستندسازان سینمای ایران از کلیه فیلمسازان، خانواده های مستندسازان و علاقه مندان سینمای مستند دعوت می کند در صورتی که به اسنادی چون عکس، فیلم، جواز، مستندنامه، یادداشت کارگردان، پژوهش نامه، بریده مطبوعات، وسایل به کار گرفته شده در فیلم ها، نوار صدا، موسیقی، فیلم، پوستر، بروشور، تجهیزات فنی و هرگونه شیء مربوط به سینمای مستند ایران دسترسی دارند، انجمن را در غنی ساختن این بخش از موزه سینمای ایران یاری دهند. صاحبان اسناد و اشیای تاریخی می توانند این موارد را به موزه سینمای ایران (باغ فردوس) تحویل دهند و رسید دریافت کنند. بدیهی است نام اهدا کنندگان در زمره مؤسسان موزه به یادگار خواهد ماند. انجمن مستندسازان سینمای ایران

۲۳ بهمن - برندگان سیمرخ بلورین بخش مستند سی امین جشنواره فیلم فجر برای بهترین کارگردانی مستند به 'مانی حقیقی' برای مستند سینمایی 'مهرجویی کارنامه چهل ساله' .

برای بهترین اثر سینمایی مستند به 'فتح الله امیری' برای 'در جست و جوی پلنگ ایرانی' . (وی هنگام دریافت جایزه خود یادآور شد که این اثر مستند حاصل تلاش شش ساله گروهی است که عاشق محیط زیست بودند.)

۲۹ بهمن - نمایش فیلم سرزمین خانه خورشید در سینما آزادی ساخته فرهاد ورهرام .

بهمن ماه - «شام ایرانی» مسابقه و سرگرمی (بیژن بیرنگ) که به شیوه رئالیتی تی وی ساخته شده با تیراژ پانصد هزار نسخه توزیع شده است . شیوه رئالیتی تی وی در ایران استاد و بنیان گذاری مانند امیر حسین قهرایی هم دارد که برای تلویزیون کار می کند . اول اسفند - نخستین جلسه دومین جشنواره فیلم آوا بامحوریت موضوع معلول ، معلولیت و مناسب سازی فضا های شهری در باغ موزه هنر ایرانی واقع در الهیه تهران متعلق به سازمان فرهنگی هنری شهرداری (که قبلا در اختیار خانه سینما بود) برگزار شد . این جشنواره با همت انجمن آفرینش های هنری معلولان ایران در دیماه ۱۳۹۱ برگزار خواهد شد



چهارم اسفند - فراخوان ویژه نامه مستند و فرهنگ برای دریافت مقاله، در سایت انسان شناسی و فرهنگ انتشار یافت. ویراستار مرضیه جعفری / تاریخ دریافت مطالب تا پایان تابستان ۱۳۹۱ / تایید نهایی مطالب: ۳۱ آذر ۱۳۹۱ / انتشار: اسفند ۱۳۹۱

۵ اسفند - به گزارش جنوب نیوز: مراسم اختتامیه هشتمین جشنواره بین المللی فیلم ۱۰۰ با معرفی برگزیدگان به پایان رسید. جایزه بهترین مستند، از سوی هیات داوران جوان به "مهدی دهقان" از بوشهر برای مستند «کوچه ماهی» تعلق گرفت و تندیس جشنواره، لوح تقدیر و مبلغ ۲ میلیون تومان جایزه نقدی به وی اهدا شد.

موضوع این مستند درباره مشکلات محله تنگک بوشهر در زمان بارندگی بود و در ۱۰۰ ثانیه پسر بچه ای را نمایش می داد که در جستجوی صید ماهی در این آبگرفتگی است.

۶ اسفند - همایون امامی به مناسبت سیزدهم بهمن، سالروز درگذشت رضا شریفی (فیلمبردار، مستند ساز و معلم سینما) مقاله به یاد رضا شریفی را در سایت پیک مستند منتشر ساخت.

۶ اسفند - فیلم های مستند ویژه شهر تهران با دبیری سیف الله صمدیان درنهمین جشن تصویر سال افتتاح شد. فیلم ها در تالار استاد جلیل شهناز خانه هنرمندان نمایش در می آمد.

۱۴ اسفند - بهترین های بخش مستند جشنواره هنرهای تجسمی معرفی شدند: بهترین فیلم - من یک نشانه ام میثم شاه بابائی در مرکز گسترش. بهترین پژوهش - خاطرات روی شیشه به مهرداد زاهدیان، بهترین تدوین - کریم فائقیان برای کوچه آلبالو، بهترین تصویر برداری - علی همراز برای دیوارهای شهر من، بهترین کارگردانی - مریم حق پناه برای داستان سیمرخ، جایزه ویژه هیات داوران به صمد اسکندری برای کارگردانی فیلم زندگی.

۱۷ اسفند - به گزارش سایت تخصصی رای بن مستند (درخت اندیشه) شامگاه چهارشنبه ۱۷ اسفندماه آیین اختتامیه دومین جشنواره فیلم کوتاه حسنا در مجتمع فرهنگی هنری فرشچیان اصفهان برگزار شد. اسامی برگزیدگان بخش مستند این جشنواره به شرح زیر اعلام شد:

جایزه بهترین فیلم مستند به فیلم بازبازک [عروسک آئینی ایل بختیاری] ساخته ی هوشنگ چهارتنگی از ایده اهدا شد.

بهترین کارگردانی مستند به کمال زحمتکش از ایلام برای کارگردانی فیلم دهنتی اهدا شد. بهترین پژوهش مستند به فیلم کایر (کاریاری) نوشته ی مهدی رسول پور هدایتی از ساری اهدا شد. همچنین جایزه ی منتخب هیات داوران به فیلم های مستند چرخ نان

ساخته ی حسین نظری از طبس، نون و آتش ساخته ی علی شهبابی نژاد از آبادان، دایره قسمت ساخته ی علی نادی و سلام خدای مهربون کار حسن نقیان فشارکی از اصفهان تعلق گرفت.

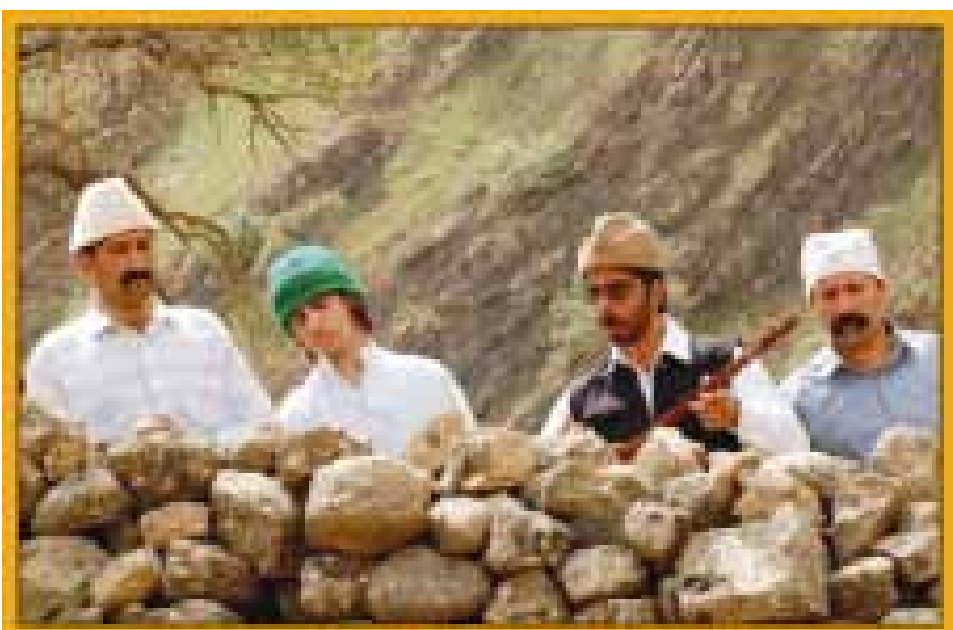
۱۹ اسفند - به گزارش خبرگزاری آریا: نهمین جشن تصویر سال با معرفی برگزیدگانش به کار خود پایان داد... بهترین های بخش مستند عبارت بودند از: "طهران سرای روشن" محسن حسینی، "پارک مارک" بکناش آبتین، "سلاطین خیابان ها" پالیز خوشدل و زینب تبریزی، "پیر پسر" ساخته مهدی باقری.

۲۴ اسفند: رئیس گروه ساماندهی صنوف سینمایی کشور به خبرگزاری فارس گفت: صنوف سینمایی باید به ثبت مراجع قانونی کشور از جمله وزارت کشور یا وزارت بازرگانی یا وزارت کار و امور اجتماعی یا ارشاد برسند. تا به صورت مستقل بتوانند مطالبات خود را پیگیری کنند.

۸ تا ۱۲ اسفند - به گزارش ایستا: چهل فیلم بخش مستند جشنواره تجسمی (در سینما تک موزه هنرهای معاصر تهران) توسط اکبر عالمی، محمد حسین حلیمی، عبدالحمید قدیریان، احمد ضابطی جهرمی و علیرضا قاسمخان داوری شد.

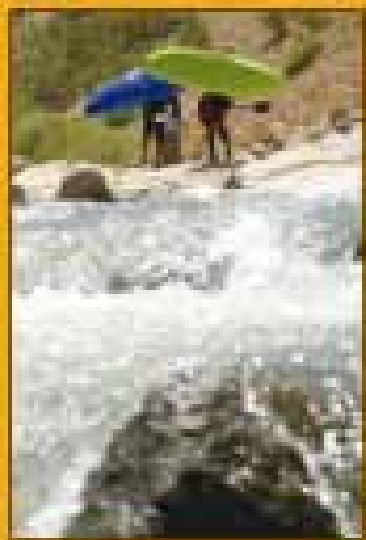
* فراخوان سومین همایش انسان شناسی تصویری منتشر شد. این همایش، اردیبهشت ماه ۱۳۹۱، توسط انجمن انسان شناسی ایران و با همکاری دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار می گردد.

* مؤسسه میراث فردا، گزیده ای از فیلم پرخوانان ترکمن ساخته رحیم مرتضی وند و محمدصادق دقتی نجد را در صفحه اول سایت خود قرار داد.



سرزمین خانه خورشید

طیلس از فرهنگ و مردم



شبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۱ / ۶ بهمن ۱۳۹۱ / ۶ بهمن ۱۳۹۱





زلف خود را شانه کردی، شانه بوی گل گرفت...

مرضیه جعفری

اکنون، که هر دقیقه که می‌گذرد به پایان سالی می‌رسیم که او در بهارش شکفت و در زمینش خاک شد، غم‌هایی هست برای نبودن کالبدش، اما نه غم‌هایی که در ورطه‌ی تکراری بیهوده اسیر شوند، که غم‌هایی از آن دست که «سعی» انسان را برای فهم و درک غم و رسیدن از آن به شادی‌ای عمیق و ممتد در زندگی زنده نگه می‌دارند؛ غم فرار رسیدن «مرگ» و شادی و ذوقی که در پی‌اش در قالب «زندگی» برای زنده ماندن غیرکالبدی می‌سازد. باشد که همه‌ی تلخ‌کامی‌هایمان در چرخه‌های زیستن به شادی و ادامه دادن بدل شوند، و باشد که عزیزانمان را با «دل سیر» دوست بداریم، تا مرگ فاصله‌ی زیبایی شود برای زنده «ماندن» اشان... و باشد که «بوی گل» حیاتمان را، قلبمان و همه لحظه‌های زندگی‌مان پر کند...

در بهاران گشت ظاهر جمله اسرار زمین
چون بهار من بیاید بردم اسرار من
هر که بیمار خزان شد شربتی خورد از بهار
چون بهار من ببخندد برجهد بیمار من
چیست این باد خزانی آن دم انکار تو
چیست آن باد بهاری آن دم اقرار من*

روزهایش سپری می‌شد، روزهایی که «بود». روزهایی که تمام گذشته‌اش را در جلوی چشم‌هایش می‌دید؛ چشم‌هایی به رنگ قهوه‌ای روشن، با عنصر ثابتی به نام «حزن»، به نام «درد»... و گذشته‌ای که هرچه می‌گفت: «بین! نه ام، آقام...» باورم نمی‌شد که کسی جز ما، مای دلخوش و امیدوار به زنده بودن و منتظر برای بهاری تازه و سرشار از زندگی آنجا باشد. اما بود، گذشته‌ی هفتاد ساله‌ای که همه زمستان را منتظر ماند تا بهار از راه برسد و با حیات ملموسش او را ببرد... بدن نحیف و رنجور از بیماری‌اش با لرزشی مدام را به زیر خاک، و روح بزرگ و امیدوار و دردمندش را به ورای خاک. بهار که می‌آمد، می‌دانست که خیرمقدمش را خواهد گفت و خواهد رفت؛ با همان چایی‌هایی که می‌خورد و تعارفش می‌کرد به حضورهایی که تنها چشم‌های خودش آن‌ها را درک می‌کرد، با همان شانه‌ی کوچک جیبی، که با لرزش، آرام و با حوصله از جیبش بیرون می‌آورد و موهایش را شانه می‌کرد و لبخند نرمی می‌زد و باز آن را سر جایش می‌گذاشت و بوی گل، بوی بهار را با همه هستی‌اش در تصویر روشنش در خانه‌ای که دوست نمی‌داشت، در مغز خودش می‌پراکند... بهار که می‌آمد، همه‌ی «لبخندهای لاغر»*ش را نثار دیده‌های دلگرم از بودن و ماندنش در سال نوئی می‌کرد، که در سومین روز بهار خاموش شد...

پشت خانه خانه‌ها و درهایی که رفتنش دیده نشد، روی سنگ غسل‌خانه و درون خاکی که پر شد با اشک و آه و ذکر و بازهم خاک... خاموشی‌اش سخنی بود و خواهد بود برایم پر از بهار؛ اندیشیدن به چرخه‌ی حیات-مرگ، به هدیه‌ای به نام «آغاز» که بهار می‌دهد؛ آغازی از آن رو که پدر بزرگ با رهایی از بند زمستانی «تن‌اش» در بهاری از جنس «یاد»، با زمانی و زمینی در حال رفتن و رویدن متولد شد؛ تولدی که امتدادش در زیبایی خاطرهای خواهد بود که نیازمند زمان و مکانی نیست، چرا که همواره می‌تواند برآید و سبز شود و زندگانی ببخشد.

* شعری از قیصر امین پور: عمری است لبخندهای لاغر خود را در دل ذخیره می‌کنم / باشد برای روز مبادا
* دیوان شمس



فرسوده می شویم و گذار می کنیم

حامد جلیوند و زهرا غزنویان

انتخاب موضوع «مهم ترین اتفاق فرهنگی سال گذشته» برای ویژه نامه نوروز ۹۱ ما را عمیقاً به چالش کشید. برخلاف سادگی ظاهری، انتخاب موضوعی برای نوشتن، سخت تر از تصور اولیه مان بود. آیا مهم ترین اتفاق فرهنگی، کسب جایزه اسکار است؟ یا گرفتن مدال و تندیس از جشنواره ها و مسابقات جهانی؟ یا شرکت در یک همایش و نشست یا قبول شدن مقاله ای در یک کنفرانس علمی و یا حتی ظهور یک پدیده جدید در موسیقی یا...؟ حقیقتش هیچ کدام آن قدر ذهن ما را به خود مشغول نکرد. امروز فرهنگ برای ما آن چیزی نیست که در کتاب های تاریخ نوشته، بر سردر بناهای باشکوه باستانی نقش بسته و یا اسطوره هایی که درباره خوب بودن و متمدن بودن و با فرهنگ بودن خودمان داریم، بلکه بیش از همه، چیزیست که در لحظه لحظه تجربیات زندگی روزمره خودمان در کش می کنیم. فرهنگ، رفتارها، گفتارها و ارزش هایی است که دنیای ذهنی امروز ما را شکل می دهند، نظریه های شخصی مان را برای درک جهان و مواجه شدن با دیگران. فرهنگ، همین روزمرگی های معمولی و ساده و پیش پا افتاده است و ما با همین ها درباره امروز خودمان و دیگرانمان قضاوت می کنیم.

با این تعریف، سال ۹۰ از نظر فرهنگی برای ما سال ویژه ای بود، سال غیرمنتظره ها، شک کردن ها، گپیج شدن ها، سال زیستن به عنوان یک غریبه در جامعه ای که تمام لحظات زندگی ت درون آن گذشته است، سال بیزار شدن از خود و بیزار شدن از جامعه و تلاش برای گریز از هر دوی این احساسات و بازگشتن به وادی منطق، تلاش برای فهمیدن فرآیندها، رسیدن به میان ذهنیت و درک خودمان و انسان های اطرافمان از زندگی.

ساختار گرایان معتقدند فرهنگ ها دو گانه هایی را می سازند که بنیان های تفکر و البته فرهنگ را تشکیل می دهد. خودی در مقابل دیگری، خوب در مقابل بد، روز در مقابل شب، دوست در مقابل دشمن و... ما این دو گانه ها را می آموزیم و از خلال آن ها زندگی را درک می کنیم. رفتارمان هم مبتنی بر همین درک فرهنگی، شکل می گیرد. دو گانه ها به ما می گویند به چه کسی اعتماد بکنیم و به چه کسی نه، چه کاری درست است و چه کاری غلط و گزاره هایی از این دست. اما روزمرگی های ما در ۹۰ بسیاری از این دو گانه ها را شکست. خودی، غریبه شد و غریبه به یکباره آشنا. سابقه یک دهه دوستی و آشنایی با یک دروغ، یک سوء تفاهم، یک عامل ناشناخته سست شد و ده ساعت هم سفری با غریبه ای در کوبه قطار به دوستی ای رسید که انگار از یک بی زمانی عجیب برخوردار است. آن چه از دوست انتظار داشتیم از غریبه ها دیدیم و آن چه طبیعتاً از غریبه ها انتظار می رفت با دوستان تجربه اش کردیم و در هر دو حالت گپیج شدیم و نفهمیدیم. بدون شک دیگران هم از رفتار ما گپیج شدند و نفهمیدند... و این، تنها تجربه های روابط دوستی و دنیای رفاقت نیست. در عالم کار حرفه ای هم همین قاعده حکم فرماست. مدیری که تمامی نشانه ها و حرف هایش حاکی از قربت و نزدیکی ای به تو و اندیشه هایت است آن چنان تلخی ای از همکاری به یاد گاری می گذارد که باورش سخت است و در مقابل، مدیر دیگری که واژگانش، چیدمان اطفاش، المان ها و حتی ظاهرش، آن چنان از تو دور است و تو آن چنان از او دور، که ناچار در اولین برخورد هر دو به آن اعتراف می کنی چنان آشنا درمی آید که ساعت ها از وقت اداری گذشته و همچنان پشت یک میز نشستند و لذت می برید از با هم بودن و گفتن و یاد گرفتن و کار کردن...

کلید این معما را در کجا باید جست؟ سوالی که پژواکش طی سال ۹۰ دائماً در گوشمان می پیچید. شاید پاسخ را بتوان در واژه های آشنا جست: اخلاق! مجموعه ارزش های مشترک یک جامعه که انتظار می رود آدم ها بر مبنای آن عمل کنند و از این رو برای هم، قابل درک و پیش بینی باشند. حال اگر نگوییم بی اخلاق شده ایم دست کم باید پذیرفت از الگوهای اخلاقی چنان متعدد و متکثری تبعیت می کنیم که الزاماً برای دیگران شناخته شده نیستند و درک متقابل را به شدت مخدوش می سازند. چنین تجربه ای از جامعه چه بر سرد فرد می آورد؟ دلزدگی از جمع، افسردگی، ترس از دیگری، پایین آمدن شدید اعتماد یا به زبان علوم اجتماعی: فرسایش سرمایه های اجتماعی؟

سال ۹۰ بدون شک برای بسیاری از ما سال سختی بود ولی نسبت دادن همه این سختی ها به ساختارهای اقتصادی و سیاسی، تحلیل روابی نیست. نقش فرهنگ را در این میان چه طور می توان نادیده گرفت؟ اگر فرد را عاملی در نظر بگیریم که با درونی کردن ساختارهای کلان، دست به باز تولید خلاقانه آن ها می زند در این صورت نقش ما در شکل دادن به این فرهنگ، اقتصاد و سیاست غیر قابل انکار است. این ما هستیم که تجربیات ریز زندگی را شکل می دهیم. صدای بوق، پرخاش، دعوا و... تصویر بسیاری از ما از پمپ های بنزین با آن صف های زجر آورشان است. در چنین فضایی، راننده ای را به یاد داریم که به سرعت از ماشین پیاده شد و به سمت ماشین جلویی رفت که فرآیند سوخت گیری ماشینش مدت زیادی طول کشیده بود. پیش خودمان فکر کردیم، باز هم یک دعوی دیگر! اما راننده به جای رفتن به سمت راننده جلویی، به سمت ماشین او رفت. در باک را که باز مانده بود بست و با لبخندی به راننده دست پاچه جلویی، به سمت ماشین خودش برگشت. هنوز لذت تماشای این صحنه غیرمنتظره کوچک تمام نشده بود که با تکرار از جانب راننده دست پاچه با ماشین جلوی خودش مواجه شدیم! و آن جا بود که احساس کردیم حقیقتاً درست است که می گویند ما هم نقش داریم.

در سالی که گذشت، واژه فرسودگی را زیاد شنیدیم، بافت های فرسوده، ماشین های فرسوده، فرسودگی شغلی، فرسودگی سرمایه های اجتماعی و البته فرسوده شدن خودمان. گذار را هم همین طور. مدت هاست که می شنویم جامعه ایران در حال گذار است، از سنت به مدرنیته، از خانواده گسترده به خانواده های هسته ای، از خانه به آپارتمان، از روستا به شهر، از موسیقی های محلی به جهانی و... فرسوده می شویم و گذار می کنیم، اما به کجا؟



هرچند از نظر کمی شادی های فوتبالی رایجتر هستند اما آنچه خیرسازتر می شود به عنوان «یک رسانه» مورد توجه قرار می گیرد مواردی هستند که می گویند از شادی پس از گل به عنوان رسانه ای برای انتقال پیامی کمتر مرتبط با فوتبال بهره برداری کنند. در سال ۱۳۹۰ شادی های فوتبالی نسبتا خیرساز متنوعی رخ داد که می توان به مواردی کاملاً شخصی مثل بازی پرسپولیس و فجر سپاسی شیراز (هفته بیست و پنجم، سه شنبه ۱۸ بهمن) اشاره کرد که طی آن بازیکن تیم فجر (مهدی رجب زاده) پس از گلزنی پیراهن ورزشی خود را بالا می برد تا نوشته روی پیراهن زیرین خود را که به گفته خودش به افتخار خواهرزاده اش نوشته به تماشاگران و دوربین ها نشان بدهد.

جنگالی ترین شادی بعد از گل امسال در ایران

اما جنگالی ترین نمونه از شادی های پس از گل امسال در لیگ فوتبال ایران که حتی می توان در ردیف خیرسازترین حوادث سال هم به شمار آید داستان شوخی بازیکنان پرسپولیس تهران در بازی با داماش گیلان (هفته دوازدهم؛ شنبه ۷ آبان) است که از آن به عنوان یک حرکت غیر اخلاقی نام برده می شود و دو تن از بازیکنان این تیم را دچار محرومیت های نسبتا شدید کرد.

هنوز دقایقی از این بازی نگذشته بود که تصاویر مربوط هر دو گلی که بازیکنان پرسپولیس پس از آن به انجام شوخی مورد نظر پرداخته بودند، در رسانه ها و مخصوصا شبکه اینترنت منتشر شد تا جایی که امکان سانسور و چشم پوشی از آن به هیچ عنوان ممکن نبود. به زودی بسیاری از شبکه های ماهواره ای نیز این تصاویر را مخابره کردند. برخی برنامه های ورزشی پر بیننده تلویزیون ایران نیز مجبور به پخش محدود آن صحنه ها شد.

حرکت میداودی پس از گلزنی در دربی ۲۴

اما یکی از نادرترین نمونه های شادی بعد از گل که امسال در فوتبال ایران اتفاق افتاد و می تواند به خوبی تیتراژ این نوشتار (شادی بعد از گل به مثابه یک رسانه) را توضیح دهد حرکت میلاد میداودی بازیکن استقلال در دربی تهران (هفته بیست و چهارم؛ پنجشنبه ۱۳ بهمن) بود.

میداودی پس از به ثمر رساندن گل به شیوه مرسوم به سمت تماشاگران و دوربین ها رفت و پیراهن ورزشی خود را بالا برد تا نوشته زیر آن را به همه نشان دهد. روی پیراهن زیرین وی نوشته بود: به یاد مسعود بختیاری؛ کوگ تاراز.

مسعود بختیاری (که نام هنری زنده یاد بهمن علاءالدین) است خواننده مشهور لر بختیاری بود که در سال ۱۳۸۵ در گذشت، اما در پاییز امسال (۱۳۹۰) شهرداری اهواز در یک اقدام نسنجیده ساختمان نیمه کاره ای که قرار بود فرهنگسرای با نام مسعود بختیاری و به یاد وی باشد را تخریب کرد و مسعود و محبوبیت و خاطرات او دوباره به صفحه اول رسانه های منطقه آمد. حرکت میداودی از سوی رسانه های محلی به عنوان همگرایی وی با جنبش معترضان به تخریب فرهنگسرا تعبیر شد و بازتاب وسیعی در استان های خوزستان، لرستان و چهارمحال و بختیاری و... یافت.

گرچه این شادی یک نمونه ملی نبود اما همین جمله کافی بود تا معنی و مفهوم فوتبال، دربی، گل زدن و استادبوم آزادی برای بخشی از مردم ایران تغییر کند، سایت ها، مطبوعات و دیگر رسانه های محلی (و بعضا ملی) این حرکت را مورد توجه قرار دادند، اکنون هنوز در گوشی موبایل بسیاری از جوانان بختیاری کلیپ هایی از گل میداودی و پیام رسانی وی در شادی بعد از گل خویش می چرخد.

شادی بعد از گل؛ به مثابه یک رسانه

ابراهیم خدایی

به راستی اگر گل زدن در فوتبال آنقدر نادر بود که با ضربه فنی کردن در ورزش کشتی قابل مقایسه بود یا اگر چنان رایج و معمولی بود که با امتیاز گرفتن در بسکتبال قابل مقایسه بود که طی یک بازی امکان داشت بیش از صدبار بار از سوی دو تیم اتفاق بیفتد آنگاه فوتبال چیزی از زیبایی و جذابیت کم داشت، آن وقت «شادی بعد از گل» نمی توانست یک مقوله برای سخن گفتن، خبرپراکنی، عکاسی، خاطره نویسی و پژوهش اجتماعی و به زعم نگارنده «به مثابه یک رسانه» باشد.

در هر صورت گل زدن در بازی فوتبال نه آنچنان نادر و نایاب است و نه آنچنان رایج و معمولی، از بازی های بدون گل (صفر-صفر) معمولاً به عنوان یک «ضد حال» یاد می شود در حالی که در صورت به ثمر رسیدن بیش از دو گل از سوی یک تیم به عنوان یک بازی پر گل سخن می رود.

آری گل زدن یکی از مهمترین اهداف هرگونه تلاش فردی و جمعی در زمین فوتبال است، اتفاقی که کم پیش می آید اما همه کسانی که در گرما و سرمای ورزشگاه و یا جلوی تلویزیون میخکوب شده اند، «چشم به راه رخ دادن آن» هستند و هر لحظه احتمال اتفاق افتادن آن وجود دارد.

همه چیز دست به دست هم می دهد تا لحظه ای بسیار گذرا و کوتاه خلق شود که چه بسا پیامدهایی ماندگار برای سالیان طولانی داشته باشد. هرچقدر هم فوتبال یک بازی گروهی باشد و گل زدن در آن نتیجه یک فرایند همکاری بازیکنان درون زمین، کادر فنی و نیمکت نشینان، مدیران باشگاه، تماشاگران، و حتی همکاری های خارج از زمین و... (در یک دهه-ستان یا به بیان فلسفی تر دیالکتیک با همین عوامل در اردوگاه حریف) باشد بازهم در نهایت یک بازیکن است که گل را به ثمر می رساند برای لحظاتی محل تمرکز چشم ها در آن لحظات کمیاب و شوکه مند می شود.

در درجه بعدی هم تیمی های وی و کادر مربیان و نیمکت نشینان و سپس تماشاگران هستند که خالق حوادث و بازگردان صحنه های شادی بعد از گل هستند. گل به نام یک نفر نوشته می شود اما شادی بعد از گل یک پدیده جمعی است گرچه بازهم معمولاً بازیگردان عمده آن فرد گل زن است.

شادی بعد از گل می تواند از یک جنبه به دو دسته تقسیم شود:

(الف) شادی های بی برنامه و نیندیشیده

(ب) شادی های برنامه ریزی شده و اندیشیده

شادی های بدون برنامه، واکنش های نیندیشیده و معمولاً ناخودآگاه فرد زنده گل، همکاران، هم تیمی ها، هواداران وی و تیمش، تماشاگران (بی طرف ها) و... است، باید گفت حجم عمده شادی های بعد از گل از همین نوع هستند.

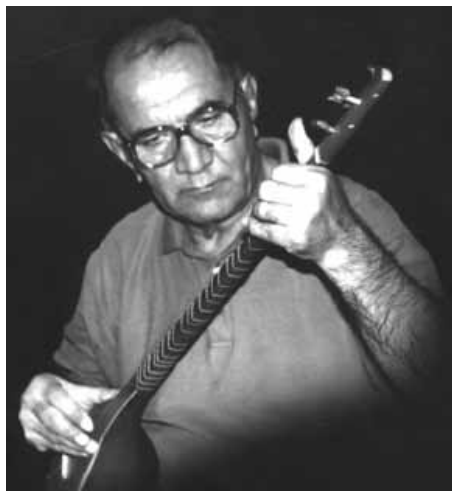
اما نزد مهاجمان، هافبک ها و بازیکنانی که معمولاً احتمال می دهند در فرایند گل زدن، نوک پیکان حادثه و اصطلاحاً تمام کننده باشند، مرسوم است که برای شادی بعد از گل خود برنامه ریزی هم داشته باشند، این نوع شادی ها هم اگرچه از نظر کمی حجم کمتری از شادی ها را شامل می شوند (آن هم معمولاً منحصر به خود بازیکنان است)، اما از نظر خیرسازی و خاطره سازی از دسته نخست مهمتر هستند.

از جنبه های دیگر می توان شادی های بعد از گل را به دو دسته تقسیم کرد:

(الف) شادی های فوتبالی و منحصر به کنشگران و کنش های فوتبالی

(ب) شادی های غیر فوتبالی و مرتبط با کنشگران و کنش های غیر فوتبالی

شادی های فوتبالی نه فقط شامل رقابت ها، تهدیدها، خاطره سازی ها و... باشد بلکه ممکن است یادبود یک شخصیت فوتبالی باشد که دیگر در زمین نیست، اما شادی های غیر فوتبالی که خیلی نادرتر هستند به گونه ای است که هیچ ارتباطی با دنیای فوتبال ندارد. در این نوع شادی ها گل زنان (یا دیگران) گل خود را به فرد، افراد یا ماجرای خارج از دنیای فوتبال پیشکش می کنند و از تمرکز توجهات بر خویش برای رساندن پیامی کمتر مرتبط با فوتبال بهره می برند.



بهمن علاءالدین معروف به مسعود بختیاری (۱۳۱۵-۱۳۸۵) خواننده مشهور بختیاری

نوروز، فرایندی پیچیده

به نظر می‌رسد آن قدرها هم ساده نیست بین این مفاهیم به یک رابطه علت و معلولی رسید. آن‌ها وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند هم‌دیگر را معنی می‌کنند. ظاهراً این طبیعت است که اقتصاد مردم را پایه‌گذاری می‌کند و آن‌ها را دور هم جمع می‌کند. اما شاد بودن در کجا قرار می‌گیرد؟ آن را اقتصاد یا طبیعت کدام یک پایه‌گذاری می‌کند؟ اگر به اراده‌ی انسان معتقد باشیم باید بگوییم شاد بودن نمی‌تواند بی‌ارتباط به چگونگی با هم بودن و مفاهیم زبانی مردم باشد، اما اگر به اراده‌ی انسان اعتقاد نداشته باشیم باید خود را رها کنیم که اقتصاد چه برنامه‌ایی برای طبیعت، ارتباطات مردم و شادی‌شان چیده است؛ مسأله‌ایی که ما امروز دچارش هستیم. البته تحت تاثیر منتقدان جهانی فرهنگ که نگران نابودی طبیعت و وجود انسان‌ها شده‌اند، شاید هم دلمان بسوزد و نگران طبیعت‌مان شویم و هم بخواهیم شادی را از جایی جز از وجود خودمان به عاریه بگیریم.

متأسفانه زندگی چند بعدی، نه به این دلسوزی‌ها بهایی می‌دهد و نه شادی‌های عاریه‌ایی ماندگارند. باید فکری اساسی کرد و به ارتباط پیچیده این مفاهیم مربوط به نوروز پی برد. اما چگونه می‌توان همراه پیچیده فکر کردن باز هم احساس سرزندگی، هیجان و امید در درون کرد؟ مطمئناً کاری بس بزرگ باید انجام دهیم و چاره‌ایی نیست جز آن که در ابتدای امر، تا اندازه‌ایی سختی و درد را برای رسیدن به شادی‌ای متفاوت که سرزندگی و امید را در خود نهفته دارد، تحمل کنیم. البته این دردها را باید از آن‌جا تحمل کنیم که اجازه دادیم اقتصاد در مرکز مفهوم زندگی‌مان قرار بگیرد و برای طبیعت، نوع ارتباط و شادی‌مان تصمیم بگیرد. فرهنگ ایرانی بودن که نوروز یکی از رسم و رسوم آن است می‌تواند راه حلی برای این بحران باشد؛ از آن‌جا که اراده‌ی انسان در مرکز قرار می‌گیرد.

در آن شکی نیست که باید برای درک مفهوم اراده در فرهنگ گذشته‌مان معنای امروزش را در جهان هم در نظر داشته باشیم؛ چون ممکن است فقط دچار خودبرتربینی‌هایی شویم که به سادگی نتوانیم ارتباط با هم و جهان را درک کنیم. مطمئناً برای رسیدن به درکی این چنین از اراده انسان که می‌تواند در مرکز قرار بگیرد، راه درازی باید در پیش بگیریم. به هر حال انسان‌ها در زندگی اقتصادی امروز درکی از اراده‌ی خود دارند که ممکن است از خلال زبان آن را به شکلی متفاوت از گذشته درک کنند و متوجه نشوند مسایل اقتصادی نه خودشان برای زندگی و شادی‌شان تصمیم می‌گیرند؛ زبان تقلیل‌گرایانه درکی از اراده در اختیار ما قرار می‌دهد تا ما را یاری کند که در موقعیت‌های متفاوت، یک بعد زندگی را درک کنیم و به ارتباط ابعاد مختلف زندگی توجهی نداشته باشیم که مبدا شادی خود را از دست بدهیم؛ شادی‌ای که زودگذر است و نمی‌توان ساختاری برایش جست‌وجو کرد. دقیقاً این آگاهی تقلیل‌گرایانه اجازه نمی‌دهد بحران موقعیت خود را درک کنیم. گویی فقط باید با هیجان زندگی گفت نوروز، ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که مجبوریم به مفاهیم طبیعت، ارتباط مردم با هم، شادی و اقتصاد هم‌زمان فکر کنیم و خودمان تا اندازه‌ایی برای مفاهیم زندگی‌مان تصمیم بگیریم.

فاطمه خضری

نوروز را باید در پس هیجان رسوم ایرانی بودن تبریک گفت و از کنارش رد شد؛ البته چاره‌ایی هم نداریم و گرنه باید همین کورسوی امید شاد بودن را هم از خودمان بگیریم. نوروز، پروسه‌ی پیچیده‌ایی برای فکر کردن است که در حوصله زندگی امروزمان نمی‌گنجد. گویی باید هیجان‌مان را برای داشتن فکری پیچیده و عمیق در ارتباط با نوروز از دست بدهیم که آن وقت شادی، معنای دیگری به خود می‌گیرد که ساختارمند کردنش در جامعه کاری یکی دو روزه نیست. در این میان باید نگران ناامیدی در بین مردم هم شد که خطر وارد شدن به داشتن فکری پیچیده همواره ما را سخت می‌ترساند. در این شکی نیست زندگی امروز یک بعدی نیست اما مردم برای متعادل کردن مفاهیم زندگی چند بعدی مجبورند در هر موقعیت، یک بعد آن را در نظر داشته باشند. با نوروز، مفاهیم طبیعت، ارتباط مردم با هم، شادی و موقعیت اقتصادی درهم می‌شوند. به راستی کدام مفهوم در رابطه با نوروز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؟ یا شاید باید به گونه‌ایی دیگر سوالمان را مطرح کنیم که کدام یک از این مفاهیم در مرکز قرار می‌گیرد و بقیه مفاهیم حولش معنا می‌شوند؟

هیس! هیاهو نکن، تا نفس های خاک را بشمارم
زمین، نفس هفتمین را که کشید، اتفاق خواهد افتاد
که برکه، تاول بزند
و درخت، دستهایش را، از جیب، بیرون آورد.
چه کسی می گوید زود است؟
کمک کن، عقربه های ساعت بزرگ را، بچرخانیم و به
گل برسائیم
وقت است، همه را بیدار کن
همه را، جز تاک ها، که دارند، خواب شراب می بینند.
(حسین منزوی)



خدا را شاکرم برای...

مرضیه دافعیان

از هزاران ابهام، تردید و شکی که از هر سو بر وجود آدمی می تازید تا نشان دهد که خدا بس والا مقام تر از آن است که حرف ها و صدای بنده ی پرگناهی چون من را بشنود. تا تحقق آرزویی که در عنفوان جوانی نقش بسط و در عظمت کویر کهن سالی به وقوع پیوست که نشان دهد، خدا شنید و فراموش نکرد اما من گفتم و از خاطر بردم. از نظاره گر شدن بر آسمانی که هفت روز و هفت شب بر سر این شهر کلان بارید تا شاهد و گواه بودم بر اشک های عاشقی که از پس پیغام کوچ عزیزش چنان آهسته شکست که تنها صدای شادی و خنده را بدرقه ی راه او کند.

از اندوه و دلنگرانی برای دوستانی که حساس ترین حوادث انسانی تو را از نزدیک شاهد و همدلانه مرهم زخم هایت بودند و حال در اوج خزیدگی در غار تنهایی خود، هزاران تلاش تو حداقل برای مرحم شدن بر دردهایشان در سکوتی محض گم می شود و جزء افزون پریشانی ات هیچ برایت نمی گذاشت.

تا آشنایی با دوستانی تازه و صمیمی که در حوزه ی اندیشه فاصله ای به اندازه ی میلیون ها سلول طبیعی و در حوزه ی زندگی تجربیاتی به اندازه ی هزاران حادثه ی انسانی دارند.

از پندار خود برای کمک به دوستی که به گمانم به یاری من احتیاج داشت تا ملاقات دوست خزیده در غار تنهایی و گفتگویی به درازای روز و شبی بلند و در نهایت کلام های او که چون نهی زلال، همه ی دردهای انسانی که کشیده بودم و می رفت تا گرد و غبار زندگی آنها را در خاطر من به دست فراموشی سپارد، زنده رویه رویم تداعی کرد. از اشک بر تصویر جنینی پاک و تازه پا به عرصه ی هستی گذاشته اما به جای آغوش مادر در آغوش زبانه های کنار پیاده رو، تا دستان پر تالم هنرمندی که نقش این فاجعه را بر دل سنگ نقش می بندد.

از دوری و دلنگرانی مادر و پدر بر جدایی از فرزندشان تا دلبریدن و کندن از خاک و سرزمین مادری، از دوستان، رفیقان، عزیزان، از خواهر، از برادر، از دوست، از همسایه، از استاد و معلم، از آب و باد که هر روز در رقص برگ ها و شاخه ها پیامی را برایت می سرودند و از همه ی آن چیزها و کسانی که تو را تا به اینجا پرورش دادند.

از تردید بر اصل رفتن، از ماندن، از سپری کردن روزها در آرزوی کشف کردن و فهمیدن، از جستجویی برای یافتن حقیقت، برای دانش و آگاهی تا بهایی به اندازه ی دوری از همه کسانی که بهشان دلبستی و به تو دل بستن و سهمی به وسعت غربت روح و قلبت در دیاری دیگر.

نوروز را با همه ی وجودم به همه ی نوروز دوستان تبریک می گویم. بهار زیبا در پیش است تا با بهار دیگری از زندگی ما سمفونی تازه ای از طبیعت را بنوازد.

خدا را شاکرم که بهارهای زیادی از زندگی ام را یک به یک برابم گشود و رقم زد تا به این مرحله از رشد رسیدم و قطعاً اگر توجه او و یاری خلق مهربانش نبود چنین دانش، جنبش و حرکتی را هرگز نمی توانستم برای خویش و زبان و فرهنگ ایرانی و انسانی جامعه ی در حال زیستم محقق سازم. لحظه نوروز ۹۰ برای من خبر آور ثانیه هایی بود که آخرین لحظات زمان را یادآور می شود و من در اندیشه ی دلهره ی این ثانیه ها بودم. دلهره و تشویشی که همیشه در دقایق نهایی جدایی ما از موقعیتی که در آن پیوند خوردیم همه ی هستیمان را احاطه می کند و گاه به شادی و گاه به اندوه ختم می شود.

فرهنگ امسال حوادث بسیاری را در زندگی ام رقم زد و در تک تک آنها از دیدن نمایشگاه، خواندن کتاب و آشنایی با افراد یادوری از دوستان و مشاهده ی فیلم و هر آنچه که تجربه کردم و مواجه شدم، یک مفهوم بود، مفهومی به اندازه ی اضطراب دقایق ۹۰، مفهومی به وسعت واژه ی جدایی. ز دیدن نام جدایی بر در و دیوارهای شهر در بهاران همزمان با دیدن اختلاف نادر از... تا تجربه ی یک جدایی از تابستان تا زمستان و همزمان با هزاران دلهره و جدال، ملاقات نزدیکان، دوستان، آشنایان، هنرمندان، آثار ادبی، هنری و دانشگاهی و کلاس ها، سالن های نمایش و گالری های هنری. از گالری فروردین ماه و دیدار افراد و کارهایی که هیچ پیوندی با فرهنگ، اصالت و حتی نگه داشتن حرمت مهمان نداشتند تا گالری اسفندماه و مشاهده ی اجرایی به عظمت همه ی هویت یک هنرمند جهان دیده که پس از سال ها سفر و دوری، در نگاه ناب هنرمندانه اش به تک تک عناصر انسانی و طبیعی سرزمین مادری، با چشمان مملوء از اشک، به جوانان جستجوگر می گوید: گفتن واژه ی وطن لیاقت می خواهد! از سنت شکنی دو خواهر در نمایش آثار هنری به سبکی جدید در اجرا، آن هم در شهر هنرپروری چون اصفهان که نخستین هنرمندان این تکنیک را در خود پرورش داده بود تا غافلگیری در مواجه شدن با اخلاق حرفه ای، گرم، صمیمی و بسیار کارشناسانه هنرمندان و هنردوستان اش.

از کمک های بی دریغ استادی که جایش در جایی که باید باشد خالی است و انسان دوستانه به هر جوینده و جستجوگر دانش، حتی در خارج از مرزهای سرزمینی یاری می رساند تا ملاقات با استادی که به لهجه ی آشنای کهن دیار غریب ترین و عمیق ترین اندیشه ها را برایت بیان می دارد و استادوار می گوید: بیا و گره از فهم بگشا تا ریشه ها را بشناسی که آن وقت می توانی ریشه هایت را بشناسی.

از همزیستی با دوستان خانوادگی که از غربت خویشان به نزد دوستان آمده تا گره ی مشکلی خانوادگی را با پادرمیانی دوستان دیرین بازگشایند و زندگی با نزدیک ترین خویشاوندان و مردان و زنان دلسوز، مهربان و حامی که درست در لحظه ی آوارگی و بی سرپناهی زندگیت به سان کوه های پر صلابت این سرزمین در پیوندی استوار به یاری ات آمده و بحرانی که ریا و تزویر و یا تناقض درونی و روان پریشی یک یا دو تن، همه چیز را وارونه کرده بود را به کمک عقل و منطق رفع نموده و تلاش برای گفتن های طولانی را از سر گرفتند.

از حضور در جمعیت بزرگ از فامیل دور و نزدیک که همچون غریبه ی تازه وارد در میان این انبوه تنها برای خود می گشتم بی آنکه کسی را بشناسم و دیگران مرا بشناسند، جزء آن خویشاوند غریب که غریبه ی آشنا را شناخت. تا سپری کردن شب دراز زندگی، در کنار دوستی که عمق حادثه ی رخ داده برایت را از صداقت می شنود و در حال مرضی، به چشم برهم زدن خود را به تو می رساند و یا حضور دوستان گرانمایی که کیلومترها فاصله را در می نوردند تا در یکی از موفق آمیزترین لحظات زندگی ات روبه رویت بایستند و با همه ی وجودشان، لبخند و شادباش و تحسین شان را به تو ارزانی دارند.

از دیدن برف و کوران سهمگین پاییزی که گویی در ادامه ی زمستان ۸۶ جا مانده بود تا هزاران شاخسار درختی که زیر بار سنگین این کوران شکستن و همه ی محله را در تاریکی و سرما فرو بردند و این حادثه در جمله ی کوتاه برادرم معنی شد: برف روی درخت را بتکان که اگر آن را نتکانی زیر بارش می شکنند! به یاد آوردم که روزگاری کسی گفت یک درخت یعنی یک انسان! و شاخسارهای این درختان به سان دستان انسان ها روبه سوی آسمان برابم آرامش و نویدی بود بر استجاب.

جامعه‌ی انسانی ما در ورای میدان، ساختار، سرمایه، سهم، امتیاز و من بودگی و من محسوری، در هزاران پیوند عاطفی نیز احاطه شده که اگر به آنها اعتنا نکنیم و از آنها سخن نگوئیم و به آنها بهاء ندهیم و سعی در سخیف کردن قوه‌ی احساس در برتری و تقابل با قوه‌ی عقل دهیم، عقلی که بیشتر در محاسبه‌ی سود و زیان مادی باقی می‌ماند تا درجات بالاتر از معرفت و خرد. دیگر به اجتماع انسانی و زلالیت و شفافیت قلب‌ها چندان امیدی نمی‌توان داشت. دیگر بر احساس زیبای پرورش و زایش که در سایه‌ی محبت به ثمر می‌رسد شعری جزء مرثیه نمی‌توان سرود و سراغ انسان و انسانیت را تنها در کتاب و اسطوره‌های باستانی می‌توان گرفت، وجود حرمت و شرافت سرزمین مادری، اعتناء و اعتماد به تلاش متفکرانی که در مرزهای خاکی نمی‌گنجند، نمی‌توان دید.

و حال در ارتباط دانش و معرفت انسانی با هستی و طبیعت، نوروز را گنجینه‌ای از سنت کهن ایرانی باید دانست که در تعامل با سنت‌های جهانی پویا می‌شود و طراوت، زندگی و بازاندیشی بر روابط اجتماعی و عاطفی را بر ایمان محقق می‌سازد. امید که به پاس یادگیری و پرورش توسط فرهنگ میهن خویش و اندیشه‌های انسانی جامعه جهانی، در نوروز ایرانی اندیشه و عمل را قرین هم کنیم و با مروری بر آثار ساخته شده به دست انسان‌های رشد یافته در این فرهنگ، کلام‌های پر گهر آنها را که سرشار از حکمت و عشق، جوشش، بی‌قراری، عاطفه و احساس است را برای فرزندان این خاک بازگوئیم و بتوانیم با همتی همدلانه گامی را در جای پای گذشتگان گذاریم و با ایمان و محبت که میراث این فرهنگ کهن است، پله و سکوی برای آیندگان بسازیم. جا دارد که در این مجال کوتاه از تلاش‌های بی‌دریغ همه‌ی زحمت‌کشان سایت انسان‌شناسی و فرهنگ که با همه‌ی محدودیت‌های خود تلاش با ارزشی را برای ارائه‌ی اندیشه‌های جهانی در شاخه‌ی معرفتی انسانی می‌کنند قدردانی نمایم. یقیناً سعی و کوشش در ارائه‌ی این همه دانش اجتماعی، فرهنگی در حوزه‌ی فارسی زبان، تنها کمکی برای بازگرداندن قطار حکمت ایران زمین به مسیر خود است.

از خواندن کتابی به آشنایی صدای کهن پیران این مرز و بوم، به روشنایی کلام فردوسی و سهروردی و زرتشت و رمان نویسان قدیم و تلاش برای رمزگشایی معنایی آنها تا پیوند و درکی انسان‌شناسانه در آثار مطرح شده و پرمفهوم هنرمندان تصویر و صدا، آن هم به قلم ایران شناسی که فاصله‌ای به وسعت اقیانوس‌ها دارد اما نزدیکی به اندازه‌ی همه‌ی آن ریشه‌هایی که ما فراموش کرده‌ایم.

از هالیوودی شدن هنرپیشه‌ی ایرانی و هزاران جنجال و آشفتگی ذهنی تا مسلمان شدن هنرپیشه‌ی هالیوودی و هزاران سوال و پاسخ خبری.

از شهرت نام جدایی به اندازه‌ی همه‌ی پلاکاردها و سالن‌های نمایش تمام کشور تا وسعت همه‌ی فضاهای مجازی و خبرنگارها و روزنامه‌ها و سالن‌های نمایش سراسر جهان.

از میلیون‌ها بازتاب و نقد و توهین و تحسین داخلی و خارجی، خودی و غیرخودی تا تلاش و دقت و نکته‌بینی و مهارت فراهادی در به تصویر درآوردن زندگی مستند چه بسیار مردمان نه فقط در این سرزمین که در صدها تمدن انسانی دیگر.

از تصویر ایران در هزار موضوع، مسئله، چالش، درد، رنج، اختلاف، زندگی، پدر، مادر، فرزند، خانواده، اخلاق، انسانیت، پول و دروغ، مهاجرت، کودک، تحمل، بردباری، شکستن، ماندن یا جدا شدن تا بهت مخاطب جهانی که ملتی را از لابه‌لای تصاویر گزینشی سبک‌های زندگی کهن تا به حال دیده و تصور نموده بود و اکنون در این جدایی، زندگی‌ای به روزمرگی و درد آشنایی، زندگی همه‌ی آنها که هر روز را برای درآمد در جامعه‌ی مدرن شهری سپری می‌کنند نظاره می‌کند.

از تالم و تردید بر جدایی که سالیانی کوله بارش را بسته و همه‌ی اسباب‌اش را آماده کرده‌ای تا سکون در لحظه‌ی آخر آن هم به خاطر همه‌ی آنها که دوستشان داری و می‌دانی که به یاری ات سخت نیازمندند و هر روز را با خود به این می‌اندیشی که مگر خوشبختی زیستن در کنار کسانی نیست که دوستشان داری؟

پس از چهار سال تحصیل علم انسان و فرهنگ و گذراندن ساعت‌ها فکر و تعمق در انبوه کتاب و کاغذ و کلاس و درس یکباره در دل هزار ماجرا و حادثه‌ی اجتماعی قرار گرفتیم و از همه‌ی دانش و معرفتی که کسب نموده بودم برای فهم موضوعات مدد جستیم، اختلافات بالاخره به لطف خدا رمزگشایی می‌شود، اما در هزارتوی ساختار، اجتماع، سرمایه، عقل و منطق، پیوندی را دیدم که در دنیای معاصر، برای دقایقی هم که شده به انسان حالت سکون و تردید را در انجام کاری، می‌دهد. پیوندی که اگر گسسته شود و یا هر ضربه‌ای از آن به تو وارد شود همه‌ی زندگی‌ات را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و هرگز نمی‌توانی از آن حادثه و ضربه‌ها شوی مگر آنکه حافظه‌ات را از بین ببری یا در تلاش بیهوده، بخشی از تاریخ زندگی‌ات را پاک کنی. پیوندی که در عمق روح، احساس انسانی جا دارد و این پیوند می‌تواند روی یک اثر هنری باشد یا روی یک انسان، روی یک گل و گیاه، یک حیوان خانگی و یا اصلاً یک شاخه گل خشکیده و یک موتورسیکلت قدیمی هر چه که است عاطفه‌ای است که در پرورش و تداعی هزاران یاد و خاطره برایت محقق می‌شود.



مهمترین رویداد فرهنگی و اجتماعی شما در سالی که گذشت چه بود؟

ملیحه در گاهی

طی سالی که گذشت تمامی این حوادث و بسیاری رویدادهای دیگر هر یک می توانند به عنوان مهمترین حادثه ی فرهنگی در زندگی هر شخصی به شمار آیند و برای من هم اینچنین است. ولی اگر بخواهم نگاهی درونی به زندگی شخصی ام داشته باشم، چند رویداد مهم و البته نه آنچنان مهم که بتوان در یادداشتی مهیج گنجانده، در زندگی به نسبت فعال و در عین حال آرام امسال من اتفاق افتاده است. یکی از مهمترین این اتفاقات دفاع از پایان نامه ام بود که بالاخره پس از حدود یک سال تلاش در ۲۴ اردیبهشت ماه به وقوع پیوست. در این برهه از زندگی نمیدانستم خوشحال باشم یا ناراحت؛ خوشحال از به بار نشستن کوششها و فارغ التحصیلی و ناراحت بابت جدایی از دوستان، اساتید و دانشگاه. البته من زیاد در این سردرگمی بین خوشحالی و ناراحتی گرفتار نماندم و مدتی بعد واقعه فرهنگی مهم دیگری برای من اتفاق افتاد و بدین ترتیب توانستم از طریق حفظ همکاری با گروه علمی - ترویجی انسان شناسی و فرهنگ ارتباط خود را با محیط علمی و دانشگاه حفظ کنم. در سال ۱۳۹۰ با دوستان جدید و تجربه های نویی رو بر و شدم و سعی کردم اگر توفیق باشد از هر لحظه این همراهی، درسی بیاموزم برای زندگی در سالهای آتی که برگی دیگر از دفتر تاریخ ورق زده خواهد شد.

در نهایت باید بگویم طی این سالهای با وجود دوبار تغییر رشته طی دوران دبیرستان برای قبول شدن در رشته مورد علاقه ام، مهمترین اتفاق فرهنگی زندگی من که به واقع شبیه به یک اتفاق البته خوش یمن بود، قبول شدن در رشته انسان شناسی و تحصیل در این زمینه بوده است. این رویداد مهم نه تنها به من کمک کرد که با مکاتب، فرهنگها، عقاید، جهان بینی ها و ... مختلف آشنا شوم بلکه همچنین کمکی بود برای شناخت هر چه بهتر جامعه ای که در آن زندگی میکنم، فرهنگی که با آن مانوس شده ام و همچنین خودم. هر چند در کشوری فن سالار معمولاً جایگاه مشخصی به لحاظ شغلی برای من و دوستان دیگری که در این زمینه تحصیل می کنند وجود ندارد به گونه ای که چندین بار با این سؤال از جانب برخی افراد مواجه بوده ام که رشته ام در مورد چیست و در آینده چه کاره خواهم شد و چقدر درآمد کسب خواهم کرد؟!

در پایان این یادداشت، سال پیش رو را به خانواده، دوستان، اساتید و تمامی هم وطنان در داخل و خارج از کشور و بویژه آنان که حامی و طرفدار پر و پا قرص انسان شناسی و فرهنگ هستند، تبریک و تهنیت عرض می کنم و امیدوارم که سال جدید برای همه ی این عزیزان سالی باشد توأم با موفقیت و شادی و برآورده شدن همه ی آرزوهای زیبا.

سال ۲۰۱۱، سالی پر افت و خیز و شگرف برای تمامی جهانیان بود. موج عظیمی از تحولات و خیزشها چه به لحاظ سیاسی و فرهنگی - اجتماعی و چه به لحاظ اقتصادی سراسر جهان را رفته رفته در بر گرفت. در شمال آفریقا و خاورمیانه، اعتراضات مردمی از خودسوزی مردی در مانده از فقر و بیچارگی در برابر دیدگان مردم تونس، شروع شد و به مرگ و ذلت دیکتاتورهای نیمه دیوانه و شفیفته ی قدرت همچون قذافی و حسنی مبارک در مصر و لیبی و همچنین کاشته شدن بذرهای ضد دیکتاتوری و استبداد در دل مردمان این دیار انجامید.

این تحولات به شمال آفریقا و خاورمیانه ختم نمی شود و هم اکنون پس از گذشت بیش از یک سال از آغاز جنبش موسوم به ۹۹ درصدی ها در وال استریت نیویورک، شاهد تأثیر و تأثرات حاصل از این خیزش در سایر ایالتهای آمریکا و همچنین کشورهای اروپایی هستیم؛ جنبشی که فریادی بلند شد برای صداهای ناشنیده. این فریاد پر حرارت و آه سوزناک به روسیه ی سرد هم رسید به گونه ای که یخ آدمها آب شد و در همین ایام، بزرگترین اعتراض سراسری در مسکو نسبت به نتایج انتخابات، پس از سال ۱۹۹۳ میلادی به وقوع پیوست. بی عدالتی، تبعیض، سلطه گری و فساد در هر کجای دنیا به سرعت موجب لبریز شدن صبر و تحمل مردم می شود و دوران حکومتهای قرون وسطایی به پایان رسیده است. به هر شکل، این مقدمه ی پر شور و حرارت در سال ۲۰۱۱ می تواند نوید بخش تغییر و تحولاتی شگرف در نظامهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جهانی و همچنین حصول خواست های به حق مردمی که همانا حقی برای زندگی کردن است و نه فقط زنده بودن، باشد.

کشور ما نیز در این سال با اتفاق فرهنگی و هنری مهمی مواجه بود و فیلم تحسین برانگیز «جدایی نادر از سیمین» ساخته ی کارگردان و نویسنده ی مبتکر و خلاق سینمای ایران توانست جوایز متعددی را در سطح ملی و همچنین سطوح مختلف بین المللی کسب کند و موجب افتخار ایران و ایرانی شود. علاوه بر تمامی این دستاوردها البته باید به چند نکته ی دیگر نیز اشاره کرد، از جمله اینکه خوشبختانه یا بدبختانه جمعیت سیاره مان از ۷ میلیارد نفر هم گذشت و همچنان جستجوها برای یافتن سیاره یا سیاره های دیگر که بتوان در آنها زیست، ادامه خواهد یافت. از طرفی دیگر متأسفانه شاهد زلزله ی و سونامی مهیب در ژاپن فراتوسعه یافته بودیم و بار دیگر متذکر شدن این نکته که گاه تکنولوژی پیشرفته هم توان پیشگیری از این چنین حوادث فاجعه انگیزی را ندارد، آنچنانکه در کشور ژاپن، انرژی اتمی با تبدیل شدن به فاجعه ی اتمی آن روی سکه ی تکنولوژی و علوم پیشرفته را به جهانیان نشان داد. مرگ اسامه بن لادن، مهره ای که خود آمریکایی ها ساختند و خودشان هم حذفش کردند، شاید آنچنان خبر عجیبی نباشد ولی به هر جهت می تواند در زمره ی حوادث مهم سالی که گذشت قرار گیرد.



نوروز : دریاچه ای تازه

رقص این چلچله ها، وین همه آوا و نوا
همه گویند که: از راه رسیده ست بهار
خیز و آغوش در آغوش لطیفش بگشای
روح هستی ست که جان بخش وزیده ست بهار
چشم بیدار بر این تلخی ایام ببند
خواب هایی شکرین بهر تو دیده ست بهار
(فریدون مشیری)

زهره دو دانگه

جهان فردی من نیز خالی از واقعه نبود. شادمانم که سال ۱۳۹۰ برایم یادگارهای زیبایی به ارمغان آورد و اتفاقاتی شیرین رقم زد. پس از سالی تلاش بی وقفه توانستم از سردر دانشگاه تهران گام به درون نهم و ادامه تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی ارشد و در رشته برنامه ریزی شهری آغاز نمایم. اما ورود به این دانشگاه به تنهایی همه چیز نبود؛ پس از سالی همکاری دوردور با انسان شناسی و فرهنگ، فرصت یافتم به درون این مجموعه فرهنگی دوست داشتنی وارد شوم. فصلی نوین از زندگی، آشنایان و دوستان تازه، ارتباطات و تعاملات گسترده تر و عرصه ای وسیع تر برای فعالیت و همدلی، واقعه فرهنگی مهمی در زندگی من بوده و هست. امروز پردیس هنرهای زیبا و دانشکده علوم اجتماعی در دانشگاه تهران برایم محملی است سرشار از آموختن و پژوهیدن، مکانی برای تجربه کردن، و نقطه ای آغازین برای قدم نهادن در راهی، که هر چند نمی توانم برایش پایانی را متصور شوم، ولی می دانم فرصت آن را به من خواهد داد تا به برخی اهداف و امیدهای انسانی خود جامه حقیقت ببوشانم.

نمیدانم سال ۱۳۹۱ چه در پیش رویم می نهد. این را می فهمم که بیشتر وقایعی که در جهان پیرامونم رقم می خورند از دست های من خارج است، ولی این را هم میدانم که به عنوان یک انسان در حوزه زندگی خود، همواره در حال انتخاب کردن هستم. سرنوشت جهان برآیند زندگی تک تک انسان هاست. انسان هایی که هر یک به نوبه خویش سهمی در گزینش کردن دارند. تغییرها از سطوح فردی آغاز می شوند و اگر هر انسانی با تصمیم های شایسته عزم آن را داشته باشد که به انسانیت خود نزدیک تر شود، دیری نمی پاید که خواهیم دید جهان پیرامون ما روز به روز انسانی تر و زیبا تر خواهد شد. پس آرزو دارم نوروز ۹۱ برای من نیز به عنوان یک انسان، سرآغاز انتخاب های شایسته و انسانی باشد.

نوروزتان پیروز

همه ما این تجربه را داریم که هرچه ایام، سرشار از وقایع متنوع باشد کوتاهتر و هرچه خط سیری یکنواخت داشته باشد درازتر می نماید. گویی سال ۱۳۹۰ و ایامش نیز زود گذشت. سالی بود آستن از حوادث، سرشار از بیم و امید و پر از فراز و فرودهایی که در گستره جهان به برگی مهم از تاریخ و در حیطه زندگی فردی من به ورقی حذف ناشدنی از خاطراتم بدل شد. یکایک وقایع، چه دامنه ای به وسعت جهان داشته باشند و چه در دنیایی فردی رقم بخورند، در ذهن های انسانی وزنی دارند و هر یک می توانند به مهم ترین و تاثیر گذارترین حادثه در اندیشه هر شخص تبدیل شوند.

دریاچه تازه ای که در سال گذشته بر روی همگان باز شد، نشان داد که سیر چرخه ای تاریخ به آن برهه ای رسیده که باز برگ های زرد درخت کهنسال استبداد در حال ریزش است و این درخت تنومند به خواب زمستانی خود فرو می رود. سقوط پیاپی چند دیکتاتور، در عین ناباوری، نوید سر رسیدن بهار آزادی خواهی مردمی را می داد که گزینشی تازه کرده و حاضر بودند برای انتخاب خود بهایی سنگین بپردازند. تا به بار نشستن جوانه های سبز دموکراسی در میان این جوامع زمان باقی است و هنوز نمی دانیم که دست روزگار در روزهای آتی چه در پس پرده نهفته است، اما آنچه مهم می نماید این است که مردم این سرزمین ها، که بازیگران اصلی پرده های تاریخند، حرکت خویش را با هشیاری به انجام و ثباتی نیکو برسانند و بدین صورت دستاورد پر بهای خود را پاس بدارند. چنان که ویل دورانت نیز باور داشت: «هشیاری مداوم، بهای نظم و آزادی است و بی قانونی چون گرگی گرسنه بر گرد هر دیار مامور می گردد تا مگر راهی به درون یابد».



پیرامون مهمترین رخداد فرهنگی سال؛

در اهمیت وجوه ایستای فرهنگ

جبار رحمانی

طبق هر سال قرار بود مطلبی برای ویژه نامه نوروزی مجله اینترنتی فرهنگ و انسان نوشته شود. در این ویژه نامه می بایست به مهمترین واقعه فرهنگی سال بر اساس تجربه شخصی اشاره ای داشته باشیم. چند روزی به این مطلب فکر می کردم. صحبتی هم با دوستان همکار در سایت انسان شناسی و فرهنگ داشتم، عموماً تاکید آنها بر واقعه ای فرهنگی بود، واقعه ای که یا نشان از یک رخداد جدید و مثبت و جالب توجه داشت یا گاه در مواردی هم اشاره به یک فقدان مهم بود. همه این تجربه های خاص فرهنگی مبتنی بر توجه و تاکید افراد به مسائل جدید و نوظهور مثبت یا منفی است. چند روزی به همین منوال گذشت، تجربه های خودم از این دست مسائل را به محک سنجش و ارزیابی قرار می دادم تا مهمترین را بنویسم.

در همین روزها متنی از زیمیل را می خواندم. زیمیل از اهمیت فرم در ساختار بخشی به محتوای و تجربه حیاتی انسان صحبت کرده بود. فرم ها برای تداوم زندگی لازم اند، و امکان های شکل دادن به محتواهای جدید را نیز تعیین می کنند. اما گاه همین فرم ها مانع خلاقیت و توسعه حیات انسانی می شوند. گاه مهمترین تجربه ها برخاسته از تحولات و نوآوری و پدیده های نوظهور نیست، بلکه از تداومها و استمرارها و ثبات ساختارهایی است که مانع خلاقیت فردی و جمعی هستند. هر چند تجربه های جدید بیانگر توسعه امکان های بروز خلاقیت انسانی هستند، اما لازم است به ایستایی ساختارها و فرم ها توجه کرد که چگونه امکان خلاقیت ها را فراهم کرده و گاه در مقابل نیروی خلاقه، مانع تحول و توسعه نیروی حیات می شوند. همه ما می توانیم با نگاهی انتقادی به تجارب مان شواهد متعددی برای این مساله پیدا کنیم.

می توان از خلال مشاهدات خویش و یا خاطرات چند ده ساله دیگران دید که چگونه یک فرم و نهادی اجتماعی که زمانی برای کارکردی خاص، برپا شده بود امروزه عامل تخریب استعدادهاست. گاه این نهادها و فرم ها بر ساخته شده از همه امکان های عقل بوروکراتیک استفاده می کنند تا ارباب رجوع خیلی سریع و راحت به حل مساله اش بپردازد، اما در بطن این نهاد، نوعی ساختار غیر منطقی و ناعقلانی نهفته است که استعدادها و تلاش های جوان را به اندک اشارتی به اغوا می برد. مهمتر از همه اینکه چگونه این نهاد، به تخریب سوژه های خودش می پردازد.

باید گفت تجربه تداوم ها همتر از و گاه مهمتر از پدیده های نوظهور است. تداوم ساختارها هم بیانگر ارتباط با گذشته و شاید وجه ایستای زندگی است و هم بیانگر امکان های خلاقیت پیش روی زندگی است. لازم است در عین فهم درست فرمها و نهادهای موجود که عامل پیوند با گذشته و تداوم سنت های یک جامعه هستند، به امکان ها و امتناع هایی که برای توسعه فرهنگی و پویایی جامعه ایجاد می کنند نیز دقت داشت. این موضوع را تنها می توان با ایجاد فضایی گفتگویی و انتقادی برای خود آگاهی انتقادی از خویشتن بدست آورد. البته مساله به این سادگی ها هم نیست، زیرا نهادها و فرم های سنتی و محتواهای پیوسته به آنها به این سادگی هم تن به آشکار شدن نخواهند داد، گاه این فرم ها و نهادها آنقدر «طبیعی» شده اند، که مردم از یاد برده اند که روزی عده ای آنها را ساخته اند، و مهمتر از همه اینکه گذر زمان بر برخی از این نهادها رنگ بوی اصالت و گاه ردای تقدس داده، در نتیجه فهم انتقادی از آنچه که طبیعی و مقدس شده، بسیار دشوار است و "وجدان جمعی" نیز به آنها بسیار حساس شده است و هرگونه تاملی را به این سادگی بر نمی تابد.

آنچه که مهم است یک تجربه یا پدیده خاص و جدید نیست، بلکه سنت ها و نهادها و فرمها موجود است که نوع و محتوا و کیفیت تجربه های جدید را برای اعضای جامعه فراهم می کنند. بر این اساس باید به فهم انتقادی این داشته های موجود پرداخت تا تجربه جدید نه در قامت یک استثناء، بلکه به عنوان بخشی از فرآیند پویایی و خلاقیت جامعه و از دل شرایط موجود برای همه امکان شکل گیری داشته باشد. شاید بهتر باشد هر ساله ویژه نامه هایی برای این خود آگاهی هایی انتقادی نسبت به داشته ها و گذشته ها فراهم کرد تا از این طریق نقش فرمها و نهادهای سنتی را هم در پیوند با سنت ها و ریشه ها بدانیم و هم بتوانیم به کمک فهم انتقادی از امتناع هایی که همین داشته ها برای بهینه شدن حیات فرهنگی مردم ایجاد می کند، از آنها فراتر رویم.



خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود

بهر رهش که بخواند بی خبر نرود

زهره روحی

چه ایده‌ی خوبی که گاهی هم از «خوبی»ها بگوییم! و به اصطلاح، گوینده‌ی «خبر خوب» باشیم. فکر می‌کنم حداقل سالی یکی دو بار باید اینطور عمل کنیم تا طریق مثبت دیدن و مثبت‌اندیشی را از یاد نبریم؛ نه خاطر به اصطلاح «فوائد مثبت‌اندیشی در زندگی روزمره»، آنهم آنطور که نویسندگان کتابهای «چگونه انسان خوشبخت و موفقی باشیم» کلیشه‌وار به خورد خواننده‌ی بیبوا می‌دهند! نه به این دلیل؛ بلکه فقط به این دلیل واقعی که عمرمان خیلی خیلی کوتاه‌تر از آنی‌ست که فکرش را می‌کنیم. هایدگر دیدگاه بسیار ملموس و واقعی در این‌باره دارد، (اگر فرصتش پیش آمد حتماً آنرا بخوانید، بسیار لذت‌بخش است)، نگاه او به «مرگ» طوری‌ست که آدمی از طریق آن به کشف «هستی» می‌رسد. چون آنرا اصلی‌ترین و واقعی‌ترین امکان آدمی می‌بیند و خوشا به حال کسانی که در جوانی به درک این نگاه برسند؛ چرا که در همان ایام طراوت و سرزندگی می‌فهمند که «زندگی» و «هستی»، فقط می‌تواند «معجزه»ای غیر قابل وصف باشد.... و از آن شگفت‌انگیزتر اینکه: این فقط انسان است که قدرت کشف این معجزه را دارد! و اینها همان چیزهایی‌ست که عارفان را سرگشته و حیران این جهان و عالم وجود کرده است: درک «عالم وجود» تا ذره ذره‌ی آن. عالمی که می‌شد، «نباشد» ولی «هست»!!!! و رابطه‌ی این «هستن» با هر آنچه که هست، حتا با خود؛ تا جایی که منصور حلاج را از فرط شور وادار به گفتن «انالحق» کرد....

مثلاً شاید برایتان جالب باشد بدانید، در مصاحبه‌ای که با آقای «رضا نصر» (صیغی کار و فروشنده در جمعه‌بازار پارک نازوان اصفهان)، داشتم، مردم و فروشنده‌ها به محض دیدن میکروفون و ضبط صوت چه واکنشی از خود نشان می‌دادند؟! (در همینجا بگوییم، این مصاحبه‌ها به رشد فکری و تجربی‌ام در شناسایی نگاهی که کنشگران اجتماعی از خود دارند، خیلی کمک کرده‌اند و قابل توجه دانشجویان عزیز جامعه‌شناسی، همین نگاه است که فوراً دست به کار تنظیم مصاحبه‌کننده در طریق مصاحبه و نوع رابطه می‌شود). بگذریم، شاید به دلیل فضای باز و در عین حال شور و حال رقابتی «جمعه‌بازار» باشد که بیشتر فروشندگان دوست دارند سراغ‌شان برویم و گپی با آنها بزنیم. و جالب اینکه مردم هم مایل به مشارکت در مصاحبه هستند. قبلاً این علاقه را به شیوه‌ای دیگر، در مردم کوچه و بازار کشف کرده بودم ولی در جمعه‌بازار برایم محرز گشت و فکر کردم، چه خوب است بدون آنکه به ساختار مصاحبه صدمه بزنم، اجازه بدهم به طور طبیعی آنچه را که به طور «واقعی» در حین مصاحبه می‌گذرد، در گزارش منعکس کنم. اینطوری نه تنها از تحریف و سانسور گزارش خودداری کرده‌ام، بلکه به خواننده این امکان را می‌دهم تا با «مصاحبه‌شوندگان»، به‌مثابه «انسان‌هایی واقعی که از «موقعیت» (اجتماعی، مکانی و فضایی) برخوردارند، مواجه شوند. باری، این را هم کشف کردم که «مردم کوچه و بازار» (منظورم از این اصطلاح، کنش‌گرانی است که به طور موقت از جایگاه رسمی‌شان جدا شده‌اند. فی‌المثل همان استاد دانشگاه مورد مثال گارفینکل در نظریه‌ی «پشت‌صحنه»)، بسته به محیطی که در آن قرار دارند، واکنش‌های متفاوتی نسبت به میکروفون و همچنین مصاحبه‌کننده، بروز می‌دهند. در محیط‌هایی مانند «جمعه‌بازارها»، آنرا به ابزاری خودمانی و تفریح تبدیل می‌کنند و دوست دارند در مصاحبه‌ها مشارکت کنند و «موقعیت اجتماعی» را به شوخی برگزارد کنند. حال آنکه فی‌المثل در اطراف دادگستری، چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد، هم میکروفون و هم «مصاحبه» هر دو به ابزاری انتقادی-اجتماعی تبدیل می‌شوند و بدین ترتیب توقع انجام کاری از آنها می‌رود؛ و یا به عکس، به دلیل پیش‌دوری‌های منفی، از مشارکت در گفتگو خودداری می‌کنند و با پس زدن و بی‌اعتنایی نسبت بدانها از امکان به تعلق خود در آوردن آنها (به‌منزله‌ی ابزارهای رسانه‌ای) با بدبینی، صرف‌نظر می‌کنند. به‌رحال فکر می‌کنم شاید برای دانشجویان عزیز جامعه‌شناسی بد نباشد، روی این «ابزارهای ارتباطی» با توجه به «مکان اجتماعی» آن کار کنند.

این‌طور که دستگیرم شده، در این ویژه‌نامه‌ها (نوروزی و سالگرد انسان‌شناسی و فرهنگ) می‌شود راحت‌تر با دوستان و مخاطبان عزیز ارتباط برقرار کرد (و مسلماً با رعایت چارچوب ساختاری سایت). به عبارتی می‌شود با «قلم اوقات فراغتی» نوشت؛ قلمی که می‌شود حرفهای «دل» را راحت‌تر به زبان آورد. بر همین اساس می‌خواهم بگویم انتخاب یک خبر فرهنگی (اجتماعی) خوب و مهم از بین خبرهای خوب و مهم دیگر، و گفت‌وگو درباره‌ی آن، به نظرم کار مشکلی است. وقتی خوب فکرش را می‌کنیم به این می‌ماند که از بین فرزندان و یا اعضاء خانواده، و یا دوستان با فرض اینکه همگی هم خوب و گرامی‌اند، یکی‌شان را «انتخاب» کنیم. و یا حتا وقتی خوب فکرش را می‌کنیم، دست کمی از مشکل انتخاب تنها «یک کتاب» از بین کتابهای خوبی که خواننده‌ایم یا انتخاب «یک قطعه موسیقی»، «یک فیلم»، «یک پرده نقاشی» و یا تنها و تنها «یک....» ندارد. برای همین هم پیشنهاد می‌کنم به جای معرفی و گفتگو درباره‌ی کتابها، سراغ «پشت‌صحنه»های کارهای ارائه شده در سال ۱۳۹۰ برویم.

و اکنون شاید بد نباشد نیم نگاهی هم به پشت صحنه نقد و بررسی کتابها بیندازیم. خوب به یاد دارم وقتی تعطیلات نوروز سال ۱۳۹۰ مشغول خواندن کتاب «امپراطوری نشانه‌ها»ی رولان بارت بودم به طرز عجیب و غریبی از خواندن آن لذت می‌بردم. بعضی‌ها تصور می‌کنند، آدمی فقط با عزیزانش (افراد خانواده و دوستان) زندگی می‌کند، در حالیکه بدون اینکه با خبر باشیم، «همخانه»ی خیلی چیزها هستیم. مثل کتاب‌هایی که می‌خوانیم. موسیقی‌های دلنوازی که می‌شنویم و یا کوچه‌ها و محله‌هایی که دوست‌شان داریم و هر روزه از آنها عبور می‌کنیم. اصلاً هر چیزی که بشود باهاش زندگی کرد، خود به خود، به مقام «هم‌خانگی» دست می‌یابد و باید بگویم رولان بارت در این اثرش هم خانه‌ی بسیار خوبی است. به طوری که دل‌مان می‌خواهد تا با کند خواندن و یا دوباره و حتا چندباره خواندن هر مطلب، مدت اقامت‌مان را با وی طولانی‌تر کنیم. به یاد دارم زمانی که کتاب «پروست» را هم می‌خواندم همین حال را داشتم. حال عجیبی است، منظورم وجد ناشی از دیدن قدرت نویسندگی و خلاقیت نویسنده‌ای تواناست، تا جایی که جلوی چشم خوانندگان و در اوج حیرت آنها از «کلمه»، اثری هنری خلق می‌کند: کلماتی به دقت پیچیده شده، در مجموعه‌ی مخفیانه‌ای از پیش‌فهم‌های زیباشناختی که به طور پنهان و غیر علنی آنها را به مخاطب انتقال می‌دهند. درست مثل شعر که از طریق همین پیش‌فهم‌های غیر قابل رؤیت، قادر است در یک «آن» از مخاطب خود، «عاشق» بیافریند....

بهرحال این اثر بارت فوق‌العاده است. برای خواننده‌ی آشنا با مارسل پروست، شاید نخستین چیزی که در این اثر بارت، بیشتر از هر چیز دیگر اثر بگذارد، نزدیکی سبک وی در برخی جهات به مارسل پروست و کتاب پر آوازه‌اش «در جستجوی زمان از دست رفته» است. لطفاً توجه شود، می‌گویم نزدیکی سبک و نه تقلید.

باری، تنها این کتاب نبود که از خواندن‌اش لذت بردم و دوست داشتم تا آنرا برای شما عزیزان به بحث بگذارم (که احتمالاً به زودی آنرا در ویژه‌نامه ژاپن خواهید خواند)، کتاب‌های خوب و اثر گذار خیلی زیاد بوده‌اند که متأسفانه نمی‌توانم همه را به یاد بیاورم و دلم هم نمی‌خواهد پای حساب و کتاب را به این متن باز کنم. می‌خواهم راحت حرف بزنم و اجازه بدهم تا عواطفم، خود، خود را بروز دهند. این کاری است که در برخی از ویژه‌نامه‌ها می‌شود انجام داد: مثل نوروزنامه‌ها. همانطور که گفتم اینجا فضای‌اش رنگ و بوی خودمانی‌تری دارد، انگار همه دوستان و نویسندگان «انسان‌شناسی و فرهنگ» به جشنی دعوت می‌شوند تا بسته به فرصت و ابتکار خویش، خود و خوانندگان عزیز را در تعطیلات نوروزی همراهی کنند.



پشت صحنه‌ی، داستان «مٹی‌په» را هم خیلی دوست داشتم، و نویسنده‌اش امیل هرز وگ (۱۹۶۷-۱۸۸۵)، نویسنده و مورخ فرانسوی با نام مستعار «آندره موروا»، را جداً تحسین کردم. چون به طور غیر مستقیم به اصالت بخشیدن به صفای روحی و جسارت «فرانسواز» این دخترک جسور و به شدت تنها، دست می‌زند و به باورهای او در دنیای خیالی‌اش پناه می‌دهد، به اتفاق به واپسین کلمات شاهکار هرز وگ این مورخ و نویسنده‌ی خلاق فرانسوی نگاهی می‌اندازیم، اما فقط برای تجدید خاطره‌ی لذت پیشین:

«- ولی مٹی‌په کجاست فرانسواز؟ در فرانسه؟»

(فرانسواز): «اوه! نه!»

- خوب، خیلی از اینجا دور است؟

(فرانسواز): «- مٹی‌په؟! [حتا] یک متر هم دور نیست. مٹی‌په در باغ ماست و در آنجا نیست.....»

گویی «خانه» در مرز مٹی‌په و زمین قرار دارد" (صص ۱۴۸ - ۱۴۹).

از «فرانسواز» و دنیای خیالی او (مٹی‌په) یاد کردم، به یاد «موندو»، «شازده کوچولوی لابه‌های مرزی» افتادم. اثر درخشان ژان ماری گوستاو لوکلزیو، شاید برای آنکه او هم به نوعی دیگر و مسلماً فراتر موفق به تحسین زندگی شده است. همه کس قادر به ارائه‌ی چنین هنری نیست. بیرون کشیدن «زندگی» ای که زیر تلنباری از روزمرگی‌های برساخته‌ی روابط سرمایه‌دارانه در حال نابود شدن است. و چه ساده لوکلزیو، نفس «زندگی» را در نگاه و شیوه‌ی ارتباط «تی‌شین» و «موندو» توصیف می‌کند: «تی‌شین زیاد حرف نمی‌زد. شاید موندو برای همین او را دوست داشت. از همان بار اول، که تی‌شین اسم او و جایی را که او از آن آمده بود پرسیده بود، دیگر هرگز سؤالی از موندو نکرده بود. تی‌شین فقط به سادگی دست او را می‌گرفت و چیزهای تماشایی را در باغ و در خانه به او نشان می‌داد. سنگها را با شکلها و طرحهای غریبشان، برگ درختان را با موربگهای ظریفشان، دانه‌های سرخ نخلها را و.... و موندو در عوض، صدف و پر مرغان دریایی را که در ساحل پیدا کرده بود. برای او می‌آورد" (صص ۵۴ - ۵۵).

می‌دانم که معمولاً متن‌های مخصوص «ویژه‌نامه‌های نوروزی» نباید خیلی بلند باشد، پس حرف‌هایم را خلاصه می‌کنم و در خصوص پشت صحنه‌ی بحث‌های فلسفی و جامعه‌شناسی به این بسنده می‌کنم که بگویم، انگیزه‌ام برای نوشتن مجموعه بحث‌های «فلسفه به زبان ساده» (که فکر می‌کنم تا زمانی که این ویژه‌نامه منتشر شود، به شماره ۲۲ آن یعنی «کانت» هم رسیده است)، این بوده که اهمیت تفکرات فلسفی را در سایر قلمروهای علوم انسانی نشان دهم. تفکراتی که تلاش شده است تا «اجتماعی» بودن بنیان‌های آن آشکار گردد. و اما در خصوص فلسفه‌ی اسلام در این مجموعه، حقیقت بگویم مایل بودم بهتر کار کنم و بحث‌های بیشتری در آن جای دهم اما متأسفانه بنا به دلالتی و از جمله بضاعت کم دانش بنده در این زمینه، این خواست آنطور که دلم می‌خواست برآورده نشد.....

و اما در خصوص فیلم‌های خوبی که دیده‌ام، مسلماً زیباترین فیلمی که از قضا سال ۹۰ را با آن آغاز کردم، «جدایی نادر از سیمین» است. شاهکاری که همین دیروز شنیدم در جشنواره «گلدن گلوب»، جایزه‌ی اول را نصیب خود کرده است و در همینجا به آقای اصغر فرهادی، و تمامی دوستداران سینمای ایران این «خبر خوب» را تبریک می‌گویم. اما اخیراً فیلم تحسین برانگیز دیگری هم دیده‌ام که ساخته‌ی آقای عبدالرضا کاهانی است، که نقد و بررسی هر دوی آنها در «انسان‌شناسی و فرهنگ» آمده است. و مسلماً فیلم‌های خوب و تحسین برانگیز دیگری هم هستند که اقبال دیدن‌شان برایم پیش نیامده است و از آن جمله فیلم‌های مستند که شاید یکی از دلائل‌اش زندگی در شهرستان باشد. اما خوشبختانه هستند دوستان دیگری که با علاقه‌مندی و همت قابل تقدیرشان آنها را نقد و بررسی می‌کنند.

بگذریم، پای «تحسین» کتاب و فیلم به میان آمد، به نظرم رسید که اگر آدمی تنها موجودی باشد که از قدرت «تحسین» و «لذت معنوی»، در مقابل «نفرت» و «درد و رنج» برخوردار است، پس می‌توان گفت او تنها موجودی است که حد فاصل بین شوربختی و خوشبختی را درک می‌کند. صرف‌نظر از تحمیلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رنج آور، معمولاً در جوامع تحت سطه‌ی فرهنگ سرمایه‌داری (از هر نوع‌اش)، درد و احساس بدبختی‌ای هم وجود دارد که نشأت گرفته از، «از خود بیگانگی» هاست. این همان وضعیت روزمرگی‌ای است که باید از آن رهایی پیدا کرد. وضعیتی که تا حد زیادی هنر، آگاهی‌های فلسفی - اجتماعی و ادبیات، می‌تواند ابزارهای رهایی از آن به شمار روند. مهم نیست که با کدامیک به مقابله با از خود بیگانگی‌های مان می‌رویم، مهم آشتی کردن با خود و جهان‌مان است. فقط در چنین وضعیتی می‌توانیم از زندگی لذت ببریم و «شنونده»ی خوبی برای «خبرهای خوب» باشیم.

سال نوی همگی مبارک، نوروزتان پیروز!

نونگاه

زیور سعیدی انارکی

روزهای آخر سال، خانه تکانی، چهارشنبه سوری، خیابان های شلوغ، چهره های خندان و دستان پر، نگاه های غمگین و خشکیده بر ویترین مغازه ها، همه و همه یادآور گذر عمر است.

آیا از خود پرسیده ایم چگونه ایام را به شادی بگذرانیم؟ آیا آفرینندگان راستین شادی، ما انسان ها هستیم یا خدایی که ملتمسانه به درگاهش عجز و لابه می کنیم؟ اتویا و بهشت گمشده ای که به دنبالش هستیم کجاست؟ چرا گروهی از انسان ها به آرزوی سعادت پس از مرگ، عرصه زندگی را بر خود و دیگران تنگ می کنند؟ آیا فراموش کرده ایم که تنها یک بار حق زیستن در دنیا را داریم؟

انسان با وجود پیچیدگی های فیزیکی و معنوی، موجودی شکننده و شکل پذیر است. علیرغم تاثیرات بیرونی و محیطی، تصورات ذهنی و درونی فرد، مهم ترین عامل در شکل گیری نگرش فرد به زندگیست پس:

دوستان سلام. بیایید با آغاز سال نو، فکرهای نو به یکدیگر هدیه کنیم. قدر صمیمیت و صداقت را بدانیم، نه اینکه صداقتمان حربه ای شود در دست دیگران برای مرگ وجدانمان. بیایید با ذهن زیبا، دنیای زیبایی بسازیم و باور کنیم ما انسانها، تواناترین آفرینندگان هستیم. بیایید واژه های فقر، بیماری، جنگ، مرگ، ناکامی و... را از ذهن بزداییم، نگاهی نو و خوش بینانه داشته باشیم و روحمان را طراوت بخشیم.

لبخند شادمانی و زندگانی تقدیمتان باد.
ای انسان، بهوش باش
که نیمه شب ژرف چه می گوید؟
دیری خفته بودم، خفته بودم
در خوابی سنگین.
اینک از چنین خوابی ژرف بیدار خواهم شد.
جهان حقا که ژرف است.
ژرفتر از باور روز.
اندوه هایش نیز عمیق اند.
اما شادمانی ژرفتر از اندوه است.
رنج می گوید برو بگذر.
اما سروری نیست که جاودانگی نخواهد.
جاودانگی ژرف را، جاودانگی بسیار ژرف را!
(نیچه، چنین گفت زرتشت، کتاب چهارم)



افسوس سال های از دست رفته



جنگ- برای تمام مردم ایران....
جنگ- جای خالی خانه ی ما
جنگ- افسوس سال های رفته از دست....
جنگ- جای خالی مادر... پدر.... خواهر... برادر....
جنگ- جای خالی داشته ها و نداشته هایمان....

شناخت این امر و اهمیت نقشی که پژوهش های مردم شناختی می توانند در توسعه این منطقه ایفا کند این امر را برای من به عنوان انسان شناسی جوان بسیار مهم نموده است، به ویژه که بعد از آغاز تحقیق و مواجهه با مردم این مناطق انگیزه ام هزار چندان انگشت. انسان هایی که واقعا در یک لحظاتی به خاطر تجربه منحصر به فردشان از دیگر هموطنان خود متمایز می گردند. انسان هایی که جای خالی داشته هایشان را که اکنون ندارند هرگز چیزی جز درد برایشان پر نکرده، جای خالی عزیزانشان و سرزمینشان که ویران شده، سرزمینی که دیگر نتوانستند بر آن خانه ای بر پا دارند. آدم هایی که در آبادی، نگاه دور دستشان تصویر خالی و کهنه و رنگ پریده ای از ویرانی سابق موج می زند اما با این حال اکنون به زندگی نشسته اند و تنها آناند که خلاء خاموش زندگیشان را دل افسرده اما با همسفران بازمانده خود به نظاره می نشینند و هر گاه که از آن روزهایشان می پرسی، سکوتی تلخ و گزنده و وحشت بار فضا را سرشار می کند و نگاهشان حیران از ظلمت سرد جهانی است که در حق عمر کوتاه آن ها و عزیزانشان روا داشته است، بعد برای این که من را از این حالت فراتر از اعماق غایب دلهره و دلنگی بیرون بیاورند می گویند «ولی ما در تابش همین خورشید دوباره زندگی را دیدیم و به ویران سرای خود باز گشتیم، برای زندگی دوباره، برای روزهای روشن چرا که این جا سرزمین ما پر از صدای فریاد و آه و ناله و درد سکوت عزیزانمان است که هرگز نمی خواستند گوشه ای از آن را کسی دیگر خانه ی خود بنامد.»

البته سالی که گذشت برای جهان، سالی فراموش نشدنی بود، سالی که همیشه در یاد و خاطره خواهد ماند و تا اندازه ای ممکن است بتواند به صفحه و تصویر درآید... اما برای من که مدتها بود می خواستم درباره تاثیر جنگ نمایی بر مردم ایران کار کنم این آغاز خوب و روشنی بود... به امید روزهای بهتر در سال ۱۳۹۱.... برای تمام مردم این مرز و بوم.

گامی ست پیش از گامی دیگر، که جاده را بیدار می کند.
تداومی ست که زمان مرا می سازد، لحظه هایی ست که عمر مرا سرشار می کند.

مینو سلیمی

جنگ هشت ساله تحمیلی یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ بشری، پس از جنگ ویتنام و بالاتر از جنگ جهانی اول، دومین جنگ طولانی قرن بیستم بوده است. امسال بعد از مدتی درگیری برای تصویب طرح پژوهشی خود با عنوان (بررسی مردم شناختی تاثیر جنگ تحمیلی بر وضعیت اجتماعی فرهنگی گروههای انسانی) کار در این رابطه را آغاز نمودم. پژوهش حاضر در صدد بررسی مردم شناختی تاثیر جنگ تحمیلی بر ترکیب و ساختار اجتماعی، فرهنگی گروههای انسانی مناطق جنگی است که در فاز اول خود مناطق جنگ زده استان کرمانشاه (قصر شیرین، سرپل ذهاب، گیلان غرب و...) می پردازد.

جنگ، سبب شکل گیری ساختار جمعیتی و فرهنگی متفاوتی در این مناطق نسبت به قبل از جنگ، مهاجرت مردمان این شهرها و از بین رفتن قسمت هایی از قلمرو عشایر این مناطق شده است. شناخت بافت گروههای جمعیتی و انسانی در این مناطق و نحوه خویشاوندی، ارتباط آن ها با موقعیت جدید و فرهنگ گذشته خود در کنار آداب و رسوم آن ها برنامه ریزان اجتماعی و اقتصادی را جهت طرح ریزی برنامه های بنیادی و کاربردی در این مناطق یاری خواهد کرد و می تواند به صورت گسترده ای در توسعه مناطق جنگ زده اهمیت داشته باشد. روش این پژوهش، مطالعه اسنادی و مشارکت میدانی است. در این پژوهش به جمعیت، تحركات جمعیتی، پیشینه تاریخی، گروههای قومی، زبانی، مذهبی، شغل ها، محله ها، مشترکات نقاط مورد بررسی، ازدواج، خانواده و خویشاوندی، وضعیت اجتماعی و فرهنگی عشایر، مناطق خالی از سکنه و از بین رفته، مناطق جدید تاسیس، ویژگی های فرهنگی و اجتماعی مناطق جدید، شیوه های حل اختلاف، مدیریت سنتی و جدید، قشربندی اجتماعی، راهها و ارتباطات جدید، تاثیر جنگ بر آداب و رسوم منطقه و گردشگری جنگ پرداخته می شود.

مهم ترین واقعه ی سال ۹۰؛

تکثر فرهنگی مانع انتخاب «ترین ها»

با این شرح سراغ مهم ترین واقعه ی فرهنگی یک دوره ی زمانی را گرفتن بسیار سخت است. این سختی بدان جهت است که خود انسان انتخاب گر نیز بخشی از همان فرهنگ است. بخشی از سیستمی که ممکن است در آن ایده ی یک رمان شکل گرفته، یا یک فیلم ساخته شده و شاید هم جنگی برپا شده باشد! و اگر این سیستم فرهنگی مانند جامعه ی خودمان باشد، انتخاب سخت تر هم می شود، زیرا همان طور که گفته شد ایران بخشی از فرهنگ منطقه ای است که جز پر تکاپو ترین منطقه های فرهنگی جهان به سبب وجود عناصر فرهنگ ساز مانند زبان، دین و ... بوده است.

سوی دیگر، بخشی از سختی انتخاب یک پدیده به عنوان مهم ترین یا اثر گذارترین در چنین شرایطی بدان دلیل است که دامنه ی تاثیر پدیده ها به علت تراکم و تکرار اتفاقات متنوع، کم شده است. به طور مثال در سال های اخیر یکی از بزرگ ترین وقایع که در سطح جهان اتفاق افتاد، تخریب برج های دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک است. اما اکنون پس از گذشت یک دهه از آن با وجود برجاماندن حدود ۳۰۰۰ کشته، پوشش خبری وسیع و بی نظیر در سراسر جهان، ارائه ی تحلیل های رسانه ای و آکادمیک در اشکال مختلف و ... کمتر از آن در مجامع مختلف بحث می شود. مثال دیگر بمباران اتمی شهر هیروشیما ژاپن در قرن بیستم توسط آمریکا است. این واقعه اگر چه هنوز هم مسبب تولید نسلی معیوب است، اما پس از حدود ۵۰ سال از آن احتمال اندکی وجود دارد که مردمان جهان به یاد آن بیفتند، مگر در سالروز وقوعش که ژاپنی ها مناسک جمعی به جای می آورند تا یاد قربانیان را زنده نگه دارند. علاوه بر آن در سطح معادله های بین الملل و مناسبات کلان هم رابطه ی دو کشور ایالات متحده و ژاپن در حد یک دیپلماسی مطلوب است. مثال دیگری که می توان ارائه کرد، اهانت به مقدس ترین کتاب یک میلیارد انسان مسلمان در منطقه ی افغانستان است. علیه این حادثه تنها مسلمانان افغانستان به پا خاستند و حتی عذرخواهی سیاسی باراک اوباما هم نتوانست این آتش را خاموش کند. در حالی که مسلمانان دیگر در سکوت بودند. برای نمونه در کشور خودمان نیز یک فیلم اولین بار جایزه ی معتبر اسکار را دریافت کرد. در پی این اتفاق، واکنش های مختلفی روی داد. عده ای آن را یکی از بزرگ ترین اتفاقات هنری فرهنگی دیدند، عده ای آن را به خاطر گرایش چند سال اخیر سینمای هالیوود به کشورهای جهان سوم و فیلم های آن برداشت کردند و عده ای دیگر اعطای این جایزه را به خاطر موضوع آن که بیشتر یک معضل اخلاقی یا یک ویژگی فرهنگی را طرح می کرد، نسبت دادند. به این ترتیب تنوع فرهنگ ها، نگرش ها و بینش ها اهمیت یک موضوع را متفاوت می کند و از سویی گذر ایام و قالب تاریخی گرفتن وقایع مانع از آن می شود که یک اتفاق برای مخاطبان بسیار تاثیر گذار شود، زیرا در میان اتفاق های بعدی حتما حادثه ای رخ خواهد داد که سخت تر، بزرگ تر و دامن گیرتر باشد.

با این وصف اگر تاثیر گذارترین واقعه را معادل حجم و بزرگی آن در نظر بگیریم، انتخاب اولین آن سخت خواهد بود. زیرا اتفاقات با حجم های بزرگی از شادی، مصیبت، گرفتاری، خشونت، جنگ، تخریب و ... در جهان امروری و از جمله کشور ما بارها و بارها به وقوع پیوسته است و اکنون نیز در حال وقوع است و اساسا انتخاب یک «ترین» را از میان آن سخت کرده است. اگر آن را برابر با میزان تاثیر بدانیم، باز هم انتخاب یک «ترین» مشکل است، زیرا تنوع فرهنگ ها، تفاوت اندیشه ها، گوناگونی نگرش ها و بینش ها باز هم آن را سخت می کند. بدین ترتیب یافتن یک «ترین» وسیع و جهان شمول تقریبا غیرممکن است. حتی اگر واژه های وسیع و جهان شمول را نیز نسبی در نظر بگیریم.

فاطمه سیار پور

جهان کنونی جهانی متکثر است، نه فقط از حیث کمیت، بلکه از آن رو که بشر در حال حاضر با تنوع ها و گوناگونی های فرهنگی - اجتماعی فراوان (که اتفاقا هر روز بر تعداد آن افزوده می شود) در گروه ها و جماعت ها و جوامع مختلف زندگی می کند. این تنوع از یک سو حاصل انباشتگی تاریخی بر محور زمان در طول سالیان درازی است که از عمر وی بر این کره ی خاکی گذشته و از سوی دیگر نتیجه ی رشد امکان ارتباطات اوست که تا چند سال پیش ظهور و امکان کنونی آن در حد یک آرزو و شاید یک تخیل شمرده می شد.

باید گفت این گوناگونی در جوامع قدیمی تر مانند ایران که از دیرباز محل تلاقی فرهنگ ها، زبان ها و ادیان متنوعی بوده است، خود را پیش از پیش می نمایاند و باعث رویش و رشد فرهنگ های جدیدتر می شود. به این ترتیب در این گونه جوامع، روابط انسان با پدیده ای مانند فرهنگ - چه خودی و چه غیر خودی - نسبت های مختلفی ایجاد می کند. این رابطه را می توان در شکلی شماتیک، به صورت دایره های متداخل، متوازی، مماس، همپوشان و ... فرض کرد. به این شکل که گاهی چنین انسانی با فرهنگ خودی یا غیر خودی بیگانه است، گاهی کاملا آشناست و در آن حل شده و گاهی بدون داشتن ارتباطی خاص، به زیستی مسالمت آمیز یا قهرآلود و همراه با انواع خشونت ها تن داده است. به این پیچیدگی، پدیده های دیگری از جمله گذارهای سنت به مدرنیته در اشکال ورود به عرصه های جدید تکنولوژیکی، لزوم تنظیم و بازنگری در قواعد و قوانین عرفی، دینی و حقوقی متناسب با معیشت جدید بشری، رشد روزافزون علوم پایه و تخصصی و ... دامن می زند و بر شدت و دامنه ی آن می افزاید.

به این ترتیب زیستن در چنین معادله ای به معنای داشتن یک زندگی بازاندیشانه است. به این معنی که انسان نمی تواند به تغییرات و پدیده های فرهنگی اطراف خود بی طرف بماند. او ممکن است سکوت کند، ولی این به معنای بی طرفی نیست، شاید نوعی گیرافتادن در هجوم معنایی پدیده ها و استفاده از آن به عنوان فراگیرترین استراتژی باشد. در این راستا، ممکن است فرد به شکلی آگاهانه و یا ناآگاهانه به پذیرش تغییر از سطح ساختاری و بیرونی و کالبدی پدیده ها به سطح ذهنی و محتوایی دست زند و بدین شکل مفاهیم فرهنگی جدید را در خود درونی کند. اگر چه حالت های دیگری که ذکر آن رفت هم وجود دارد.



نوروز؛ تکراری که تکرار را می‌شکند

حمید رضا شعیری

آیا تا کنون فکر کرده‌ایم که نوروز از نادر تکرارهایی است که تکرار شکن است. نوروز، نشانه‌هایی آشنا در خود دارد؛ نشانه‌هایی که از دیروز نشأت گرفته‌اند و به امروز منتقل شده‌اند بی آنکه ارزش معنایی آنها کم رنگ شده باشد. راز معناداری این تکرار نو در چیست؟ نوروز قبل از هر چیز به مسألهٔ زمان مرتبط است. زمانی که در درون زمان برجسته شده است. نوروز نوعی ناپیوستار زمانی نسبت به زمان قبل از خود و زمان بعد از خود است. در یک لحظه زمان شکسته می‌شود و "قبل" از "بعد" جدا می‌شود بی آنکه این گسست، زمان را متوقف کند. پس نوروز به مثابهٔ پلی می‌ماند که قبل را به بعد پیوست می‌دهد. گویا نوروز واسطهٔ گذر از زمانی که حالا دیگر «خاطره» شده است به زمانی است که حالا باید تجربه شود. پس «نو» را می‌توان در واژهٔ نوروز به نوعی گسست تعبیر کرد. گسستی زمانی که خود عامل ایجاد پیوستار است. عبور از زمانی که در لحظهٔ ورود به سال نو دیگر یک پیش‌زمان است به زمانی جدید که چند ثانیه قبل از تحویل سال یک پس‌زمان (انتظار ورود به زمانی متفاوت) است و بلافاصله پس از تحویل سال به زمان حال تبدیل می‌گردد.

اما زمانی که ما آن را پیش‌زمان نوروزی نام نهادیم فقط یک زمان خاطره شده نیست؛ بلکه در بسیاری از موارد یک زمان پویا و فعالی است که محتوای آن همواره در زمان حال یا زمان در حال تجربه حاضر است. به همین دلیل نوروز پر است از محتوای همه آنچه که دیگر فرم و صورتی آشکار ندارد ولی حضوری بسیار محکم در لابلای اندیشه دارد.

از میان همهٔ محتواهایی که سال ۱۳۹۰ به جا می‌گذارد، بنده می‌خواهم به دو محتوای علمی اشاره نمایم. یکی همایش نشانه‌شناسی زمان است که در روزهای ۲۳ و ۲۴ آذر ماه ۱۳۹۰ در مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی و خانه هنرمندان تهران برگزار شد. در این همایش مشخص شد که زمان، انرژی و دینامیسمی در خود دارد که می‌تواند یکی از هسته‌های اصلی حضور و شکل‌گیری معنا باشد. هیچ چیزی خالی از زمان نیست و زمان بدون اینکه دیده شود منشأ حرکت و تحول است. کنشی نیست که تابع زمان یا وابسته به زمان نباشد. به همین دلیل زمان‌های بسیار متنوعی مانند، زمان عینی، زمان انتزاعی، زمان زیستی، زمان تجربه، زمان تخیل، زمان پدیداری، زمان هستی‌شناختی، زمان وجودی و یا جوهری، زمان اگزیستانسیالیته، زمان گسست، زمان تنشی، زمان خطی، زمان غیرخطی، زمان چرخشی، زمان استعلایی، ... وجود دارند که نمی‌توان از آنها غافل ماند.

همایش دیگری که محتوایی زمانی از خود بر جا گذاشت، همایش نشانه‌شناسی ادبیات است که در ۱۱ اسفند ۱۳۹۰ در دانشگاه تربیت مدرس تهران برگزار شد. این همایش نشان داد که ظرفیت‌های بسیار بالایی در زبان و ادبیات نهفته است که کشف آنها توسعهٔ نظری و کاربردی علم نشانه و تحلیل را به دنبال دارد. در این همایش، بنده یاداشتی را در راستای اهمیت و هدف برگزاری این همایش ارائه نمودم که ذکر مجدد آن خالی از لطف نیست. نشانه‌شناسی به عنوان یک علم، دارای نظریه‌هایی است که می‌توان برای آن سه سنت اصلی اروپایی و آمریکایی و روسی را در نظر گرفت. در سنت اروپایی، بنیان‌های نظری نشانه‌شناسی را باید در نزد دو زبان‌شناس سویسی (فردینان دو سوسور) و دانمارکی (لویی یلمسلف) جست. سوسور، اولین کسی بود که آرزوی تحقق علمی را نمود که بتواند به مطالعهٔ نشانه‌ها در درون زندگی اجتماعی بپردازد. مطالعات سوسور نظام نشانه‌ای را تبیین نمود که بیشتر مبتنی بر روابط دالی و مدلولی در سطحی انتزاعی بود. نظام نشانه‌شناختی سوسور نظامی بسته است و نشانهٔ سوسوری مدلولی پایان یافته و نهایی را تبیین می‌کند. در ادامهٔ سنت نشانه‌شناسی سوسوری، یلمسلف نظریهٔ پلان‌های زبانی را جایگزین نشانه می‌کند تا به این ترتیب به جای سیستم و نظام «فرآیند» را در مرکز مطالعات زبانی خود قرار دهد. او به جای روابط دالی و مدلولی، مجموعه‌های بزرگ نشانه‌ای (دو پلان صورت و پلان محتوا) را که در تعامل با یکدیگر فرآیند «سمیوزیس» یا نشانه-معنایی را تحقق می‌بخشند، در نظر می‌گیرد. این سنت همان روشی است که بعدها مبنای تفکر گرمس و شاگردان او مانند ژاک فونتنی و کلد زیلبربرگ در مکتب پاریس قرار گرفت و بر اساس آن نشانه-معناشناسی گفتمانی، که به بررسی مجموعه‌های بزرگ گفتمانی در بافت‌های انسانی، فرهنگی، اجتماعی، کنشی، تجربه‌ای، جسمانه‌ای، عاطفی، حسی-ادراکی، پدیداری، تنشی، اتیک و غیره می‌پردازد، شکل گرفت.

دشمنین هم‌اندیشی خانه نشانه‌شناسی تهران

نشانه‌شناسی زمان

دبیر علمی: دکتر بهمن نامور مطلق

زمان و مکان برگزاری هم‌اندیشی:

زمان: چهارشنبه و پنجشنبه ۲۳ و ۲۴ آذر، از ساعت ۹:۳۰ الی ۱۷

مکان: جلسه چهارشنبه: نیاوران، اول دارآباد، مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، شماره ۲۱۰

جلسه پنجشنبه: خیابان طالقانی، خیابان موسوی، خانه هنرمندان

شرایط و شیوه ثبت نام:

❖ مهلت ثبت نام: ۱۳۹۰/۰۸/۰۱ تا ۱۳۹۰/۰۸/۳۰

❖ شیوه ثبت نام:

۲- ارسال که بیکبری و تاریخ واریز به آدرس

info@iransemiotics.com

۱- واریز هزینه ثبت نام

❖ اطلاعات پرداخت هزینه ثبت نام:

شماره حساب	۶۱۰۴-۲۲۷۰۰۰۷۴-۲۷۰۸
صاحب حساب	فاطمه بنویدی
شخصات بانک	بانک ملت

❖ هزینه ثبت نام:

هزینه ثبت نام زود هنگام (۱۳۹۰/۰۸/۰۱ - ۱۳۹۰/۰۸/۳۰)

۱۵۰.۰۰۰ ریال این مبلغ شامل هزینه شرکت در سمینار، پذیرایی میان برنامه و ناهار می‌باشد.

هزینه ثبت نام دیر هنگام از تاریخ ۱۳۹۰/۰۸/۳۰ به بعد

۲۰۰.۰۰۰ ریال این مبلغ شامل هزینه شرکت در سمینار، پذیرایی میان برنامه و ناهار می‌باشد.

www.iransemiotics.com

در سنت دوم که آمریکایی است و در بسیاری از موارد به اروپا هم سرایت نمود مطالعات نشانه‌شناختی را مدیون پییرس هستیم که هم فیلسوف و هم زبان‌شناس بود. مهم‌ترین تفاوت دیدگاه پییرس با سوسور در این است که نشانهٔ پییرسی دارای مدلولی بی‌نهایت باز است و هر بار قابلیت بازبازی مدلولی در نشانه وجود دارد. و نکتهٔ مهم دیگر در نظریهٔ نشانه‌ای پییرس این است که نشانه همواره بازنمود "چیزی" برای "کسی" است و از این جهت با ورود کسی به حوزهٔ نشانه پییرس زاویهٔ دیدی را مطرح می‌کند که نشانه بر اساس آن معنادار می‌گردد. شاید همین زاویه دید ویژه است که "تفسیر" نامیده شده است. نشانه یک معنای بنیادی دارد و پس از آن به واسطهٔ تفسیر از این معنای بنیادی فاصله گرفته و قادر است بی‌نهایت مدلول را در درون خود بیافریند. تأثیر مهم دیگر پییرس در حوزهٔ نشانه را باید در دیدگاه ترتیبی او به نشانه جست: به عقیدهٔ او انسان با سه بُعد مرتبط است؛ احساسات که کیفی هستند؛ حضور (که تجربهٔ ملموس و عینی است)؛ و تفکر و شناخت (که قوانین تابع آن هستند و گفتمان‌ها بر مبنای آن رقم می‌خورند). در این نگاه پییرسی نظم و قانون بعد سوم است که می‌توان آن را قانون حضوری که بعد دوم است نامید. حضور بعد دوم است که می‌تواند از بعد سوم تبعیت کند یا نکند، اما نمی‌تواند به آن نظم بخشیده و شرط شکل‌گیری آن نیز این است که "ممکن" گردد. و ممکن همان بعد اول است. یعنی احساسات دنیای ممکن‌ها هستند. پس قانون تابع حضور است که حضور هم تابع امکان حضور است. این موضوع نشان می‌دهد که احساس، تجربه، حضور و شناخت در رابطه با یکدیگر قرار می‌گیرند تا جریان معناسازی از طریق نشانه شکل گیرد. جریانی باز چرا که "ممکن‌ها" پایان‌ناپذیرند.

بنابراین، هدف از برگزاری این همایش نه تنها بررسی و مطالعه چگونگی دریافت و بازتولید نشانه‌ها در مجموعه‌های وسیع گفتگویی و حتی در تعامل با گفتمان‌های دیگر است، بلکه مطالعه نقشی است که نشانه‌شناسی به عنوان علم در نقد و بررسی متون و گفتمان‌های ادبی دارد.

آرزوی ما این است که نشانه‌شناسی به عنوان علم بتواند در جهت تولید نظریه‌های بومی نیز حرکت کند. نشانه‌شناسی به مطالعه هر گفتگویی که پردازد بر این باور است که آن گفتمان محصول فرهنگی است که نشانه‌ها در درون آن تولید شده‌اند. پس لازم است که علاوه بر نظریه‌های جهان‌شمول به تولید نظریه‌هایی که کارکرد فرهنگی تولید نشانه را نیز شامل می‌شوند، پرداخته شود. امیدواریم که این همایش بتواند حرکت ما را در ادامه راهی که سال‌ها پیش آغاز نموده‌ایم، منسجم‌تر، سریع‌تر و عمیق‌تر سازد.

در یک دهه اخیر نشانه‌شناسی در ایران از تحول و رشد بسیار قابل توجهی برخوردار بوده است. پیوند نشانه‌شناسی به عنوان رشته‌ای بینارشته‌ای با بسیاری از رشته‌های دیگر باعث شده است تا مأموریت پژوهش‌گران این حوزه بسیار گسترده و در عین حال حساس باشد. به همین دلایل در سال ۱۳۸۲ حلقه نشانه‌شناسی تهران شکل گرفت که ابتدا کار خود را در فرهنگستان هنر آغاز نمود. محصول این تلاش هشت همایش سالیانه، انتشار شش مجموعه مقالات، برگزاری کارگاه‌ها و سمینارهای متعددی بوده است که دوستان حلقه با تلاش و کوشش بی‌دریغ خود در تحقق آن مشارکت نمودند. این حلقه فعالیت‌های بین‌المللی و وسیعی را نیز آغاز نموده است که مهم‌ترین آنها شرکت در سمینارها، کارگاه‌ها و همایش‌های خارج از کشور و تبادل علمی با دانشمندان این رشته در نقاط مختلف دنیا می‌باشد. حلقه نشانه‌شناسی تهران از سال ۱۳۸۸ تا کنون فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی خود را در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی ادامه می‌دهد. در کنار این فعالیت، فعالیت دیگری نیز در حوزه پژوهشی خانه هنرمندان شکل گرفته که هدف آن فعال نمودن پژوهش‌گران جوان این حوزه در عرصه مطالعات نشانه‌شناختی در حوزه هنر و گفتمان‌های متعدد هنری و ادبی است.

به امید اینکه محتوای زمانی این همایش‌ها راه را بر پیشرفت هر چه بیشتر علم بگشاید. با آرزوی بهاری که زمان آن پر از زمان‌های پر محتوا باشد و بهاری که خاطره‌های زیبا از خود به جا بگذارد.

نوروزتان مبارک. سرشار از عشق و بهار باشید.

سنت سومی که تأثیر انکارناپذیری بر تحولات علم نشانه‌شناسی داشت در روسیه شکل گرفت. سنت روسی از این جهت دارای اهمیت است که بنیان‌های اصلی آن بر نقد ادبی استوار است که اندیشمندانی مانند آندره بلی در ایجاد آن نقش داشتند. همین سنت روسی بود که مبنای تحول نشانه‌شناسی به سوی نشانه‌شناسی روایت با توجه به نظریه روایی ولادیمیر پروپ شد. گرمس بعدها آن را به یک روش‌شناسی روایی بسیار گسترده و منسجم تبدیل داد. همچنین در سنت نشانه‌شناسی روسیه لازم است به نظریه نشانه‌شناسی فرهنگ لوتمان اشاره نمود که «سمیوسفر» را رقم زد. بر مبنای این دیدگاه، نشانه‌شناسی امروز بسترهای فرهنگی که نشانه‌ها در درون آن شکل می‌گیرند را حایز اهمیت می‌داند. همین امر است که تعامل فرهنگ‌ها و انتقال آنها به یکدیگر جهت بازپردازی مجدد نشانه‌ها و فرآیند ترانزیشن‌های را میسر می‌سازد. این سه سنت مبنای علمی قرار گرفتند که آن را نشانه‌شناسی و به تعبیری دیگر نشانه - معناشناسی می‌نامیم.

امروز نشانه‌شناسی دیدگاهی کاملاً گفتگویی دارد و به هیچ وجه خود را محدود به بررسی نشانه‌های منفک و جدا از بافت مانند واژه و جمله نمی‌کند. و در این میان ادبیات به عنوان گفتگویی پویا با دخالت در زبان و کنکاش در آن در پی خلق گفتمان‌هایی جدید و بازتولید معنا در نتیجه عملیاتی نشانه - معنایی (سمیوزیس) است؛ به همین دلیل ادبیات یکی از مهم‌ترین میدان‌های مطالعاتی برای نشانه‌شناسی به‌شمار می‌رود. نشانه‌شناسی به عنوان علم از یک سو تأمین‌کننده نظریه ادبی و از سوی دیگر آبخش‌خور روش مطالعه ادبی است. تعامل نشانه‌شناسی با ادبیات دوسویه است. از یک سو نشانه‌شناسی ابزار مهمی جهت بررسی، تحلیل و نقد گفتمان ادبی ارائه می‌دهد. و از سوی دیگر ادبیات نیز مرجعی است که نشانه‌شناسی می‌تواند به کمک آن به تولید نظریه پردازد. این تعامل آنقدر گسترده است که ضرورت برگزاری همایشی به عنوان نشانه‌شناسی ادبیات را ایجاد نموده است. چرا که گفتمان ادبی فرصتی است که بر اساس آن نشانه‌ها دریافت و بازیابی شده، در فرآیندی گفتگویی قرار گرفته و پس از بازتولید به خلق معنایی جدید و نامنتظر منجر می‌گردد.

انجمن علمی نقد ادبی ایران با همکاری

گروه آموزش زبان فرانسه دانشگاه تربیت مدرس برگزار می‌کند:

Semiotics of literature

The 2nd National Conference of Iran literary Criticism

نشانه‌شناسی ادبیات
دوینهمایش ملی نقد ادبی ایران

دانشگاه تربیت مدرس Tarbiat Modares University

۱۱ اسفندماه ۱۳۹۰ 1 march 2012

www.iaalc.com

«کار» نامه

محمد شلیله

با کار به نوعی رابطه‌ی احساسی فراتر از انجام ناگزیر وظیفه رسیده‌ام؛ به تسامح به رابطه‌ی شبیه رابطه‌ی هنرمند و هنرش. به این نتیجه رسیده‌ام که در چنین برداشت و تفسیری از کار، کار کردن با فراغت شیرین (تعبیری از کارل یاسپرس* در گزاره‌ی: «هنر، زاده‌ی فراغت شیرین است.») پهلو می‌زند؛ برانگیزاننده می‌شود و دلپذیر؛ بویژه وقتی به چالش تغییر شیوه‌ی انجام کار در جهت آسان و هموار و اثر بخش تر کردن آن بر می‌آیی، و رویاروی واقعیت‌هایی قرار می‌گیری که به آسانی تن به مداخله‌ی انجام دهنده کار نمی‌دهند و باید به کاویدن و بازکاویدن واقعیت‌های موضوع کار و پیرامون آن پردازش و به رویکردهای مبتکرانه و خلاقانه راه یابی؛ که کار را به کوششی فراتر از انجام مکانیکی وظیفه تبدیل می‌کند و جذاب، و در ظرافت گاه به مرزهای نواختن موسیقی نزدیک.

ناگفته نگذارم که مصداق مفهوم «کار» در این نوشته البته کار شایسته‌ی مورد علاقه‌ی در حد توان همراه با احساس رضایت و پاداش مناسب، در چارچوب مناسبات منصفانه است؛ نه گارهایی که در مناسبات ناعادلانه و سودجویانه در غیاب حداقل فرصت برای بروز ابتکار و خلاقیت بر نیروی کار تحمیل می‌شود و عرصه‌ی کار را به گورستان خلاقیت (تعبیری از دکتر حسن عشایری***) تبدیل می‌کند.

سال گذشته شصت سالم تمام شد و وارد نخستین سال دهه‌ی هفتاد زندگی شدم. نوجوان که بودم فکر می‌کردم کار آدم در چنین سن و سالی تمام است، و در جوانی گمان می‌بردم در این سن نباید چیز زیادی از زندگی باقی مانده باشد، اما اکنون که به این سن رسیده‌ام وضعیتم با هیچیک از آن تصورات تطبیق نمی‌کند. از سلامت برخوردارم؛ از جمله شاید به این دلیل که تقریباً هر روز ورزش می‌کنم و بیست سالی است رژیم غذایی سالمی را، با نظر متخصص تغذیه، دنبال می‌کنم و از مصرف چربی و قند و سایر مواد غذایی افزون بر نیاز و نالازم و مضر پرهیز می‌کنم و از مواد غذایی گیاهی و طبیعی بیشتر استفاده می‌کنم. از توان کاری‌ام نسبت به دوره‌ی جوانی کاسته نشده است. روزی شانزده ساعت کار می‌کنم، اما احساس خستگی نمی‌کنم؛ شاید دلیلش این باشد که می‌کوشم تا حد امکان به کارهای مورد علاقه‌ام که از تجربه و توان انجام آن‌ها برخوردارم پردازم و در غیر این صورت طرز انجام دادن کار را تا آنجا که امکانپذیر باشد به صورت دلخواه در آورم. طی سال‌ها نفس «کار» و «کار کردن» نزد من اهمیت بسیار یافته است. منظورم از «کار» تنها کار حرفه‌ای و تخصصی در چارچوب وظائف شغلی نیست؛ شستن لباس هم هست، وقتی لباس‌ها را از خشک کن در می‌آورم یا آشپزخانه را تمیز می‌کنم و همه جا را برق می‌اندازم احساس

می‌کنم کار موثر و سودمندی انجام داده‌ام و بر کیفیت زندگی خانواده‌ام افزوده‌ام؛ و به تقریب به همان احساس رضایتی دست می‌یابم که از به سرانجام رسانیدن یک بررسی یا مقاله‌ی پی‌کی که مدت‌ها روی آن کار کرده‌ام، یا از مشارکت در فعالیتی اجتماعی و یا مثل وقتی که به برطرف کردن مشکلی از زندگی با مشارکت همسر و فرزندانم توفیق می‌یابیم و یا بهبودی در شرایط زندگی یکی از اعضای خانواده یا همگی ایجاد می‌کنیم.

آتاوا - کانادا

Karl Theodor Ja - *
(pers ۱۸۸۳ - ۱۹۶۹)
روانشناس و فیلسوف
آلمانی
** متخصص علوم
اعصاب و روان و
پژوهشگر و استاد
دانشکده‌ی توانبخشی
سازمان بهزیستی



رامتین شهبازی

سال ۱۳۹۰ سال مهمی بود. سالی که پایان یک دهه را رقم زد و سالی که آغاز یک دهه تازه را گشود. در این سال نیز همانند همه سال‌ها خندیدیم، گریستیم و زندگی کردیم. جمله‌ای را در همین سایت انسان‌شناسی و فرهنگ از قول شاتوبریان خواندم که برایم جالب بود. شاتوبریان می‌گوید: «چقدر گذشته یک انسان، کوچک و کوتاه است اگر آن را با زمان حال مردمان و آینده عظیمشان مقایسه کنیم.» داستان تفاوت فرهنگ‌ها از همین جا آغاز می‌شود. شاید شب عید و شادی نوشتن این سطور درست نباشد، اما برخلاف آنچه بریان گفته؛ ما همیشه به گذشته مان دلخوشیم. گذشته‌ای که می‌گذرد و به یک زمان تاریخی و خاطره بدل می‌شود. ملتی که بیشتر حس نوستالژیک دارد تا به آینده چشم بدوزد. همین مسئله سبب شده تا نتوانیم برای آینده برنامه ریزی کنیم. این را گفتیم تا چشم انداز این مطلب روشن شود.

قصد دارم از داشته‌هایمان در سالی که گذشت بگویم. گذشته‌ای که چون می‌ترسیم دیگر نباشد و تکرار نشود دائم زیر زبان مزمزه اش می‌کنیم تا مبدا تمام شود. بزرگترین پیروزی امسال در حوزه سینما به نظر بنده دریافت جایزه اسکار بود. اصلاً نمی‌خواهم وارد ارزش این جایزه شوم - که می‌دانیم ارزش دارد و بسیار درباره آن نوشته‌اند - بیشتر دوست دارم ببینیم چه اتفاقی افتاد که مردم در این گستره جغرافیایی زبان فیلم اصغر فرهادی را متوجه شدند. اینکه فیلم دارای زبان است یا نه ما را به حاشیه می‌برد و بماند برای فرصتی مغتنم. اما در اینجا منظور از زبان همان مجرای است که توانست با مردم ارتباط برقرار کند. کریستین متز در تعریفی که از زبان یک فیلم دارد معتقد است که یک کارگردان باید از تئوری‌ها و ابزار واحدی که دیگران نیز از آن سود جسته‌اند و به یک شیوه مشخص تبدیل شده فیلم بسازد که مردم منظورش را درک کند و در این باره از تئوری مونتاژ ایزنشتاین و یا نمای بلند آندره بازن یاد می‌کند که به دلیل تکرار به یک زبان بین‌المللی تبدیل شده است و یا اینکه فیلمی بسازد که در یک گفتمان مشخص بگنجد. گفتمانی که خود فیلمساز آن را ایجاد کرده و یا فیلمسازان دیگر آن را ایجاد کرده و فیلمساز جدید از آن استفاده می‌کند. فکر می‌کنم بنا بر این نظریات، فرهادی از شیوه گفتمان استفاده کرده است.

گفتمانی که درباره طبقه لرزان متوسط در ایران است. او خود این طبقه را در چند فیلم به چالش کشیده و دیگرانی هم بوده‌اند که آن را مورد مذاقه قرار داده‌اند. بنابراین فرهادی موفق می‌شود، زیرا به زبان امروز کشور خودش فیلم ساخته است. او طبقه‌ای را به تصویر کشیده که گفتمان زندگی آنان تقریباً مشخص است و این ریا و تزویر در بند زندگی آنان موج می‌زند. ما در سال ۱۳۹۰ با فیلمی رو به رو بودیم که چند سال بعد می‌توانیم به آن بازگردیم و از منظرهای مختلف به عنوان تصویر سال‌های پایانی دهه ۱۳۸۰ مطالعه اش کنیم.

از این منظر فکر می‌کنم در سال ۱۳۹۰ اتفاق مهمی یعنی نمایش فیلم جدائی نادر از سیمین رخ داد و جهان نیز توانست این زبان را درک کند. زبانی که بر اثر ممارست پا گرفت و نهادینه شد، اما چرا اتفاقی که برای فرهادی رخ داد برای دیگرانی که همچون او در گفتمان فیلم می‌سازند رخ نمی‌دهد بماند برای فرصت بعد.

نکته جالب توجه دیگر سال ۱۳۹۰ اتفاق بود که در هشتاد و چهارمین دوره مراسم اسکار رخ داد. اتفاقی که در آن سینما به ذات خود بازگشت. به داستان‌گویی و سنت سالن‌های وودویلی. در این سال دیدیم که در مراسم اسکار، پاپ کورن توزیع کردند و سیرک خورشید فرانسه برنامه اجرا کرد. به سنت سال‌های ابتدایی سینما که مردم در سالن‌ها تنها فیلم تماشا نمی‌کردند. نمایش فیلم یکی از برنامه‌های هنری و سرگرم‌کننده بود و جوایز نیز بین فیلم‌هایی توزیع شد که داعیه داستان‌گویی داشتند و در راس آنها فیلم میان‌میه آرتیست که فکر می‌کنم همین توجه‌اش به جامعه‌شناسی سینما باعث شد جوایز اصلی را دریافت کند.

شاید اتفاقات دیگری نیز بوده باشد، همچون درگذشت غم‌انگیز تئو آنجلو پلوس که علاقمندان به سینمای شاعرانه را آزرده و اتفاقات دیگر. اما بد نیست کمی هم به آینده دل خوش کنیم به امید شنیدن ندهای خوش از آینده....

عکس، حبیب مجیدی



شور حلقه ی رقاصان در دل شب سرد زندگی

عبدالوهاب شهلی بر

۱. صدایی شورانگیز و اسطوره ای و بر آمده از حنجره ی تاریخ، بر می خیزد و همچون اتفاقی نادر و غیر مترقبه سکوت کسلسل کننده ی شب های سرد زمستانی را می شکند و در فضایی تا بی انتها، خود را می گستراند. شورانگیزی این صدا، مرا از تمامی انزواها و مرگ اندیشی های خود خواسته و تحمیل شده ام می گسلد و به قول فروید به پیش خوان «شور زندگی» فرا خوانده می شوم. کشاکشی جدی مابین نیروهای مرگ و زندگی وجودم، شکل می گیرد. نیروهای مرگ، مرا دعوت به ادامه ی خلسه ی شبانه ام و غرق شدن در داستانی می کنند که شاید برای رهایی از آشفتگی های فکری و مشغول شدن ذهنم به موضوعی خاص، برای مطالعه برگزیده ام، اما نیروهای زندگی، و سوسه ام

می کنند که بلند شوم و از پشت پنجره نگاهی بیندازم به کوچه ای که احساس می کنم، میهمان آن صدای برخاسته از اعماق زندگی، است. سرانجام، با چیره شدن زندگی بر مرگ، بر می خیزم و با کنار زدن پرده، نگاهی می اندازم به امتداد کوچه. در کمال شگفتی می بینم که فضای کوچه دیگر فضای معمولش نیست؛ سکون ها، سکوت ها، مرده گی ها، جدایی ها، تنش ها و بی اعتمادی ها از آن رخت بر بسته اند و زیر نور طلایی تیرهای برق اش، صدای دهل و سرنا ی ایرانی، همچون صدایی



معجزه گر برخاسته است و ساکن اش را فرامی خواند که خرق عادت کرده و زندگی ایزوله شهری و مناسبات محدود کننده اش را رها کرده و خود را دعوت به سوری شبانه و متفاوت کنند، که سنت بدون پرداخت هیچ گونه هزینه ای و بدون رد شدن از گیت های بازرسی، برایشان به ارمغان، آورده است.

۲. دو پیرمرد، یکی سرنا به لب و دیگری دهل بر دوش، به همراه جوان دیگری که او هم دهلی بر دوش دارد، با تمامی شور و عشق گویا لایزال شان بر سازهایشان می دندند و می زنند و بر جمعیت حلقه زده بر گردشان هر لحظه افزوده می شود. وقتی به جمعیت خیره می شوم در کنار چهره های آشنا، انبوهی از غریبه ها را می بینم که ظاهراً دعوت شدگان به این ضیافت هستند. هر کدام از آنها که با قدم هایی تند در حال رساندن خودشان به حلقه ی شکل گرفته اند، چوب و یا لوله ی سفید رنگ پلاستیکی حدود پنجاه سانتی، در دست دارند. وقتی از آن بالا این صحنه ها را می بینم، مطمئن می شوم که امشب علاوه بر این شنیدن ساز، قرار است نظاره گر حلقه ی رقاصان، با رقص های سنتی شان، باشیم. در حالیکه غرق در ماجراهای کوچک هستیم، ناگهان متوجه می شوم که تنها نیستیم و کسان دیگری، از مردان و زنان گرفته تا بچه ها و پیرزن ها، از پشت پنجره ها یا تراس خانه ها، با لبانی خندان و فارغ از رنج های زندگی، خیره به جمعیت و افسونگرانش، هستند. وقتی ریتم های سرنا و دهل مراحل مقدماتی را پشت سر می گذارند و جمعیت غرق در آنها می شود، در یک لحظه، جنبانند تن مجبوس شده در زندگی مدرن، آغاز می شود و

۳. وقتی خودم را به جمع نظاره گران حلقه رقاصان می رسانم، شکوه این ضیافت موسیقایی، بیشتر خودنمایی می کند. مردان سیستانی و بلوچ، با پا گذاشتن بر محدودیت ها زبانی، مذهبی، قومی، عشیره ای، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شان، و با قرار گرفتن در کنار هم، به سبک زمان های قدیم که سیاست تمرکزگرا و اقتصاد سوداندیش اصطلاحاً مدرن، زندگی طبیعی و متوازن شان را مختل نکرده بود، تجربه ای اصیل از شادی، لبخند، شور و عشق را شکل می دهند که در هیچ جمع رسمی و مهندسی شده ای، خلق شدنی نیست. در فاصله ی مابین تجربه ی زیبایی شناسی موسیقی و رقص و نیز دغدغه های جامعه شناختی ام، به قدرت جامعه ی ایرانی فکر می کنم که چگونه می

تواند با استفاده از شور نهفته در فرهنگ های مردمی اش، بر شکاف های عدیده ی حادث شده بر تن اش، چیره شود، و صرف بودن در کنار همدیگر را، تبدیل به خوشایندترین امر زندگی کند. در این ضیافت خلق شده توسط فرهنگ مردمی و سنتی ایرانی، علاوه بر محدودیتهای فوق، محدودیت های نسلی، همسایگی و طبقاتی هم ناپدید شدند. نسل میانسال پس از تماشای رقص جوانان، خیلی سریع از محدودیت های شغلی، اجتماعی و ایدئولوژیک رها شد و خود را غرق در این دریای بی کران زندگی، نمود. همسایه ها و هم محله ای هایی که بدون دعوت خودشان را به این مراسم که محمل اش، جشن عروسی است، رسانده اند خیلی

سریع آداب معمول زندگی اجتماعی مدرن را رها کرده و تنی می جنبانند. مرز بین زندگی خصوصی و عمومی هم از بین می رود. کوچه تبدیل به مکانی مطمئن می شود و هر کسی متناسب با احساسی که بر او قالب شده است، دلی از عزا در می آورد و هیچ نگرانی از عکس ها و فیلم هایی که با هدف حفظ این اتفاق خوشایند از جمع گرفته می شود، ندارند. شور فرهنگ مردمی، اینچنین، بر تمامی محدودیت های زندگی امروز ایرانی چیره می شود و تجربه ی نوع دیگری از زندگی را نوید می دهد.

۴. شادی جمعی و غیر مترقبه ای که در ساعت هشت شب، دوشنبه، پانزدهم اسفند یک هزار و سیصد و نود در محل زندگی ام زاهدان، زیباشهر، کوچه ی دهم نصر خلق شد، مهم ترین اتفاق خوشایند اجتماعی برای من بود که برای لحظه ای کوتاه، تمامی دل پژمردگی های شخصی و اجتماعی ام را بلعید و شوری از زندگی درونم برانگیخت. در این شب دیدم که در فرهنگ های مردمی جوامع بشری، چه نیروهای رهایی بخش فوق العاده ای وجود دارد، که نمی گذارند امید و میل به زندگی، در دهل های مخوف برآمده از سیاست و اقتصاد، پژمرده شوند. البته به شرطی که خودانگیختگی این فرهنگ ها از بین نروند و به قول فرانکفورتی ها، «صنعت فرهنگ» سرمایه داری و یا انواع دیگرش، مصادره شان نکنند و تبدیل به ضد خود نشوند که در آن صورت دیگر، فرهنگ مردمی، نیستند. امیدوارم در سال آینده و سال هایی که در پیش داریم، در بچه

سالی دو سال نو؟

غرض از همه این حرف‌ها این بود که یک: بدانیم که ارمنی‌ها نوروز را جشن نمی‌گیرند. دانستن این واقعیت مهم است. اما مهم‌تر اینکه این جشن نگرفتن هیچ معنای بدی ندارد. وجود فرهنگ‌های گوناگون در کنار یکدیگر این چیزها را هم دارد. نباید فشار آورد (از جمله فشار روانی) که همه مثل هم شوند. به گمانم راه درستش این است که از شادی هم شاد شویم، در شادی هم مشارکت کنیم. جشن‌های یکدیگر را به هم تبریک بگوییم.

ما الان سال‌هاست با تعدادی از دوستان قدیمی‌مان قرار خاموشی داریم که نوروز ما به دیدن‌شان می‌رویم و ژانویه آن‌ها به خانه ما می‌آیند. به این می‌گویند همزیستی فرهنگی.

روبرت صافاریان

دوستی تلفن زد با پیشنهاد ساخت فیلم مستندی درباره نوروز در میان ارمنه ایران به عنوان قسمتی از مجموعه‌ای درباره عید نوروز. وقتی به او گفتم که ارمنه، نوروز را جشن نمی‌گیرند تعجب کرد. به او گفتم که هنگام تحویل سال نو در خانه ارمنی‌های ایران خبری نیست. گفت: یعنی نه سفره هفت سینی؟ نه سبزی سبز کردنی؟ نه دید و بازدید؟ گفتم همین طور است و البته این امر یک دلیل منطقی خیلی محکمی دارد. ارمنی‌ها سال نو مسیحی را در اول ژانویه (۱۱ دی) جشن می‌گیرند و حق بدهید که در یک سال نمی‌شود دو بار دیگر سال نو داشت. هم منطقی نیست و هم اگر شدنی باشد، به ضرر آدم است. این طوری آدم هر سال به اندازه دو سال پیر می‌شود.

یکی از دردسرهای چندفرهنگی بودن این است که شما خیلی از مناسبت‌ها را باید دو بار جشن بگیرید. دو روز زن، دو روز مادر، دو چهارشنبه سوری (ارمنه عیدی دارند به نام درن‌دز، که در آن آتش روشن می‌کنند و از روی آن می‌پرند)، ... اما این موضوع اگر در هر مورد دیگری شدنی باشد، در مورد نو کردن سال ممکن نیست. بنابراین کاملاً معقول و منطقی است که اگر شما نیمه‌شب ده دی به یازده دی را به عنوان سال نو جشن می‌گیرید، دیگر اول فروردین را به این عنوان جشن نگیرید. اما از سوی دیگر، جشن‌ها فضاهای آیینی شادمانی هستند که خواه ناخواه راه خود را به میان همه خانواده‌ها باز می‌کنند. مگر می‌شود در ایران زندگی کنی و در و پنجره را ببندی و نگذاری (یا اصلاً بخواهی که نگذاری) که نوروز وارد خانه‌ات شود. نه نمی‌شود از کنار بهار و نوروز بی‌اعتنا گذشت. اول اینکه نوروز مصادف است با شروع بهار. خیلی از ارمنی‌ها روزهای نوروز فرا رسیدن بهار را به هم جشن می‌گیرند تا هم در فضای شاد جامعه شریک شوند و هم دچار آن تناقض منطقی که توضیح دادم نشوند.

دیگر اینکه نوروز، مدارس و ادارات تعطیل هستند (البته کسی به این یکی تناقض که در سال دو بار تعطیلات سال نو داشته اعتنای چندانی نمی‌کند) و مسافرت یا استراحت اساسی در خانه خود به خود جو عید و خسته‌گی از تن به در کردن را وارد زندگی می‌کند. نوروز را کل مملکت جشن می‌گیرد و از این نظر برای اقلیت‌ها غبطه‌برانگیز است، چون در روز ژانویه همه سر کارند و تو باید به خودت فشار بیاوری که کار را تعطیل کنی در حالی که در روزهای عید بخواهی کارت را تعطیل نکنی هم نمی‌شود. تعطیل واقعی آن است که همه تعطیل باشند. سوم اینکه در زمانه ما جشن‌ها رویدادهای رسانه‌ای هم هستند. مگر می‌شود وقتی در رادیو و تلویزیون و اینترنت همه جا صحبت نوروز است بی‌تفاوت بود نسبت به این فضای جشن و شادمانی؟

مگر می‌شود وقتی هوای لطیف بهاری و کاهش ترافیک و تمیزی هوا دست به دست هم می‌دهند و زیباترین روزهای تهران را می‌سازند، وقتی زن و مرد و کودک خرید عید می‌کنند و همه بانک‌ها شلوغ است و در میدان‌ها ماهی و وسائل هفت سین و گل و سمبل و سمنو می‌فروشند، وقتی ریتم زندگی ملتهب آخر سال ناگهان جای خود را به آرامش رفت و آمد خانواده‌هایی می‌دهد که با لباس‌های عید به دیدن قوم و خویش‌ها می‌روند، به روی خودت بیاوری که عید است؟ و چرا بیاوری؟ ما در خانه‌مان سفره هفت سین کوچولویی می‌چینیم و سبزی سبزی می‌کنیم و تنگ ماهی قرمز داریم. اما این کارها در میان ارمنه رسم همگانی نیست.





جنبش تسخیر: زایش دوباره‌ی فرهنگ مقاومت

پرویز صداقت

در جنبش جهانی کنونی، قبل از هر چیز، مهم‌ترین پی‌آمد فرهنگی، نفی شعاری است است که به اصطلاح «بانوی آهنین» بر زبان رانده بود: «بدیلی نیست». این جنبش قبل از هر چیز در پی نشان دادن آن است که بدیلی هست و در حقیقت بدیلی باید وجود داشته باشد، بدیلی باید زاده شود. جست‌وجوی بدیل خود به معنای نفی هژمونی نولیبرالی سه دهه‌ی اخیر است.

وقتی ناخودآگاه فرهنگی در عرصه‌ی عمومی بپذیرد بدیلی نیست، آن‌گاه باور به شکست روحیه‌ی غالب می‌شود و وقتی شکست را بپذیریم یا مبدل به کارشناسان خنثای بوروکراسی غرق در فساد و تباهی می‌شویم و یا در بهترین حالت، سرخورده از کنش‌گری سیاسی به «مطالعات فرهنگی» پناه می‌آوریم. اما موقعیت هژمونیک ایدئولوژی نولیبرال که در پی فروپاشی دیوار برلین به نظر خدشه‌ناپذیر می‌رسید، در پی سقوط مالی ۲۰۰۷ به زیر سؤال رفت و اکنون در برابر هم‌اوردطلبی جنبش تسخیر به ضعیف‌ترین موقعیت خود در دهه‌های اخیر رسیده است.

در وضعیت نو، آن‌گاه که بدیل را در پهنه‌ی خیابان، یعنی عرصه‌ای که میدان‌گاه حضور بی‌واسطه‌ی مردم است جست‌وجو می‌کنیم این کنشگری سیاسی است که حرف نخست را می‌زند و در میدان کنشگری سیاسی آن‌چه زاده می‌شود فرهنگ ایستادگی است، نه تسلیم.

و این سرآغاز زایش لحظه‌ی بزرگ فرهنگ مقاومت که به قول چامسکی هدف آن «نه تسخیر وال‌استریت که تسخیر آینده» است.

هفدهم سپتامبر ۲۰۱۱، وقتی معترضان نیویورک به وال‌استریت در اعتراض به نابرابری‌های اقتصادی در زاکوتی پارک نیویورک گردهم آمدند، جنبشی آغاز شد که خیلی زود پهنه‌ی جهان را درنوشته: از نیویورک تا آتن، و از دانشگاه‌های شیلی تا خیابان‌های لندن. شهرهای بزرگ صحنه‌ی حضور میلیون‌ها شهروندی بود که در اعتراض به نابرابری، سرمایه‌ی افسارگسیخته‌ی مالی و برنامه‌های ریاضت‌طلبانه‌ی اقتصادی به تسخیر نمادهای سرمایه‌داری نولیبرالی دست می‌زدند.

این جنبش به لحاظ گستردگی جغرافیایی قابل مقایسه با جنبش ۱۹۶۸ بود. در ۱۹۶۸ از برکلی تا پراگ صحنه‌ی اعتراضات مردمی بود؛ اعتراض علیه جنگ، علیه هلوکاست اتمی، علیه تبعیض،... اما همان‌گونه که جهان فرهنگی بعد از جنبش ۶۸ شکل دیگری گرفت، به نظر می‌رسد جنبش تسخیر وال‌استریت نیز موجی فرهنگی با خود همراه داشته باشد که مهم‌ترین پی‌آمد آن نفی شکست‌باوری دهه‌های اخیر است.

در پی جنبش ۱۹۶۸، مؤلفه‌های جدیدی وارد حیات اجتماعی - فرهنگی جهان شد: مناسبات نژادی، مناسبات پدرسالارانه، مناسبات زن و مرد، مناسبات جنسیتی،... همه به تدریج دگرسان شد و سبک جدیدی از زندگی را رقم زد.

درست است که پیروزی نولیبرالیسم در سال‌های بعد در عرصه‌ی اقتصاد بسیاری از دستاوردهای چندین دهه مبارزات مردم را که در دولت رفاه تبلور یافته بود به نفع طبقات فوقانی جامعه از آن‌ها بازپس گرفت و از دهه‌ی ۱۹۸۰ راست جدید و بعد هم نومحافظه‌کاران پهنه‌ی سیاست جهانی را درنوشته، اما فرهنگ بعد از ۶۸ با پیش از آن متفاوت بود.

سالی شاد برای پلنگ‌های ایرانی

امیر عسکری

پلنگ ایرانی بزرگترین زیرگونه پلنگ در دنیا محسوب می‌شود که در طبقه حفاظتی «در معرض خطر» قرار دارد. گستره پراکنش آن کشورهای غرب آسیا می‌باشد و در حال حاضر، بیش از دو سوم جمعیت آن در طبیعت ایران زیست می‌نماید. پلنگ، گربه‌سان باشکوهی است که افزون بر ارزش‌های اکولوژیک (بوم‌شناختی) در حیات وحش به سبب نوع رفتار و ظاهر زیبایی در فرهنگ و آداب و رسوم جوامع انسانی جایگاه ویژه و پر رنگی دارد. پلنگ به سبب توانایی بسیار زیاد در سازگاری با شرایط متنوع، روزگاری در بیشتر نقاط ایران دیده می‌شد ولی به دلایل متعددی هم‌چون تخریب زیستگاه و شکار، جمعیت این گونه ارزشمند، بسیار کاهش یافته و عمدتاً به چند زیستگاه جدا از هم محدود شده است. اما با تمام مشکلات پیرامون، بی‌شک می‌توان سال نود را از دیدگاه کردارشناسان ایرانی سال پلنگ نامید. آغاز دهه نود شمسی با حمایت‌های علمی، ادبی و هنری از این جانور زیبا و بی‌نظیر توسط فرزندان ایران زمین و دوستان آن طبیعت صورت گرفت. این فعالیت‌ها که در قالب "تلفیق دانش و هنر" انجام گرفته است، گامی جدید در راستای کوششی گروهی برای دستیابی به مشارکتی فرهنگی در حفاظت از طبیعت و محیط زیست بوده است.

به جرات می‌توان مهمترین دستاورد امسال را دریافت سیمرخ بهترین فیلم مستند در جشنواره فیلم فجر برای فیلم "در جستجوی پلنگ ایرانی" نامید که علاوه بر این در دو بخش دیگر؛ بهترین پژوهش و بهترین کارگردانی نیز نامزد دریافت جایزه بوده است. ساخت این فیلم برگرفته از ده سال تلاش اعضای "انجمن یوزپلنگ ایرانی" که هدفش فرهنگ سازی و انتقال مفاهیم و یافته‌های علمی از فضای آکادمیک به میان افراد جامعه بوده است که علی‌رغم مشکلات بسیار، چنین راه پر فراز و نشیبی را تاکنون به خوبی پیموده است. خوشبختانه این اثر با حمایت سیمای مازندران به زودی از شبکه سراسری پخش خواهد گردید و بی‌شک فرهنگ حمایت از این گونه ارزشمند را در اذهان ایرانیان روشن خواهد نمود.

نوروز پیروز

پلنگان را به کوهستان پناه است
نهنگان را به دریا جایگاه است
من بی سنگ خاکی مانده دلتنگ
نه در خاکم در آسایش نه در سنگ



قرن هشتم هجری، قرنی متفاوت برای گیلان

ناصر عظیمی

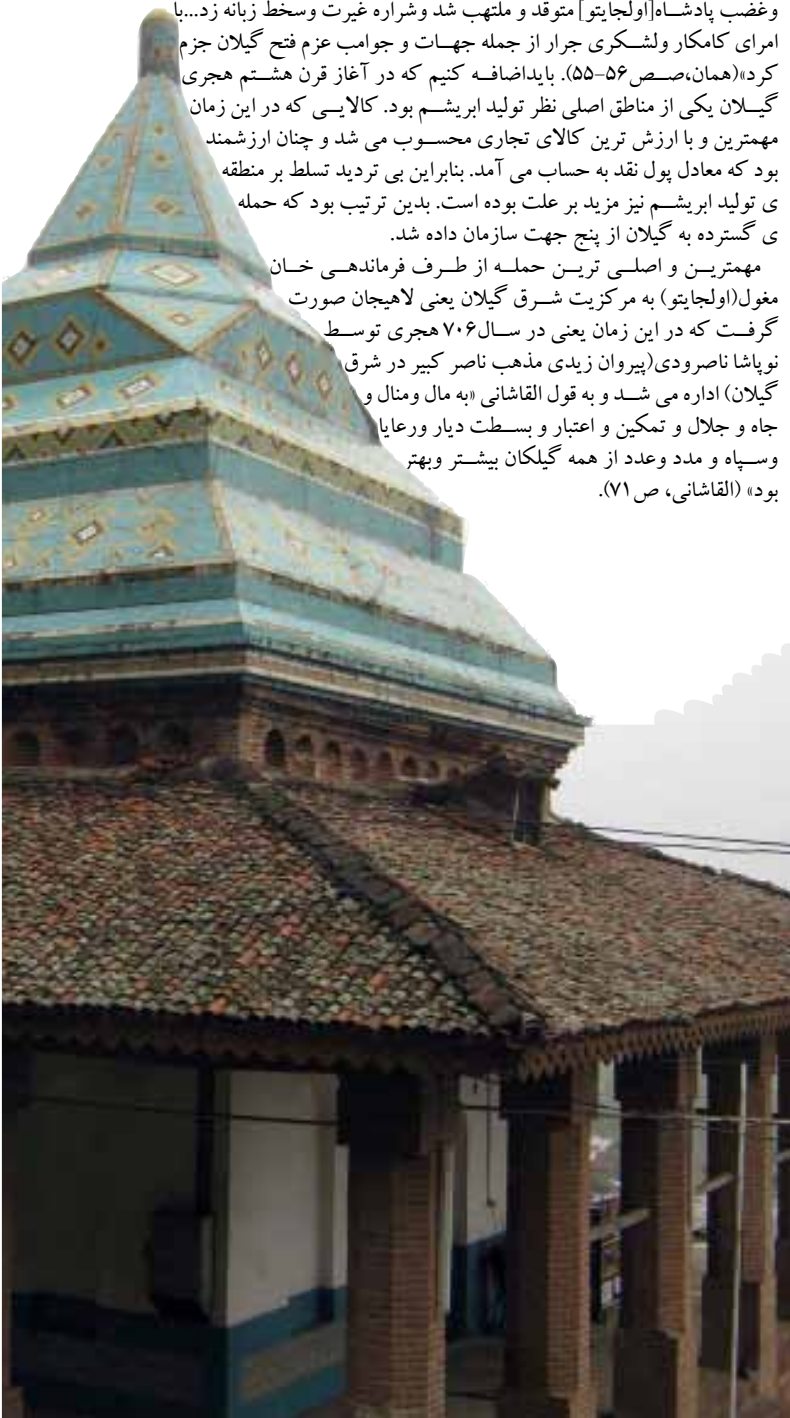
تمام سرزمین گیلان در قرن هشتم برای نخستین بار در مقابل هجوم خارجی تسلیم شد. حادثه ای که بدون مقدمه و به ناگهان روی داد، سبب شد تا تجربه ای نوین در ارتباط با دنیای خارج دست کم برای بخش گیلان بیه پس بوجود آید که به طور نسبی چنین روابطی را تا آن زمان تجربه نکرده بود. به ویژه این تجربه از آن لحاظ پدیده ای نوین بود که در آن حاکمان گیلان به ناگزیر به خواسته ی مهاجمان تسلیم شده و برای یک دوره ی دست کم ده ساله به دادن باج و خراج مجبور شدند. از این منظر قرن هشتم قرن از دست رفتن استقلال تاریخی و سنتی گیلان نیز محسوب می شود.

از آغاز قرن هفتم هجری که مغولان به ایران هجوم آوردند، یک قرن طول کشید تا مغولان هجوم به گیلان را در دستور کار خود قرار دهند. فرمانروایی مغولان در فلات مرکزی ایران پس از سپری شدن غارت و کشتارهای سبعانه سرانجام توسط هولاکو خان یعنی یکی از نوادگان چنگیز خان شکل گرفت. اما هولاکو برای تثبیت حکومت مغولان در ایران دو هدف عمده را در دستور کار خود قرار داد: سرکوب اسماعیلیان نزاری (پیروان حسن صباح) که در همسایگی گیلان در رودبار الموت حاکمیت داشتند و دیگری بر اندازی خلافت عباسی در بغداد. هر دو هدف به آسانی به دست آمد. او سرکوب اسماعیلیان را در سال ۶۵۴ هجری به انجام رساند و به فرمان او تمام قلعه های اسماعیلی در رودبار الموت تخریب شدند. تنها دو سال بعد یعنی در سال ۶۵۶ هجری برای تحقق هدف دوم خود، رهسپار بغداد شد. خلیفه ی عباسی را به همراه اکثر خاندان و نجبان دولتش قتل عام کرد و سیطره ی ایدئولوژیک خلیفه بر ایران را که برای بیش از ۵۰۰ سال تداوم داشت برای همیشه ساقط کرد. این تحول ارمغان آزادی نسبی مذهبی در ایران مغولان نیز شد. مغولان در این زمان هنوز دین خاصی نداشتند و یا اگر دینی اختیار کرده بودند (بودایی یا مسیحی)، این ادیان در ایران نفوذی نداشتند و در نتیجه سخت گیری مذهبی به یکباره فرو کاست. در این آزادی مذهبی، اپوزیسیون اصلی یعنی فرقه های مختلف مذهب شیعه جنبش های متعددی با پایگاه اجتماعی طبقات فرودست پدید آوردند که به ویژه در گیلان و مازندران سبب تغییرات مهمی شد. در مازندران سادات شیعی از پیروان سرداران روی کار آمدند و به کمک آنان در گیلان شرقی نیز گروهی دیگر از شیعیان یعنی کایتیان قدرت را به دست گرفتند.

در حال پس از مرگ هولاکو خان در سال ۶۶۳ هجری، جانشینانش تمایل بیشتری به شمال غربی ایران پیدا کردند. پسر هولاکو خان (آباخان) پایتخت خود را در مراغه انتخاب کرد. از اواخر قرن هفتم، فرمانروایان مغول گرایش به اسلام پیدا کردند و سلطان محمود غازان (۶۹۴-۷۰۳) مسلمان شد و نام اسلامی برگزید و جانشین او اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) حتی به مذهب شیعه نیز گرایش یافت. یکی از تصمیم های مهم اولجایتو که بر تاریخ گیلان تاثیر گذاشت، انتخاب مقرر سلطانه به عنوان پایتخت بود. به گفته ی حمدالله مستوفی ابتدا ارغون خان پسر آباخان بود که سلطانه را بنیاد گذاشت: «ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان مغول بنیاد [سلطانه] فرمود. پسرش الجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه به اتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد» (حمدالله مستوفی ۱۳۸۱ص ۹۷). انتخاب سلطانه به عنوان پایتخت در سال ۷۰۴ هجری نقش موثری در تحولات تاریخ گیلان برجای گذاشت. در واقع سلطانه نزدیکترین پایتخت حکومت مرکزی ایران به گیلان بیه پس و بیه پیش تا آن زمان بود. گیلان تا این زمان در تمام بخش های خود از حکومت مرکزی ایران استقلال داشت. اما پیدا بود که مرکزیت جدید در جوار آن نمی توانست پیرامون خود را تا این اندازه مستقل ببیند. این استقلال برای پایتخت نشین جدید مغولان در سلطانه که تمام ایران را زیر سلطه ی خود داشت و به روایت مغولان زمانه «خان ایران زمین» بود حتی می توانست تحقیر کننده باشد. از این رو نخستین هجوم جلدی به تمام گیلان از شرق تا غرب در دستور خان مسلمان شده ی مغول یعنی سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) قرار گرفت. او پیش از حمله به حاکمان گیلان پیغام داده بود که خراج بپردازند و بنا به نوشته حافظ ابرو، پیش از حمله به گیلان، دست کم یکی از حاکمان گیلان یعنی امیر دوباج فومنی که از نظر جغرافیایی نزدیکترین قلمرو حاکم نشین گیلان به سلطانه بود در اثر فشار حاکم سلطانه و به فرمان او حاضر شده بود قبل از حمله به گیلان برای پذیرش حکم سلطانه به سلطانه رفته و اجابت امر نماید لیکن پس از رفتن به آن دیار و توفعی که از او برای دادن باج و خراجی گسترده تر از تصورش شده بود، پشیمان شده و شبانه آنجا را ترک گفته و به فومن بازگشته بود: «امیره دباچ بر فرمان متوجه اردوی الجایتو سلطان شد. چون به اردوی همایون رسید، او را اعزاز و اکرام تمام نمودند. امیره دباچ پیش کشی که آورده بودند، پیش سلطان کشید. بعد از آن به دیدن امرا می بایست رفتن و هر یک را علی حده، پیش کشی و خدمتی می بایست. از آن به تنگ آمده و در وضع لشکر و پادشاه نظر کرد. از آن پشیمان گشت. تمارض کرد و چند روز متواتر ملازمت تخلف جست و ناگاه شبگیری کرده، متوجه وطن خود شد. چون صورت این احوال پیش الجایتو سلطان عرضه داشتند، به غایت برنجید و عزیمت بر تسخیر گیلانات مصمم گردانید» (حافظ ابرو، به نقل از قربان فاخته، ۱۳۸۶ص ۵۰).

دلیلی را که القاشانی نویسنده ی کتاب تاریخ اولجایتو و مورخ ویژه ی خان مغول برای حمله به گیلان اقامه می کند نیز جالب است. او می نویسد که گیلکان خود را در شرایط جغرافیایی خاصی می دیدند و همین شرایط بود که آنان را در امتناع از تسلیم به حاکم مغول مغرور و از طاعت و بندگی به گفته ی نویسنده اولجایتو تمادی (لجاجت) می کردند: «روز سه شنبه سیزدهم ذی القعدة [سال ۷۰۶ هجری قمری] ر کوب رایات همایون [اولجایتو] از اینجکسو [محلی در نزدیکی سلطانه] به عزم فتح بیشه گیلان [کرد]، چه گیلکان مدتی مدید و عهدی بعد جاده مخالفت و مابینت و عناد و لجاج می سپردند و به کوههای شاهق و عقبات شامخ و به مضایق راهها و حصانت معامل و مناعت منازل و منابت سهوب تلال و تلفیف بیشه ها تیشه مانند و کثرت سحاب و تواتر امطار مغرور و مسرور بودند... و چون شقاوت و خذلان دامن گیر ایشان شده بود از تعبد تمرد و از انقیاد استنکاف می نمودند و از سمت ایلی و انقیاد تعدادی از طاعت و بندگی تمادی [می کردند]» (القاشانی، ۱۳۸۴ص ۵۵). اما ظاهراً این تنها دلیل نبود که اولجایتو را در تسخیر گیلان تحریک می کرد بلکه مخالفان اولجایتو نیز او را که این زمان قصد تصرف شام و مصر را در دستور کار خود داشت به طعنه، تحقیر می کردند که هنوز سرزمین کوچک گیلان را که در نزدیکی پایتخت او به استقلال می زیست نتوانسته به اطاعت و اداری کند و در همین حال قصد سرزمین های بزرگی چون مصر و شام دارد. مخالفان اولجایتو می گفتند که: «سلطان غیاث الدین محمد [اولجایتو] که خان ایران زمین است و شوکت و صلابت و مهابت و شجاعت او به اقصای و ادانی عالم رسیده، چگونه بیشه گیلان را که مقدار مجموع طول عرض بسیط محیط آن سی فرسنگ زمین است و در وسط مملکت و بیضه قلات او افتاده، مطیع و مسخر نمی تواند کرد و در تدبیر و تسخیر آن عاجز و زبونست. پس چگونه دیار شام و مصر مسخر و مطیع تواند کرد. از غضاضت قوارص، این سخن نایره خشم و غضب پادشاه [اولجایتو] متوقد و ملتهب شد و شراره غیرت و سخط زیانه زد... با امرای کامکار و لشکری جرار از جمله جهات و جوامع عزم فتح گیلان جزم کرد» (همان، صص ۵۶-۵۵). باید اضافه کنیم که در آغاز قرن هشتم هجری گیلان یکی از مناطق اصلی نظر تولید ابریشم بود. کالایی که در این زمان مهمترین و با ارزش ترین کالای تجاری محسوب می شد و چنان ارزشمند بود که معادل پول نقد به حساب می آمد. بنابراین بی تردید تسلط بر منطقه ی تولید ابریشم نیز مزید بر علت بوده است. بدین ترتیب بود که حمله ی گسترده به گیلان از پنج جهت سازمان داده شد.

مهمترین و اصلی ترین حمله از طرف فرماندهی خان مغول (اولجایتو) به مرکزیت شرق گیلان یعنی لاهیجان صورت گرفت که در این زمان یعنی در سال ۷۰۶ هجری توسط نوپاشا ناصرودی (پیروان زیدی مذهب ناصر کبیر در شرق گیلان) اداره می شد و به قول القاشانی «به مال و منال و جاه و جلال و تمکین و اعتبار و بسطت دیار و رعایا و سپاه و مدد و عدد از همه گیلکان بیشتر و بهتر بود» (القاشانی، ص ۷۱).



مسیر حمله از شرق (ساحل راست) سفیدرود و از منجیل و دیلمان به سوی لاهیجان انجام گرفت. حاکم لاهیجان به این نتیجه رسیده بود که مقاومت در مقابل ارتش اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) تنها به تخریب و غارت و وحشیانه ی بیشتر می انجامید. از این رو نوباشا به نظر وزیر خود شمس الدین محمد تن داد و بنا به گفته ی القاشانی «کنن در گردن انداخته و تیغی برهنه در دست گرفته با مقربان و اصحاب خود روی به درگاه اعلی [اولجایتو] آورد و به تربیت امیر معظم ایسن قوتلوق و وسیلت سعدالدین ساوجی وزیر، برابر درگاه، خود را عرض کرد. چون نظر مبارک پادشاه گناه بخش بر ایشان افتاد، کیفیت احوال پرسید. امیر ایسن قوتلوق عرضه داشت که نوپادشاه است که به پای خود سوی سیاست گاه مجرمان و مصارع اجل آمده است... اثر عفو و مرحمت بر طاعت همایون پیدا گشت و بر جمله گناهان [!] و بدین ترتیب بود که [به میدان چهار تاق شرف تکشمیشی] حضور مقربان سلطان یافت و از جمله ملازمان حضرت و زمره بندگان مخلص معدود گشت» (همان، ص ۶۴). اولجایتو پس از پیروزی و مطیع کردن بدون جنگ حاکم لاهیجان از آب سفیدرود گذشته به سوی کوچصفهان رفت و حاکم آنجا نیز پس از مقاومتی سرانجام به قول القاشانی به نوپاشا حاکم لاهیجان اقتدا کرد و خود را تسلیم اولجایتو نمود: «در یازدهم ذی الحجه [۷۰۶ هجری] رایات همایون از آنجا [لاهیجان] کوچ کرد و از آب سفیدرود گذشته به قرب کوچسبان و مملکت سالوک نزول کرد و آن دیار را نهب و تاراج قاعاً صفاً به آسانی و بدون مشکل زیاد گردانید. سالوک [حاکم کوچصفهان] روز چهارشنبه دوازدهم ذی الحجه به نوپادشاه اقتدا و انما کرد و به وساطت امیر حسین گورکان شرف بندگی و عز تکشمیشی حضرت یافت» (همان، ص ۶۵). اما او در رشت با اتحادی از حاکمان بیه پس روبرو شد و برخی از مهمترین فرماندهانش از جمله «سنداور بهادر و پهلوان ابوبکر طوسی» را در مصاف با آنان از دست داد. یادآوری کنیم که در روز یازدهم ذی الحجه ۷۰۶ هجری یعنی یک روز قبل از تسلیم شدن حاکم کوچصفهان لشکر مغولان در تولم به سختی شکست خورده بود. در نتیجه ی مقاومت گیلکان بیه پسی به فرماندهی حاکم رشت یعنی شرف الدوله، برادر هولاکو خان مغول که همراه لشکر بود در این جنگ کشته شد ولی در نهایت گیلکان و حاکمانش تسلیم شدند. سرانجام لشکر اولجایتو با اسیر کردن حاکم لاهیجان و کوچصفهان و عده ای دیگر که همراه خود داشت، از گیلان خارج شد: «روز پنجشنبه بیستم ذی الحجه امراء سونج و اجاتمور پسر هولاجو امیر تومان و انبار و قیارا در حدود رشت و موسی آباد [در نزدیکی رستم آباد کنونی] با گروهی گیلکان ضال مصاف افتاد و از نیم روز تا دیگر روز آدینه . مقدم گیلکان را رکابزن [حاکم تولم] و شرف الدوله [حاکم رشت] بودند و برادر دباچ و محمد سالار. و از چریک مغول برادر هولاجو با معدودی چند کشته شدند... پادشاه [اولجایتو] به مبارکی و طالع میمون بر اعدا مظفر و فیروز، از راه کوتم [کوه دم در ناحیه ی سراوان امروزی] و رودخانه سفیدرود و موسی آباد عنان مراجعت معطوف گردانید، روز آدینه بیست و یکم ذی الحجه [۷۰۶ هجری] (همان، ص ۶۶).

اما لشکریان مغول علاوه بر محور شرقی و مرکزی، جبهه ی دیگری نیز از خلخال و آستانرا به سوی گیلان گشوده بودند که هدف اصلی آن ولایت گسکر در غرب گیلان بود. در این حمله امیر چوپان فرمانده ی مغولی اولجایتو از طریق مملکت اسپهبد (آستانرا) به سوی گسکر روان شد و «امیره شرف الدوله شارامایی [احتمالاً شارامانی] گسکری با هدایایی به پیشوا [استقبال] او آمد و در خانه خود از او پذیرایی کرد» (رابینو ۱۳۶۹ ص ۵۵). اما القاشانی در تاریخ اولجایتو روایت دیگری از این حمله ارائه کرده است. او از فردی به نام «خالو» نام می برد که حاکم گسکر بوده و می نویسد که «خرفکام ودولاب ورودسر [نیز] مملکت خالوست». اما او برخلاف رابینو از شرف الدوله ای به عنوان برادر خالو نام می برد که بر ناحیه ی لیسار که در شمال رودخانه ی کرگانرود واقع شده بود، حاکمیت داشته است (نک: القاشانی، ص ۶۱). او از مجروح شدن خالو در اثر جنگ سخن به میان آورده و نه تسلیم شدنش. به نظر می رسد که برادر خالو، شرف الدوله که در سنگر نخست دفاع از نواحی تالش در لیسار بوده، تن به تسلیم داده و حاکم گسکر از این کار امتناع کرده است: «و امیر معظم چوپان نوپان از راه موغان و در ولایت خالو توغل نمود [فرود آمد] و از ناگاه بر سر گیلکان تاخت و بر دشمنان، ظفر و نصرت یافت. خالو مجروح و مهزوم به گوشه پیشه ای افتاد تنها. و ولایت و ایکیبارگی نهب و سلب و قتل و اسر [و] خراب شد و از چریک چوپان نوپان بغیر سه کس هلاک نشدند و از گیلکان جاهل [!] گروهی انبوه هلاک شدند» (القاشانی، همان، ص ۶۹). بدین ترتیب در جبهه ی غربی نیز مغولان به آسانی پیروز شدند.

اما در جبهه ی جنوب یعنی فومنات شکست سختی به لشکر مغول وارد شد. فرماندهی لشکر مغولان را در این جبهه به نوشته ی القاشانی «قتلغشاه» به عهده داشت. او از دره ی قزل اوزن و از کوههای جنوبی فومنات از راه سنتی بین قزل اوزن، ماسوله و فومن صعود کرد و وارد جلگه ی گیلان شد. در پیشانی این نبرد در طرف گیلانیان، نیروهای حاکم فومن امیره دوباج فومنی از خاندان سنتی این دیار (اسحاقوندیان) یعنی همان کسی که به سلطانیه رفته و دوباره راه فرار پیشه کرده بود، قرار داشتند. نیروهای امیره دوباج به گفته ی القاشانی مورخ دربار مغولان که کینه توزانه از دشمنان اولجایتو نام می برد، سخت شکستند و لشکر مغولان ضمن غارت ناحیه ی فومنات، بسیاری از بستگان امیره دوباج را به اسارت گرفتند اما خود امیره دوباج فرار کرد و دستگیر نشد: «کیفیت احوال [امیره قتلغشاه نوپان] چنان بود که نخست به خطه فومن و ولایت [امیره] دباچ در آمد و سلب و نهب و اسر و سببی و خراب کرد و پولادقیا و بر طاس که نوکران مصاحب او بودند از سپاهیان رکابزن [حاکم تولم] که متحد دباچ در این نبرد بود، گروهی انبوه بکشستند و فوجی مجروح و مخذول کردند و عورات [زنان] و اطفال دباچ را اسیر گرفتند و در ولایت او خرابی بسیار کردند... و دباچ چون گاو خراس [آسیای بزرگ] گرد خاطر خود بر آمد و چون دره در هوا معلق و دروا بمانده و به گریز گاه سخت گریخته» (القاشانی، همان، ص ۶۷).

اما این پیروزی چندان دوام نیاورد. لشکر او پس از این پیروزی و در هماهنگی با حمله ی نیروهای همراه اولجایتو که از لاهیجان به سوی رشت می آمد، در یازدهم ذی الحجه سال ۷۰۶ هجری در همان روزی که اولجایتو پس از تصرف لاهیجان از آب سفیدرود گذشته به سوی کوچصفهان و رشت هجوم می آورد، قتلغشاه نیز همراه پسرش به عنوان یکی از فرماندهان لشکر مغولان از فومن به سوی تولم یعنی قلمرو رکابزن حرکت کرد و غافل از آن که در آنجا گیلکان دامی برای لشکر جنگل و باتلاق ندیده ی مغولان فراهم دیده اند، پیش رفت: «قتلغشاه نوپان روز سه شنبه یازدهم ذی الحجه با لشکر خود به ولایت رکابزن در آمد. گیلکان بد پیشه پیرامون پیشه منتظر و مترصد بودند و جمله راهها [ی] ورودی صحراها [زمین هموار] را همه به آب مستغرق کرده [بودند]. آنروز شکست بر لشکر وی افتاد، از سر نخوت و بی التفاتی [که] به جانب گیلکان [رفته بود]. به هنگام عصر، اول شکست بر هزاره [ی] شباوجی افتاد [که] پسر قتلغشاه [بود]. از هزاره شدند و اضطراب انزعاج بر هزاره [ی] قتلغشاه نیز هزیمت افتاد. همه گریزان و پریشان برای یاسامیشی [کارسازی و فرماندهی] لشکر ایستاده [بودند]، ناگاه یاغی باغی چون بالای مبرم به وی رسیدند و از جانبین جنگی سخت بکردند. قتلغشاه چون شیر زیان و بیر دمان بر سر ایشان می تاخت و از یمین و یسار کمین می ساخت و گیلکان همه [ی] راهها گرفته بودند و به گل و وحل [لای] آغشته کرده، عاقبت اسبش خطا کرد و از بارگیر پیاده شد و همچنان دو دستی تیغ می زد. ماحنای اختاجی با همه نوکران کشته شد. از جمله [ی] امرا، یکی از عرب گورکان بود، پسر شادی بن سونجاق آقا، و ترکمان امیره هزاره و جبرئیل هم امیر هزاره و معدودی چند دیگر، و از تازیگان کمال الدین زنگاری شاعر که خوف وزرا ملازم و جزو لاینفک امیر شده بود.



از قضای خدای، تیری بر روی امیر قتلغشاه [فرمانده ی مغولان] آمد که موجب هلاکت و بوار او شد. لشکر او یک سر هزیمت کردند و امیران پسر کوچوک اونرچی در اثنای جنگ به دست تالشان[!] گرفتار شد و غنایم بسیار از اطلاق و نفایس که [از] غارت ولایت دباح [ولایت فومن به دست] آورده بودند، اصحاب رکابزن [آن را] غارت و نهب کردند و به روایتی مال حال امیر قتلغشاه و عاقبت کارش آنکه مجروح و گرفتار شد [القاشانی، همان، صص ۶۷ - ۶۸]. امیر قتلغشاه که در این جنگ مجروح شده به اسارت رکابزن حاکم تولم افتاد. رکابزن به گفته ی القاشانی به انتقام کشته شدن فردی به نام «نوروز» به دست قتلغشاه، او را به تیغ انتقام سپرد و کشت. ما می دانیم که نتیجه ی نهایی این جنگ در بیه پس میانی سرانجام به نفع مغولان خاتمه یافت اما تاریخ اولجایتو به عنوان مهمترین منبع در این زمینه چیزی در زمینه ی نتیجه ی نهایی این جنگ ارائه نمی کند. ولی رابینو بدون ذکر منبع می نویسد که: «در شانزدهم ذیقعد [سال ۷۰۶ هجری یعنی تقریباً یک ماه بعد از شکست در جبهه ی فومن] ساکنین تولم و فومن ورشت تحت فرمان امراء گیلان، شرف الدین محمد سالار و برادرش [ش] صلوک و غیره با مغولان به جنگ پرداختند. مغولان در حالیکه سنگر و موقعیت خوبی در جنگ گرفته بودند، در انتظار کمک بودند و بعد که پیروزی به دست آوردند، شروع به تعرض کردند و شهرهای تولم ورشت و فومن را غارت نمودند و اسرای زیادی به اردوی شاه بردند» (رابینو ۱۳۷۴ ص ۴۶۲). این اسرا که به سلطانیه برده شدند بعداً توسط گیلانیان از سلطان اولجایتو خریداری شدند.

حمله ی دیگر از سواحل مازندران و از طریق جلگه ی ساحلی یعنی از ناحیه ی چالوس و گرجیان به رانکه در گیلان شرقی اتفاق افتاد که به گفته ی القاشانی «سید محمد کیا که والی آنجا بود برابر نیامد و روی نمود و چون دیو وارون از دیده های مردم نهان شد و اهالی آن حوالی به ایلی و طاعت در آمدند» (همان، ص ۶۹).

بدین ترتیب در پنج جنگی که در گیلان بین لشکر اولجایتو و حاکمان گیلانی در گرفت، در چهار جنگ پیروزی از آن اولجایتو بود و حاکمان وقت شکست خورده و تسلیم شدند ولی در جنگ تولم سپاهیان اولجایتو شکست سختی متحمل شدند. در هر حال آن گونه که القاشانی می نویسد سرانجام بعد از خاموش شدن نایره ی جنگ، حاکمان گیلان مجبور شدند که سر تسلیم فرود آورده و باج و خراج بپردازند و در واقع به گفته ی او چاره ی دیگری نداشتند: «بعد از سکون نایره [ی] فتن و رکون دایره ی محن، بقایای اسباف اکابر و اشراف بر منهای عبودیت و طاعت به التزام حمل و اتاوه و تقبل باج و خراج و تکفل مواضعه و معاهده ملتزم و متقبل شدند و جز امتثال و ارتسام چاره [ی] دیگری نداشتند» (همان، ص ۷۰). اسیران جنگی گیلان به همراه اولجایتو به سلطانیه برده شدند و به گفته ی القاشانی گیلانیان مجبور شدند آنان را در ازای مبلغی از مغولان خریداری کنند: «از ملوک گیلان» نوپادشاه [حاکم لاهیجان] ملازم رکاب همایون [بود] که به مال و منال و جاه و جلال و تمکین و اعتبار و بسطت دیار و رعایا و سپاه و مدد و عدد و عدد از همه گیلکان بیشتر و بهتر بود و همچنین سالوک دیوانه [حاکم کوچصفهان] که به مردی و دلاوری موسوم بود و جلال الدین برادر کهن [کوچتر] دباح [حاکم فومن] و معدودی چند دیگر از بزرگان و مهتران گیلانات و از اعیال و اطفال، اسیران بسیار گرفته [و با اولجایتو به سلطانیه] آوردند. همه را از مغولان باز خریدند تا با وطن معروف و مامن مالوف خود استرجاع [بازگشت] و انصراف نمودند» (القاشانی، ۱۳۸۴ ص ۷۱).

در اثر تمکین نوپادشاه حاکم لاهیجان در همان نخستین روزهای جنگ و به اعتبار اهمیتی که حاکم این دیار در زمان حمله ی مغول در گیلان داشت، اولجایتو از میان حاکمان گیلان به او توجهی خاص نشان داد و علاوه بر این که دیگر بخش های گیلان را نیز به فرمان و زیر نظر او قرارداد، به گفته ی القاشانی دختری خوبروی از مغولان را به ازدواج او درآورد: «نوپادشاه» که همراه اولجایتو به سلطانیه برده شده بود [را به شرف عاطفت و اصطناع و عز سیور غامیشی [بخشش] و نواخت فرمود به خلعت و یرلیغ و پایزه و از خوبرویان و دلربایان مغول دختری مهر چهرماه روی [و] سرو قد، بخشیده، اجازه انصراف با دولنخانه خود ارزانی داشت و او در ماه ربیع الاول [۷۰۷] به گیلان لاهیجان [لاهیجان گیلان] رسید. به حکم یرلیغ [فرمان] جمله بلاد گیلان و ولایت دیلمان و آنچه در قبضه تصرف او بود، برو مقرر و مقرر داشته و او به فتح جمله بیشه گیلانات ملتزم و متکفل شده و همچنین سالوک [حاکم کوچصفهان] و دیگران را به شرف یرلیغ و پایزه و خلعت و سیور غامیشی ها به اختصاص داد و همه را نواخته به خانه خود فرستاد. امیر دباح [حاکم فراری فومن] که از سر و سایه خود ترسان و هراسان بود، روی به کس نمود. اما مال مواضعه و مواعده بفرستاد» (القاشانی، صص ۷۲ - ۷۳).

بدین ترتیب حتی امیر دباح فومنی که در جنگ شکست خورده ولی به دست لشکر مغول نیفتاده بود و در خفا در سرزمین تحت حاکمیتش حضور داشت، ضمن آن که به دربار سلطانیه نرفت لیکن به قول القاشانی «روی به کس نمود اما مال مواضعه و مواعده [را از ترس برای اولجایتو] می فرستاد». با توجه به مستندات بالا ما می دانیم که حاکمان گیلان به دادن باج و خراج متعهد شدند اما رابینو بدون ذکر منبعی از دادن خراج به صورت ابریشم یاد می کند: «حاکمان گیلان» قول دادند که هر ساله خراج ابریشم بپردازند و این خراج در تمام طول سلطنت اولجایتو [تا سال ۷۱۶ هجری به مدت ده سال] به طور منظم پرداخت گردید» (رابینو، ۱۳۷۴ ص ۴۶۳). ابریشم در این زمان ارزش اقتصادی معادل پول نقد داشت و بعدها در زمان صفویه نیز بیشتر مالیات های جنسی در گیلان به ابریشم تبدیل و سپس به پایتخت های صفویه ارسال می شد.

این جنگ ها که در دهه ی نخست قرن هشتم هجری در گیلان اتفاق افتاد، تحولی مهم در تاریخ این منطقه بر جای گذاشت. گیلانیان برای نخستین بار در روابطی نوین با دولتهای مرکزی ایران قرار می گرفتند و مجبور شدند بخشی از مازاد اقتصادی تولید شده ی خود را به دولت مرکزی ایران به عنوان مالیات بپردازند. این تحولات همچنین برای نخستین بار روابط جدیدی پیش پای حاکمان گیلانی قرارداد و آن این بود که آنان علاوه بر داشتن سیاست محلی می باید به سیاست خارجی نیز گوشه ی چشمی داشته باشند. برای نخستین بار حاکم نشینان گیلان خود را در محاصره ی دنیایی دیدند که بر زندگی و حکومت شان بی تاثیر نبود و می باید نسبت به آن سیاستی اتخاذ کنند: بچنگند یا اطاعت کنند. دست کم نتیجه ی این جنگ پذیرش اطاعت بود.

نتایج این جنگ همچنین نوعی تحقیر برای حاکمان محلی به دنبال داشت. آنان برای نخستین بار به رغم پیروزی های موضعی در برخی جبهه ها به صورت دسته جمعی تسلیم دشمن خارجی شده و سر تعظیم فرود آورده بودند. از این منظر تمام گیلان در نخستین دهه ی قرن هشتم، تاریخ متفاوتی را تجربه کرد و به باور نگارنده به رغم زخمها و رنج های ناشی از کشتار و غارت مغولان، تکانه ای بر نگاه به شدت محلی و بسته ی نخبگان محلی پدید آورد که تا آن تاریخ خود را در درازنای تاریخ بر جنگ و جدال های طایفگی و محلی در گیر کرده بودند.

توضیحات:

- ۱- نام مغولی سلطان محمد خدابنده را دو گونه نوشته اند: الجایتو و اولجایتو. ما در این نوشته به پیروی از القاشانی مورخ دربار مغول همه جا «اولجایتو» نوشته ایم.
- ۲- در برخی نوشته های «امیره دباح» را به صورت امیره دباح نوشته اند. ما به پیروی از عبدالفتاح فومنی مورخ دربار حاکمان فومن در کتاب تاریخ گیلان، این نام را امیره دباح نوشته ایم.
- ۳- به گفته القاشانی، شرف الدوله خواهر زاده ی حاکم وقت فومن یعنی امیره دباح بوده است (نک: القاشانی، ۱۳۸۴ ص ۶۰).
- ۴- بندر رودسر و ناحیه ی رودسر در شمال رضوانشهر امروزی را نباید با رودسر معروف در شرق گیلان اشتباه گرفت. رودسر گسگر به گفته ی جغرافی نویسان قرون وسطا در برخی مواقع از تاریخ این منطقه آخرین نقطه ی گیلان در غرب تلقی می شد.
- ۵- هر چند القاشانی از تعداد لشکر قتلغشاه در حمله به فومنات عدد و رقمی ارائه نمی کند ولی در همین چند جمله از سه نفر یعنی شباوجی (پسر قتلغشاه که تسلیم شده و بعد مورد غضب اولجایتو قرار گرفت)، ترکان و جرنیل به نام فرماندهی هزاره نام می برد. از این رو باید تعداد لشکر قتلغشاه در این جبهه دست کم سه هزار نفر بوده باشد.

منابع:

- ۱- القاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد (۱۳۸۴)، تاریخ اولجایتو، به کوشش مهین همبلی، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲- رابینو م.ه (۱۳۷۴)، دارالمرز گیلان، ترجمه جعفر خممامی زاده، انتشارات طاعتی.
- ۳- رابینو م.ه (۱۳۶۹)، فرمانروایان گیلان، ترجمه ی م.ب. جکتاجی - رضا مدنی، نشر گیلکان
- ۴- فاخته، قربان (۱۳۸۷)، تاریخ گیلان پس از اسلام، نشر ایلیا.
- ۵- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۱)، نزهة القلوب، ترجمه ی محمد دبیر سیاقی، موسسه فرهنگی حدیث امروز.





۱- پیش از هر چیز، شما چه تعریفی از هویت ایرانی دارید. آیا آن را امری ایستا می بینید یا پویا؟
هویت «ایرانی»، را می توان دستکم از دو جنبه تعریف کرد، یکی جنبه و بعدی تاریخی که به مفهوم «ایرانیت» از خلال پهنه ایران که یک دولت باستانی در طول چند هزار سال بوده و البته گسست های زیادی هم داشته است؛ و دیگری در چارچوب دولت ملی که از حدود صد سال پیش آغاز شده است و همچون همه دولت های ملی معاصر اصل و اساسش، مفهوم «ملت» است. در هویت نوع نخست ما بیشتر با شکل گیری هویت در بیرون از کشمگران اجتماعی سروکار داریم که از خلال نهادها سیاسی و دینی و غیره و در یک کلام جماعت های بزرگ و کوچک انجام می گیرد. در این معنا کشمگر به صورت جمعی و به خصوص به صورت فردی لزوما درکی از «ایرانی» بودن خود ندارد و این نسبت به صورت پسینی به او داده می شود، مثلا زمانی که قرن ها بعد شکل گیری دولت ملی اتفاق می افتد ما از «تیاکان ایرانی» خود سخن می گوئیم که این بدان معنا نیست که آن «تیاکان» هم چنین درکی از مفهوم «ایران» داشته اند. وجود نام «ایران» و حتی وجود مفاهیمی شبیه به آنچه ما امروز در زبان عام و سیاسی و اجتماعی خود به کار می بریم، در شعر و ادبیات کلاسیک ما، ابدا به معنای درک مشترکی از مفهوم «ملت» که مفهومی کاملا مدرن است، نیست. این اشتباه می تواند ما را به شدت به بیراه بکشاند یعنی ما را دچار نوعی زمان پریشی (anachronism) کند که اثرات سوئی در درک از گذشته و حال خواهد داشت.

امروز ما کشوری داریم عمدتا شهری که کشاورزی بخش اصلی فعالیت های آن را تشکیل نمی دهد و شهروندان ایرانی بیشتر زمان خود را با ساعات شهری و بخش های خدماتی و صنعتی تنظیم می کنند تا با زمان کشاورزی بنابراین برای ما نوروز در اینجا قدرت نمادین و آیینی بیشتری می یابد و فرصتی است که از خلال آنچه می توان زمان مقدس یا زمان نمادین نامیدش هویت ایرانی مدرن خود را تقویت کنیم. این امر تضادی با پسا مدرنیته ایرانی نیز ندارد زیرا گذر حتی در دراز مدت از هویت ملی، به معنای آن نیست که ما از فرهنگ ایرانی گذر کنیم که کاری در حد غیر ممکن است مگر آنکه تمام ساختارهای زبانی، شناختی و حافظه ای خود را از دست بدهیم. و در این حوزه یعنی هیت فرهنگی نقش نوروز بسیار پررنگ و اهمیت آن روزافزون است.

۳- با توجه به این که نوروز و عناصر شکل دهنده آن از گذشته های بسیار دور در ایران شکل گرفته اند؛ چه سازو کاری در نوروز هست که آن را فراتر از مرزهای تاریخی بیان کننده هویت ایرانی قرار می دهد؟

فرا تر بودن نوروز از مرزهای کنونی را باید به دلایل مختلفی دانست. نخست آنکه مرزهای کنونی دولت مالی است که ما تقریبا از صد سال پیش داشته ایم و مرزهای دولت های قدرتمند باستانی ایرانی بسیار فراتر از این مرزها بوده اند، این مرزها همان هایی هستند که عموما در زبان های اروپایی از آنها با عنوان «جهان ایرانی» یاد می شود و کشورهایی چون افغانستان، تاجیکستان و بخش های دیگری از جنوب قفقاز و حتی کشورهایی چون ارمنستان و غیره را نیز در بر می گیرد. اما در طول زمان این پهنه ها از ایران جدا شده و امروز هویت های ملی خود را دارند. با وصف این، نوروز در بسیاری از آنها باقی مانده است. دلیل دیگر آن است که نوروز نوعی از آیین است که در اغلب فرهنگ های کشاورزی که بر اساس تقویم شمسی شکل گرفته اند دیده می شود یعنی شروع فصل بهار که در این فرهنگ ها به معنی شروع مجدد زندگی بوده است بنابراین می توان این جشن را در بسیاری از کشورها نیز دید که لزوما ربطی به ایران نداشته اند. اما نباید در این امر شک داشت که به دلایل تاریخی و به دلایل معاصر، مرکز اساسی این آیین را باید در ایران دانست چون در هیچ یک دیگر از فرهنگ ها و دولت های ملی یاد شده نوروز در حال حاضر تاثیر و نفوذی را که در ایران می بینیم بر نظام های اجتماعی و سایر نظام های حیات فرهنگی و جمعی ندارد.

و این به نظر من بسیار پر ارزش است و باید در آینده هم حفظ شود.

اما هویت ایرانی در مفهوم مدرن آن به وسیله دولت های سیاسی در طول صد سال اخیر در ایران و در طول دو دهه سال اخیر در نقاط مرکزی توسعه یافته امروزی به وجود آمده است. این هویت، یک هویت «ساخته شده» بر اساس مفهوم «ملت» است و نه لزوما بر اساس مفهوم «فرهنگ». بنابراین من بر این باور هستم که فرهنگ ایرانی قدمتی چند هزار ساله دارد و می توان آن را به عنوان مفهومی متکثر، چند زبانی و چند قومیتی و با تنوع بسیار بالایی در سبک های زندگی تعریف کرد و نکات مشترکی که می توانسته اند انسجام فرهنگی را به وجود بیاورند را در آن یافت، اما این را نمی توان به مفهوم «ملت ایرانی» که مفهومی سیاسی است و عمر آن از صد سال نمی گذرد تعمیم داد. این مفهوم باید همچون سایر پهنه های ملی از خلال نظام های زبان شناختی، شناختی و البته از طریق روابط و سازو کارهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ساخته شود. اما در مورد خاص هویت ایرانی مدرن این را نیز باید اضافه کنم که به باور من ما همچون اغلب کشورهای جهان سوم، دو موقعیت مدرنیته و پسا مدرنیته، یا به عبارتی زندگی در حال و زندگی در آینده را با هم تجربه می کنیم از این رو به نظر من ساخت هویت ایرانی و تداوم آن به شدت پویا است و هر گونه تلاشی برای ایستا کردن تصنعی اش می تواند آثار آسیب شناختی بسیاری در کوتاه و دراز مدت به بار آورد.

۲- بر اساس این تعریف، نوروز به عنوان یک جشن ملی، چه نسبتی با هویت ایرانی پیدا می کند؟

بر این اساس، نوروز را نیز می توان به دو گونه دید، یکی به مثابه یکی از آیین های کهن فرهنگ ایرانی که فرهنگی عمدتا کشاورزی و روستایی بوده و در بخش عشایری خود نیز فرهنگ عشایری شبنانی یعنی دام پروری بوده است (در برابر فرهنگ عشایر جنگجو). فرهنگ کشاورزی ما، سالی شمسی یا خورشیدی داشته است که بر اساس فصول و طبیعت شکل می گرفته است و هنوز هم در تقویم قدیمی ایران می توانیم جشن هایی را که با گاه های مختلف سال و زمان های کشاورزی همراهند را ببینیم. این به فرهنگ ایرانی مربوط می شود که در سطح بزرگی از پهنه تاریخی ایران قابل تعمیم است. اما نوروز یک معنای مدرن نیز دارد و آن اهمیت و سهم و توانایی این جشن به ایجاد بخشی از هویت ایرانی در معنای ملت است یعنی دامن زدن و ایجاد اشتراکاتی که بر پایه آن بتوان ایرانی بودن در جهان معاصر را تعریف کرد.

۴- اقوام مختلف ایرانی چگونه با نوروز پیوند فرهنگی یافته‌اند. آیا این پیوند صوری است یا ریشه‌های عمیق تاریخی و فرهنگی دارد؟

در تمام اقوامی که ریشه کشاورزی و روستایی داشته‌اند این ریشه بسیار کهن و تاریخی و به رابطه آنها با نظام‌های معیشتی و طبیعت ارتباط دارد و لزوماً نه به دولت‌های باستانی مربوط می‌شود و نه به دولت‌های معاصر. اما در گروهی از اقوام که کشاورز نبوده‌اند، تقویت شدن این آیین، تا حدی پس از شکل‌گیری دولت ملی و تاکید بر ساختن ملت انجام گرفته است که به این امر من، «مصنوعی» بودن نمی‌گویم. زیرا در سایر اقوام کشاورز نیز درجه و قدرت نوروز بستگی به عوامل بی‌نهایت متفاوتی در طول زمان داشته است که آیین را قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌کرده است. به این موضوع باید رابطه محور دینی یعنی اسلام که دین اکثریت بزرگ ایرانیان است را با نوروز نیز در نظر گرفت به ویژه محوریت شیعه و آیین‌های آن را با نوروز. در اینجا ما شاهد هوشیاری و خلاقیت بالای فرهنگ ایرانی بوده ایم که توانسته است دو تقویم شمسی و قمری را که یکی تقویمی کشاورزی و دیگری تقویمی غیر کشاورزی است با یکدیگر سازش دهد همانگونه که ما توانسته ایم جشن‌ها و عزاداری‌ها را در طول سالیان دراز با یکدیگر آشتی دهیم و مردم ایران در این کار نیازی به آن نداشته‌اند که از ابزارهای آمرانه استفاده شود و خود توانسته‌اند احترام و بزرگداشت هر دو گروه آیینی را حفظ کنند

۵- بر این اساس، آیا مهمترین دلیل مانایی نوروز در مقایسه با دیگر جشن‌های ایرانی، این نیست که نوروز جشنی فرا قومی و فرا فرهنگی بوده و همه اقوام ایرانی می‌توانسته‌اند با آن ارتباط برقرار سازند؟

شاید چنین باشد اما باید به این نکته توجه داشت که نوروز به هر حال در یک تقویم کشاورزی و روستایی مهم‌ترین جشن سال بوده است و زمانی هم که دولت‌های ملی تشکیل شدند عموماً دو مناسبت را بیشتر نمی‌پذیرفتند که به مثابه جشن یا جشن‌های مرکزی در بیابند. مثلاً در انقلاب فرانسه پس از تلاش‌های اولیه‌ای که انقلابیون برای تغییر تقویم مسیحی کردند، سرانجام مجبور شدند تقویم متعارف را بپذیرند و دو جشن اصلی از آن زمان تا امروز جشن سال نو (اول ژانویه) و جشن روز انقلاب (اول ژوئیه) است. در ایران نیز جشن‌های اصلی بر اساس دولت ملی کنونی، جشن نوروز و جشن سالگرد انقلاب اسلامی است. از این لحاظ هیچ امری خاص وجود ندارد و ما تقریباً مثل همه دولت‌های ملی دیگر عمل کرده ایم. پس اینکه نوروز باقی مانده سایر جشن‌ها کم‌رنگ‌تر شده‌اند، دلایلی کارکردی نیز دارد و بیشتر به مدرنیته‌های جوامع امروز بر می‌گردد. از این لحاظ باید توجه داشت که تلاش برای بازسازی و ایجاد جشن‌های باستانی لزوماً نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد زیرا این جشن‌ها تا اندازه محدودی بیشتر نمی‌توانند در نظام اجتماعی قابلیت کارکردی داشته باشند اما این کار البته برای تقویت هویت‌های فرهنگی و ملی می‌تواند سودمند باشند.

۶- چه عناصر و مولفه‌هایی در نوروز وجود دارد که ارتباط اقوام مختلف ایرانی را با آن تسهیل می‌کند؟

مهم‌ترین عنصر در آن است که این جشن، یک جشن کشاورزی است و فصلی است. جوامع کشاورز جوامعی بوده‌اند صلح‌جو و آرام که بیشترین امکان را به کنشگران خود برای سازش و هماهنگی با طبیعت می‌داده‌اند و از برخورد با یکدیگر و با سایر جوامع در حد ممکن پرهیز می‌کرده‌اند. امروز نیز ما می‌توانیم این امر را پایه توافق و هماهنگی میان اقوام و موفقیتهای محلی گوناگون قرار دهیم. البته شهری بودن و تغییر معیشت‌ها این را بسیار مشکل کرده است اما بسیاری از خصوصیات جوامع کشاورزی در مردم ما ریشه‌هایی دارند که رو به زوال هستند و باید آنها را بازیافت و تقویت کرد. شاید در این میان بتوانم به تاکید بر ارزش‌هایی چون کار سخت برای به دست آوردن ثروت، احترام به طبیعت، پرهیز از خشونت و ارزش‌هایی دیگر از این دست اشاره کنم که متأسفانه جامعه ما با وارد شدن در اقتصاد نفتی بسیاری از آنها را به سوی ضعیف شدن سوق داد. اگر بتوانیم این ارزش‌ها را دوباره در مردمان زنده کنیم بدون شک می‌توانیم آینده بهتری را انتظار داشته باشیم. در یک کلام، نوروز دارای عناصر نمادین و معنایی پر ارزشی است که می‌توانند برای ساختن مدرنیته ما و بودنمان در جهان به گونه‌ای که می‌خواهیم کمک کنند نوروز همین طور به نظر من نمادی از امیدی بی‌پایان نیز هست زیرا نظام نمادین تکرار در طبیعت را در نظام شناختی ما تقویت می‌کند و این امر می‌تواند به ما برای ساختن سرنوشتمان کمک بزرگی باشد.

گفتگو گر: محمد رضا ارشاد- همشهری





دیر است گالیا *

سالار کاشانی

از میان همه‌ی اتفاقات، همه‌ی پستی و بلندی‌های سالی که گذشت، خاطره‌ی این یک شب انگار بزرگ‌تر است، بیشتر به یاد می‌آید. با خودم فکر می‌کنم چقدر اتفاق افتاده است، آن هم تنها در محدوده‌ی ۳۶۵ روز. انگار حادثه‌ها در ۳۶۵ روز جا نمی‌شوند؛ اما خاطره‌ی آن شب بیشتر از همه چیز در یادمان مانده است. تصویر شفاف هفت نفر در اتاقی کوچک که داشتند خاطرات روزهای گذشته را با لبخند مرور می‌کردند. چای و شیرینی می‌خوردند و تلخی زیر زبانشان، در عمق جانیشان بود.

مهم‌ترین حادثه‌ی سال نود، اشک‌های ناگزیر و ناخودآگاه رفیقی بود که صبح آن شب به فرودگاه رفت. رفت که سال‌های عمرش را با قاعده‌ی دیگری بشمارد، نه با قاعده‌ی بهار. اشک‌های او در تاریکی، موقع خداحافظی تنها یادگار سال هزار و سیصد و نود بود.

داستان یک نسل

دلهره است. بیشتر از شوق و شور سال نو دلهره است که آشوب می‌اندازد به جان این نسل. نسلی که فکر می‌کند، دیر است یا دارد دیر می‌شود. نسلی که فکر می‌کند باید زمان را نگه داشت. باید کسی به این گردونه‌ی بی‌پایان فرمان ایست بدهد. انگار گذشت هر سال، نسل دلهره‌ها را یک قدم به پر تگاه نزدیک می‌کند. نسلی بی‌رمق که گیج و گنگ، در شتاب زمان سرش را بین دست‌ها گرفته و چشم‌هایش را بسته است.

نسلی است که به میان‌سال‌ی پا می‌گذارد، ناکام و دل‌تنگ. نسلی که آرزوهایش را نقش بر آب می‌بیند و فکر می‌کند که فرصت جوانی را از دست داده است. نسلی که خیال نمی‌کند با نو شدن طبیعت بشود همه چیز را نو کرد. نسلی که فکر می‌کند دیر است برای درست کردن همه چیز، امیدی نیست و رفتن و این‌جا نبودن شاید زخم این همه ناکامی‌ها را علاج کند.

نسل من تکه‌تکه می‌شود و از خانه می‌رود. از خانه قهر می‌کند و می‌گریزد تا جای دیگری از دنیای بزرگ خانه کند. جایی که در آن آمدن بهار چیزی بیش از تغییر یک فصل نیست و این حادثه‌ی مهم همه‌ی این سال‌هاست. دوستی‌هایی که با خون دل به دست می‌آیند و یک روز به سادگی در فرودگاه تمام می‌شوند.

*عنوان شعری است از هوشنگ ابتهاج.

در روزهای آخر اسفند، رسم است خاطره‌های سال گذشته را ورق می‌زنیم. رسم است سال که می‌خواهد عوض شود، به دوازده ماه رفته نگاه کنیم و ببینیم بر ما چه گذشته است. ایرانی‌ها، در روزهای آخر اسفند حس‌هایی متناقض را تجربه می‌کنند؛ نوعی شادی مبهم، شعفی که با امید نو شدن طبیعت در روح رخنه می‌کند و لابد انتظار می‌رود که با طبیعت همه چیز دیگرگون شود: خیال نو شدن هر آنچه پیرامون ماست و نو شدن خود ما، هم‌آهنگ و همراه با طبیعت نو شده، سبز شده، تازگی و زندگی پس از سکوت و مردگی زمستان. فرهنگ با طبیعت می‌آمیزد. خانه‌تکانی می‌کند و لباس‌های نو می‌پوشند و می‌خواهند آن‌چه جزئی از طبیعت نیست را به شوق طبیعت تازه کنند.

اما شور و شغف آغاز، بیشتر وقت‌ها با دلهره‌ی پایان همراه است. دلهره‌ی گذشتن و پشت سر گذاشتن لحظه‌ی اکنون. از دست رفتن فرصتی که حالا، همین لحظه از آن ماست و شمارش معکوس برای شروع سال تازه می‌گوید به زودی تمام می‌شود. به زودی همه چیز تمام می‌شود.

شروع سال تازه، همچنان که تازگی و آغاز دوباره را نوید می‌دهد، نشانه‌ی اتمام فرصتی است که اگر به ناکامی طی شده باشد، دلهره و دل‌تنگی می‌آفریند. شادیم که سال تازه می‌آید و دلهره سپری کردن فرصتی یک ساله با ماست. دلهره‌ی پیش رفتن در خط سیر عمر و نزدیک شدن به پایان، بی‌آن که کاری کرده باشیم، بی‌آن که سهممان را از زندگی بازستانده باشیم.

یادگاری از سال هزار و سیصد و نود

یک اتاق کوچک سه در چهار، باران که پشت پنجره می‌بارد و ما در کنار هم، تجربه‌ی سه دهه رفافت را با خودمان آورده‌ایم زیر یک سقف، شاید برای آخرین بار. این مهمانی غمناک خداحافظی است.

ما هفت نفریم. همان‌هایی که سال ۱۳۸۱، با هم آمدیم به دانشگاه و دانشجویهای رشته‌ی جامعه‌شناسی شدیم. ۹ سال گذشته و دوستی ریشه دوانده است. حالا، در سال هزار و سیصد و نود یکی از این هفت تن، دارد می‌رود که بازنگردد و این مهمانی غمناک خداحافظی است. ما مهمانان مهمانی غمناک، در شبی که در خاطرهای ثبت می‌شود، جایی نزدیک دانشگاه شهید بهشتی، آن‌جا که اولین بار ما، ما شدیم.

آداب و رسوم نوروز دهستان اشکور بالا

افشین کیائی اشکور



دهستان اشکور، تقریباً در ۱۲۵ کیلومتری جنوب شهر تنکابن قرار دارد که منطقه است کوهستانی و سردسیر. این دهستان را کوه های بلند حصار کشید هاند. اغلب این کوهها، که در رشته کوه های البرز قرار دارند. سراسر سال پوشیده از برف اند و ذوب همین برفهاست که قسمت اعظم آب زراعتی اشکور و گوشه ای از گیلان را تأمین میکند (سادات اشکوری، ۱۳۸۷: ۷-۸). منابع درآمدشان زراعت، باغداری و دامداری و زنبورداری می باشد. این دهستان، یازده روستا را در بر میگیرد: ۱- «کیت» (Keyt) ۲- «سپارده» (۳- «Separdeh» تمل) (۴- «Tomol» یازن) (۵- «Yazen» نارنه) (۶- «Narne» افسی) (۷- «Efi» نداک) (۸- «Nedak» کلايه) (۹- «Kelaye» آکنه) (۱۰- «Akene» لاج) (۱۱- «Laj» میج) (Mij). از این سر تا آن سر دهستان در حدود یازده کیلومتر است، اما فاصله هر ده تا ده بعدی بیش از نیم ساعت پیاده روی نیست. از لحاظ جمعیت، کل جمعیت این دهستان ۱۶۰۰ نفر (۷۵۲ نفر مرد، ۸۴۸ نفر زن) است که از این جمعیت، ۸۳۵ نفر (۴۳۵ نفر مرد، ۴۰۰ نفر زن) با سواد هستند. پرجمعیتترین روستا، روستای «سپارده» با ۳۸۱ نفر می باشد و کم جمعیتترین روستا، با جمعیت مشترک ۶۳ نفر دو روستای «آکنه» و «کلايه» می باشد.

آداب و رسوم قبل از سال تحویل:

خانه تکانی



یکی از آداب و رسوم مردمانی که در جهان مراسم نوروز را انجام می دهند، خانه تکانی می باشد. مردمان این منطقه هم سعی می کنند با نزدیک شدن به سال جدید به تمیز کردن، شستشو، گرد گیری و... خانه های خود بپردازند. این منطقه به علت ویژگی های خاص منطقه ای (کوهستانی بودن، شرایط آب و هوای سرد و...)، موجب شده که بر اساس این ویژگی ها خانه های مانند خانه های شیروانی و تخت با مصالح و ابزارآلات خاصی ساخته شود که کمتر شابهتی با خانه های شهری داشته باشد (ر. ک سادات اشکوری، ۱۳۷۹). این امر سبب شده که هنگام تمیز کردن این خانه ها مردم شیوه ها و آداب خاصی را رعایت کنند. یک از این شیوه ها تمیز کردن خانه ها، «گل کاری» خانه ها می باشد که مردم به علت اینکه معمولاً دیوارهای خانه شان با گل های به رنگ سفید و سرخ می باشد، برای تمیز کردن این دیوارها سعی می کنند گل درست کنند (که این گل ها با خاک های مخصوص منطقه درست می شود) که همان رنگ دیوار خانه شان می باشند و اینکه این گلی که درست می کنند خیلی آبکی می باشد که همین گل ها را به دیوار خانه هایشان می کشند تا رنگ و لعاب جدیدی و تمیزی به خود بگیرد. در کنار این مردم سعی می کنند فرش ها و موکت های خانه شان را به رودخانه های که در اطراف روستایشان جاری است ببرند و در آنجا به شستن آن ها بپردازند.

چهارشنبه سوری

در چهارشنبه سوری علاوه بر رسم های معمول مثل روشن کردن آتش و از روی آن پریدن و خواندن شعرهای به زبان محلی در هر روستا (آداب و رسوم چهارشنبه سوری در این منطقه به علت داشتن ویژگی های فراوان در طول تاریخ و حال حاضر نیاز به تحقیق جدایی داد که در اینجا نمی گنجد)؛ زن ها معمولاً در چنین روزی یک جارو بر می دارند و آشغال های خانه را جمع می کنند و در یک کوزه می ریزند و با مقداری آب در رودخانه خالی می کنند که عقیده شان در این کار این است که با این کار وجود شیطان را از خانه هایشان پاک می کنند.

سفره های نوروزی

در سفره های نوروزی این منطقه علاوه بر چیزهای معمول مثل هفت سین، می توان چراغ های گرد سوز روشن، کلوچه و حلواهای محلی درست شده توسط اهالی خود روستاها، آینه، برنج، قیچی، سکه در پیاله ای از آب و ... دید.

روز قبل از عید

در عصر چنین روزی، معمولاً مردم روستا های این دهستان به قبرستان روستا خود رفته و برای مردگان خود فانوس (و یا شمع) روشن کرده و فاتحه و قرآن می خوانند و همچنین خرما پخش می کنند و یا اینکه سبزه بر قبرشان می گذارند.



هنگام سال تحویل



در هنگام تحویل سال جدید معمولاً خانواده‌ها سعی می‌کنند در خانه بزرگ‌تر فامیل جمع شوند و آداب و رسوم سال جدید را آنجا انجام دهند. از جمله این مراسم که به نظر بسیار شاخص هم در بین مراسم‌های نوروزی می‌باشد، رسم «قدم زدن» است که در این رسم که زمان کوتاهی بعد از سال تحویل صورت می‌گیرد، یک فرد به عنوان اولین فردی که در سال جدید وارد خانه می‌شود و به اصطلاح در خانه «خانه قدم» زده است. درباره چرایی این رسم باید گفت که به نظر مردم اولین فردی که در سال جدید وارد خانه می‌شود به بُمن قدم‌هایش می‌تواند برای آن خانواده خیر و برکت بیاورد به همین دلیل معمولاً افرادی را انتخاب می‌کنند که خانه‌هایشان را قدم بزند که فرد پاک و درستی باشد. جزئیات این رسم این گونه می‌باشد که فردی با یک ظرف آب و قرآن وارد خانه می‌شود و مقداری از آن آب را در جاهای از خانه برای پاکی می‌ریزد و با اهالی آن خانه روبوسی می‌کند.

البته در گذشته (و تا حدودی امروز) رسم بر این بوده که بره گوسفند را هم به عنوان موجودی که می‌تواند به خانه برکت و خیر در سال جاری دهد، بعد سال تحویل با کمی حنا که به سرش می‌مالیدند و قندی که در دهانش می‌انداختند، وارد خانه می‌کردند. البته عده ای عقیده دارند که علت اینکه به جای انسان، بره گوسفند باید خانه را «قدم بزند» به خاطر این می‌باشد که انسان پاکی وجود ندارد.

مهمانی و عید دیدنی

مهمانی‌های که بعد از سال تحویل بین اهالی یک روستا در این منطقه قرار می‌گیرد شاید به گونه ای خاص باشد. در مهمانی‌های که صورت می‌گیرد معمولاً مردان و زنان جدا عید دیدنی می‌روند! مردها و زنان سعی می‌کنند در دسته‌ها چند نفره به مهمانی بروند که این گونه مهمانی رفتن (در دسته‌ها چند نفر) از گذشته این منطقه می‌آید که البته مردم در دسته‌های بزرگ‌تری به مهمانی می‌رفتند. این نوع مهمانی معمولاً فقط تا جلوی در خانه میزبان بود و کسی وارد خانه نمی‌شد و اینکه میزبان معمولاً شکلات، شیرینی و... در همان جلوی در به هر مهمان تعارف می‌کرد و به این صورت این دسته به خانه‌های دیگر روستا می‌رفتند. به عقیده عده ای علت این کار در گذشته این بوده که از یک طرف خانه‌های اهالی روستا کوچک بود و از سوی دیگر نمی‌خواستند زیاد خرج روی دست میزبان بگذارند. ولی امروزه معمولاً آن دسته‌ها کوچک‌تر شده و علاوه بر این در خانه‌ها اهالی روستا میزبان به پذیرایی از مهمانان می‌پردازد. البته اینکه چرا چنین رسمی هنوز تداوم دارد و مردم به آن پایبند هستند، باید گفت که از نظر عده‌ای این نوع مهمانی رفتن سبب می‌شود که وقتی زن یا مردی از یک خانواده به مهمانی می‌رود، یکی از آنان در خانه می‌ماند و اگر مهمانی آمد از آن پذیرایی کند.



نوع دیگر مهمانی رفتن و عیدی گرفتن (که در بین بچه‌ها رسم است) به این صورت است که بچه‌های کوچک روستا، هر کدام یک ساک دستی در دست می‌گیرند و با رفتن به در خانه‌های اهالی روستا و گفتن جمله‌های مانند «عید شما مبارک» از اهالی آن خانه عیدی‌های مانند نخود، شکلات، تخم مرغ، جوراب، کلوچه، حلوهای (محلی) و ... دریافت می‌کنند.

سیزده بدر

در مورد سیزده بدر آن رسم‌های که مردم در گذشته انجام می‌دادند، در حال حاضر کمتر در بین روستاییان صورت می‌گیرد و مردم همانند سایر مردمی که سیزده را در طبیعت می‌گذرانند، آن‌ها هم سیزده را به طبیعت‌های اطراف روستایشان می‌روند. اما در گذشته رسم بر این بود که معمولاً دخترها و پسرهای مجرد که جدا به بیرون از روستا می‌رفتند و هر کدام سعی می‌کردند در کنار اینکه تفریح می‌کردند کاری را انجام می‌دادند مثل چیدن سبزی‌های کوهی، جمع کردن هیزم برای خانه و... که البته بزرگ‌ترها روستا معمولاً کمتر در مراسم سیزده بدر نقش داشتند.

- سادات اشکوری، کاظم، افسانه‌های دهستان اشکور، تهران: هزار کرمان، ۱۳۸۷.
- سادات اشکوری، کاظم، تأملی در مسکن اشکور بالا، مجله نامه علوم اجتماعی، ش ۱۵، بهار و تابستان ۱۳۷۹.



اپیکور؛ فیلسوف شادگامی

اما اپیکور معتقد بود که سعادت‌مندی هرگز با داشتن چند گاری دارایی به دست نخواهد آمد. در حقیقت سعادت‌مندی بسیار ارزان حاصل می‌شود. او اشاره می‌کند که مهمترین مؤلفه سعادت واقعی، داشتن دوستان خوب به تعداد کافی است. او فلسفه اش را هنگامی مطرح کرد که متمول شده بود و (فکر می‌کنم) یک خانه بزرگ در آتن خریداری کرده بود. سپس تمامی بهترین دوستانش را برای زندگی با خودش دعوت کرد. هر چند هریک از آنها برای خود اتاقی داشت، همگی برای صرف یک وعده غذا و یک گفتگوی خوب دور هم جمع می‌شدند.

نکته مشخصاً اپیکوری در اینجا آن بود که همنشین با دوستان در بیست و چهار ساعت هفت روز هفته جریان داشت. خوردن به تنهایی «مانند یک شیر یا گرگ» برای خود شخص زیان آور بود. خوردن به معنای کیفیت خوردن با همنشینان است. اهمیت این امر بسیار بیش از چیزی است که می‌خورید؛ همین موضوع مرا به دومین کلید بزرگ اپیکور برای سعادت رهنمون می‌کند: یعنی آزادی. اپیکور برای آزادی از سیاستمداران یونانی خرده گیر، همسایگان و راج، کارفرمایان ستمگر و نظایر آنها مبارزه می‌کرد. راه این کار استقلال مالی بود. بنابر این او و هم اتاقیهایش از شهر رفتند و به صورتی خودمختارانه در روستا - جامعه ای شبیه کیبوتسهای امروزی - زندگی می‌کردند.

سومین مؤلفه سعادت از نظر اپیکور، برخورداری از «یک زندگی تحلیل شده» است. اما این سخن چه معنایی دارد؟ منظور او این است که همه ما نیاز به زمانی برای استراحت (و به عبارتی زمان تعطیلات) داریم تا زندگیمان را مرور کنیم، همه چیز را مورد ارزیابی قرار دهیم و تعدیلهای ضروری را به وجود آوریم. این امر تنها زمانی با موفقیت انجام خواهد شد که از زندگی عادی روزمره مان فاصله بگیریم و به خود اجازه فکر کردن بدهیم. افراد معدودی می‌توانند شایستگی این مؤلفه را برای سعادت‌مندی زیر سؤال برند. بنابراین می‌توان پرسید آیا پول سعادت می‌آورد؟ بسیاری می‌گویند: «نه، ولی مطمئناً می‌تواند به (تحقق سعادت) کمک کند.» من موافقم، اما به فلسفه اپیکوری نیز معتقدم که مطابق با آن جستجوی آنچه لذت بخش است (به شرطی که به کسی زیان نرساند)، به دست آوردن دوستان خوب، کار کردن برای خود (با انجام آنچه دوست دارید انجام دهید) و رفتن به تعطیلاتی دلپذیر هر چند وقت یکبار خوب است. اگر شما پس انداز خوبی داشته باشید، اما مؤلفه های دیگر را نداشته باشید، بی تردید سعادت حقیقی را از دست خواهید داد.

گرین لوتوس (Green Lotus) ترجمه الهام مظلومی

فلاسفه معدودی برای جهان به این پرسش که «چگونه شاد باشیم» پاسخی بهتر از اپیکور (۳۴۱-۲۷۰) قبل از میلاد داده است. اپیکور زندگی و تحصیلاتش در یونان باستان بوده است. اپیکور یک شخص شکم پرست اپیکوری (به معنای معمول کلمه) یا یک مصرف گرای هرزه نبود. او به زندگی ساده ای اعتقاد داشت که بر اساس آن مسیر درست سعادت‌مندی از طریق «دوستان، آزادی و تفکر» حاصل می‌شود.

اپیکور در جزیره یونانی ساموس، قسمتی از ساحل ترکیه امروزی متولد شد. اگرچه تمامی کتابهایش مفقود گشته اند، ولی عقایدش هنوز زنده اند. این فیلسوف آزاد اندیش معتقد بود که همه می‌توانند سعادت‌مند باشند. این سخن همان چیزی است که ما در جهت ناصوابی فهمیده ایم.

او معتقد نبود که تمتع از زندگی لذتبخش معصیت است؛ وانگهی او دست کم ۴۰۰ سال قبل از اینکه این مفهوم رواج یابد، می‌زیسته است. مسئله فقدان تمتع در زندگی بسیاری از افراد آن است که اغلب ما سعادت را برابر با داشتن پول زیاد و یا صرفاً برخورداری از دارایی زیاد می‌دانیم.

اپیکور همچنین یکی از طرفداران بزرگ عشق، سکس و زیبایی بود، اما چنین نمی‌اندیشید که این امور چیزهایی هستند که بتوانید پیرون رفت و خرید. کلمه «اپیکوری» با زندگی تجملاتی همراه شده است، مخصوصاً با خوردن گوشت های خوشمزه و نوشیدن شراب های و مشروبات الکلی گرانقیمت. اما اپیکور تعریف بسیار متفاوتی از زندگی تجملاتی داشته است. آنچه از برخی فقرات بجا مانده اپیکور دریافته ایم آن است که وی زندگی ساده ای داشته است. او لباسهای ساده می‌پوشید، در خانه ای ساده می‌زیست و بسیار ساده می‌خورد. از میان خوردنی ها، مغزهای گیاهی، زیتون و نان و پنیر را ترجیح می‌داد و ماهی را بسیار گرانقیمت می‌دانست. گرچه اپیکور اگر امروز می‌بود از اعجاز جوهر و کاغذ گلاسه در شگفت می‌ماند، اما بی تردید از محتوای مجلات اپیکوری نیز وحشت زده می‌شد!

اغلب افراد معتقد به این فر ضیه هستند که ما قربانیان بی خبر رسانه های جمعی تبلیغاتی و فشارهای مشابه هستیم. اغلب ما معتقدیم که یک تلویزیون پلاسمای بزرگ (حداقل در طی ساعت ۷ الی ۱۰ شب) برای سعادت‌مندی ضروری است و بیست جفت کفش بیشتر موجب خشنودی است تا سه جفت کفش.



برای بررسی جشن نوروز نیاز به تفسیر نظام نمادین این جشن، از لحاظ گاهشماری و ارتباط آن با نظام نمادین نجوم و منطقه البروج به طور اعم از سویی، و تاثیر و تاثیر باورهای دیگری در پیوند با نظام های آیینی اجتماعی و ایزدستان کهن فرهنگ ایران باستان به طور اخص از سوی دیگر داریم. همچنین باید تاثیر و تاثیر مولفه های آنها بر یکدیگر در نظامی بسیار گسترده پژوهیده شود. از این رو ما با مجموعه ای از کنش ها و مولفه های نمادین کلامی و غیر کلامی، مانند آیین و نمایش، رو به رو می شویم که هر یک نیاز به بررسی های جدی دارد. در اینجا می کوشیم، به طور گذرا، شماری از مولفه های نمادین نوروزی این دو حوزه را توضیح دهیم.

در فرهنگ ایران باستان سال، پیش از تقسیم بندی گاهشمارانه، بر اساس فصل ها به دو یا چهار بخش می شد. و مهمترین جشن های سال، موسوم به گاهنبارها بودند و شمار آنها به ۶ می رسید.

چنانکه از شواهد زبانشناختی برمی آید، ابتدایی ترین تقسیم بندی سال که بدست هند و ایرانیان صورت گرفت سال را به دو فصل متقابل سرد و گرم، زمستان و نازمستان/تابستان تقسیم نمودند. از همین رو، می توان تصور کرد که در آغاز، دو گاه یا دو گاهنبار و به تبع آن دو جشن اصلی نیز وجود داشته، یکی بهاری- تابستانی و دیگری پاییزی- زمستانی؛ قرار گرفتن متفاوت آغاز سال در یکی از این دو زمان نیز می تواند ناشی از آن باشد. درباره اختلاف طول گاههای شش گانه چنین حدس زده اند که در آغاز، سال به دو فصل بزرگ (تابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه) تقسیم می شد و گاهنبار میدیوشم وسط تابستان و ایاتریمه آخر آن و میدیارمه وسط زمستان و همسپمندیه آخر آن بوده است. بعدها که چهار فصل معروف ایجاد شده است دو گاهنبار دیگر نیز به وجود آمد که میدیوی زرمی وسط بهار سه ماهه و پیتیه شهمی آخر تابستان سه ماهه بود. در این تقسیم بندیهای فصلی، دقتی مشابه با تقسیم بندیهای دقیق سال به ماههای دوازده گانه کمتر دیده می شود؛ اهمیت اساسی در این بخش بندیها بیشتر بر بنیاد فعالیت های کشاورزی و دامپروری است که فصلها در آن نقش اساسی ایفا می کنند. جشنهایی که بدین تقسیم بندی فصلی پیوند دارد نیز شبانی و کشاورزی هستند و ایزدان و فرشتگانی موکل نگهبان و حامی آنان در نظر گرفته می شدند.

آغازبهار و تابستان در نخستین روز گاهنبار «همسپمندیه» hamaspaθmaēdaya شروع می شد و در آخرین روز گاهنبار «ایاتریمه» ayāθrima، وقتی گله ها از زمین های چرای به خاطر زمستان به خانه بازگردانده می شدند، پایان می یافت. توصیف گرمای زمین میان این دو گاهنبار از طریق ایزدی به نام «رپیئوین» rapiθvin صورت می گرفت. او هنگام آغاز فصل گرما بر بالای زمین قرار داشت و آن را گرم می کرد و پس از گاهنبار ایاتریمه، هنگامی که دیو زمستان، یکی از فرمانبران اهریمن، می تاخت، رپیئوین به زیر زمین می شد و تا آغاز تابستان آبهای زیر زمین و ریشه ی گیاهان را گرم نگه می داشت و آنها را از مرگ نجات می داد. در گاهنبار همسپمندیه نیروی زمستان تحلیل می رود و باز رپیئوین سرور جهان می گردد. برخی از دانشمندان جزء دوم ترکیب hamaspaθmaēdaya را *id-, *idi-, *ida-, *idya-, *idaya-، گونهای از اسم هندی باستان ādi «شروع، آغاز» دانسته اند و *hamaspaθmaēdi را ابتدا «آغاز جنبش» معنی نموده، سپس با تأمل بر روی چند واژه خوارزمی از جمله «فاصله، وقفه»، «فاصله دار»، معادل «عید» را برای *idi- پیشنهاد و در نتیجه نام گاهنبار اوستایی را، «عید/زمان جنبش و به حرکت درآمدن» معنی کرده اند. بر این اساس، آنان واژه ی «عید» در عربی را دارای خاستگاهی ایرانی می دانند. البته برخی معنای این گاهنبار را «زمان قربانی» دانسته اند. صرف نظر از این که کدام یک از این معانی برای این گاهنبار درست باشد، وجود واژه ی «آید/عید» به معنی «زمان/آغاز» جالب توجه است. فراموش نباید کرد که معانی همه ی گاهنبارها به نوعی با ویژگی های فصلی در پیوند با مسائل شبانی و کشاورزی اند. اما گاهشماری اوستایی با تقسیم سال به ۱۲ ماه، برابر با همین نام ماههای امروزی، در زمان ساسانیان زمانهای متناقص و ناب به سامانی از جشنهای خود نشان می دهد. این موضوع بیش از آنکه مربوط به پدیده های بیرونی یعنی جنبه های نجومی و طبیعی باشد، ناشی از ساختار درونی آن سیستم است. همین سبب شده بود که مردم همچنان زندگی خود را مطابق با تغییر فصول، گاهنبارها و گردش افلاک نه مطابق با بعضی زمان سنجی های رسمی ترتیب می دادند. این ناهمخوانی میان جشنهای فصلی بسیار کهن و گاهشماری رسمی همچنان تا زمان ملکشاه سلجوقی در دوران اسلامی ادامه یافت.

از این رو، نوروز که به معنی روز نواست می تواند بسته به قرار دادن آغاز سال در یکی از فصل ها یا ماهها متفاوت باشد. نشانه های زیادی مبنی بر قرار گرفتن نوروز در آغاز زمستان، مهرماه، یا در تیرماه وجود دارد. با این حال، شواهد بسیاری از وجود نوروز بهاری در ایران باستان وجود دارد. یکی از مهمترین آنها وجود ماه فروردین درست پس از گاهنبار همسپمندیه است. آیین هایی این ماه با بسیاری از آیین های امروزی مربوط به جشن نوروز بهاری پیوند تنگاتنگی دارد. نام فروردین برگرفته از fravaši است که در اوستا به ارواح درگذشتگان نیکو کار و پارسا اطلاق می شود. اینان روح پارسایان را پس از مرگ راهنمایی می کنند. برخی ریشه ی این واژه را از «fra-vr̥ti» می دانند که به معنی «تصمیم درست» است. در منابع زرتشتی فروشی ها به مینوی بد تعلق ندارند و بار دینی به خود گرفته اند. برخی نیز آن را از «par-var» می دانند به معنی «نیروی دفاعی» و نشان دهنده ی ویژگی جنگی آنها در جهان پس از مرگ است. این واژه را با «گرد (gord)» هم ریشه دانسته اند. جالب اینجاست که ریشه ی هند و ایرانی «*par-var» به معنی «گزینه» یک اصطلاح تخصصی برای گزینش تصمیم یک جنگجوست که سرسپرده ی سرور خود است و بعدها در دین زرتشتی چون بسیاری دیگر از مفاهیم تحول معنایی یافته است. یشت سیزدهم در اوستا در ستایش فروشی هاست. آنان یاران اهورا مزدا در آفرینش جهانند و هنگام جنگ به یاران اهورامزدا و باورمندان پیروزی می بخشند. در بند ۵۱-۴۹ همین یشت گفته می شود که فروشی های دلاور خوب مقدس را می ستاییم که از خان خود هنگام همسپمندیه به پرواز در می آیند و ده روز با هم در آنجا می چرخند تا بدانند چه کسی آنها را می ستاید، چه کسی شادمان می شود و برایشان با دستان بخشنده، با قربانی، شیر و غذا می آورد. چه کسی نامشان را می خواند و از میان مردم کدام روح خوانده می شود و به او آن قربانی بخشیده می شود. با این کار برای او غذای جاودان همواره آماده باشد. در زند اوستا گفته می شود که در پنج روز آخر سال تا پنج روز در ماه فروردین (بر روی هم ۱۰ روز) اورمزد دوزخ را خالی می کند و ارواح رها می شوند، این که آنها به کجا بازگردند در دست خویشان آنهاست. در این پنج روز ادعیه ی خاصی خوانده می شود. بازمانده ی چنین باوری را در مراسم پایان سال حتی در چهارشنبه سوری می توان دید. این موضوع را می توان در شکل نمایش آیینی و نمادین قاشق زنی و پوشیده بودن صورت کاربران به عنوان ارواحی که از زبان رفتاری به جای زبان کلامی، یعنی قاشق زنی، استفاده می کنند و آذوقه می طلبند، نشان داد. نوعی آذوقه ای که به آنان بخشیده می شود، حبوباتی است تا از این راه، به گونه ای نمادین برکت محصول سال را تقویت کنند.

به طور خلاصه می توان ادعا کرد که اگرچه شواهد بسیاری از نیاپرستی در فرهنگ ایرانی باقی نمانده است، ولی تاثیر چنین باوری را در بسیاری از اعمال و رفتارهای مربوط به خویشاوندان نسبت به مردگان می توان دید. در این رابطه، برای بازگشت روان درگذشتگان به خانه های خود، آتش یا چراغ روشن می کردند و با آب و جارو کردن (خانه تکانی) و سفره هایی گسترده از موادی غذایی از ارواح پذیرایی می شد. بازمانده ی این سفره اندازی را در همین سفره ی هفت سین و بازمانده ی پذیرایی ارواح در گذشتگان را در زیارت اهل قبور در آخرین پنج شنبه ی سال که در بسیاری از نقاط ایران هنوز رایج است، می توان دید. سر انجام باید اشاره کرد که در منابع کهن شاهدهی از سفره هفت سین و عناصر تشکیل دهنده آن به صورتی کنونی آن در دست نیست. اما وجود برخی از عناصر نمادین آن در پیوند با گاهنبارها و جشن های ایرانی مانند سبزه، سبزه و سمنو از سویی و برخی نماد های مرتبط با عناصر نجومی چون آینه و ماهی و آب از سوی دیگر همگی دلالت از قدمت آنها دارد.



سال ۱۳۹۰، سال انسان‌شناسی هنر

بهار مختاریان

اما دستاورد نظری چنین تجربه‌هایی این بود که تعریف «فرهنگ» و «کار فرهنگی»، به رغم پژوهش‌های آشنای آنها در گوش همگان، آهنگی فردی دارد و هنوز شکل سمفونی هماهنگی در سطح ملی به خود نگرفته است. با این حال بهار ۱۳۹۰ برای من بهاری پر از کار و کوشش و حس خوشنودی بود. مدتی طول کشید تا بتوانم به خود بیایم و روال عادی کارم را از سر بگیرم.

ایده‌ی دیگری که از آغاز همراه برگزاری همایش وجود داشت، راه اندازی رشته‌ی انسان‌شناسی هنر در دانشگاه هنر اصفهان بود که جای خالی آن حس می‌شد. در رسیدن به این هدف نیز پس از کوشش‌های بسیار، با کمک بی‌دریغ دکتر فرهنگ مظفر، رئیس دانشگاه هنر اصفهان در طرح و برنامه‌ریزی آن با وزارتخانه، و استفاده از دانش دکتر ناصر فکوهی و مشارکت ایشان، توانستیم این رشته را تدوین و به وزارتخانه ارسال کنیم. خوشبختانه نتیجه‌ی این کار بسیار مثبت برآورد شده است و به یاری خدا از مهرماه سال ۱۳۹۱ رشته انسان‌شناسی هنر در دانشکده هنر ادیان و تمدن‌ها در دانشگاه هنر اصفهان دانشجو خواهد پذیرفت.

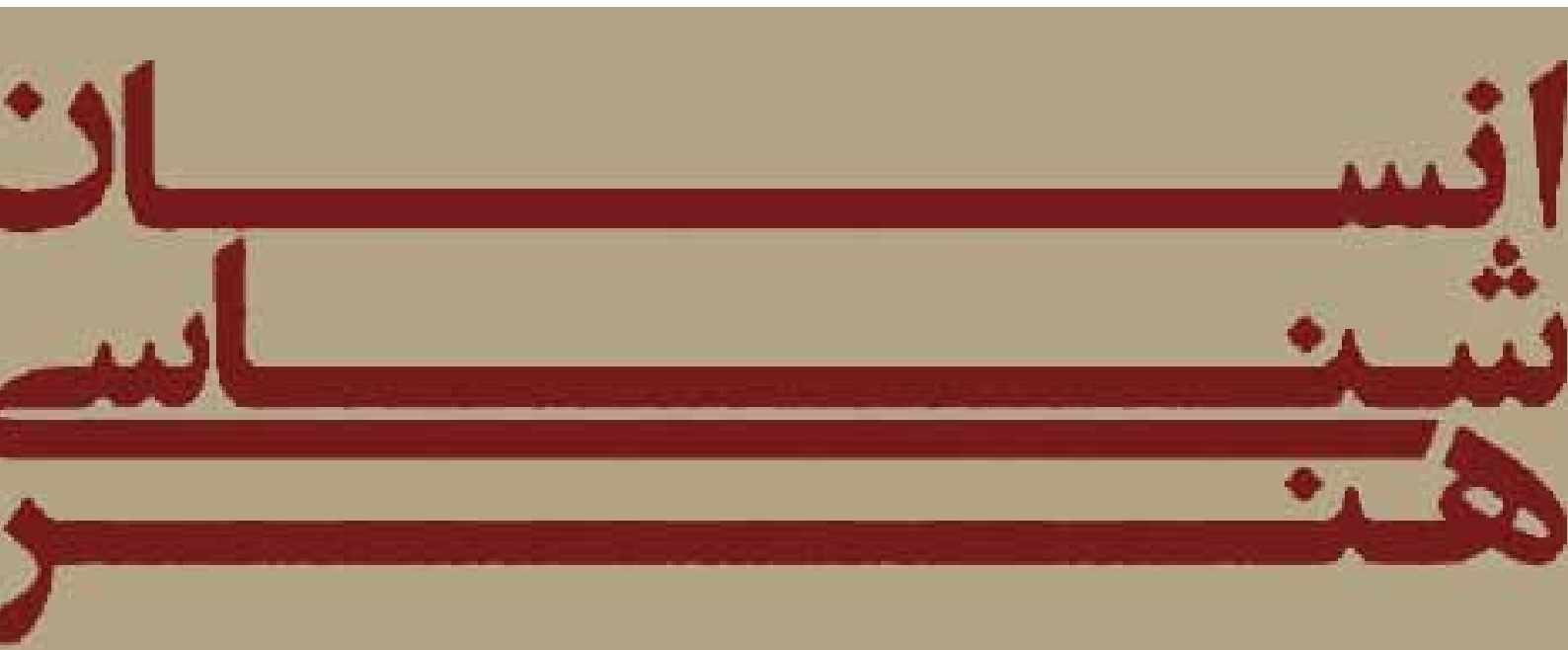
در اینجا صمیمانه از همه‌ی افرادی که با شوق و حس مشارکت در اجرای این دو طرح مهم ما را یاریگر بودند، سپاسگزارم.

مهمترین موضوع فرهنگی سال ۱۳۹۰ برای من برگزاری همایش «انسان‌شناسی هنر» در دانشگاه هنر اصفهان بود. این همایش بر اساس همکاری و مشارکت «انسان‌شناسی و فرهنگ» با «دانشگاه هنر اصفهان» پایه‌گذاری شد. برای برنامه‌ریزی این همایش در دو بخش نظری و فیلم مستند، با توجه به امکانات محدود، نیروی زیادی صرف شد و نتیجه‌ی این صرف نیرو، دست کم، برای من کسب تجربه‌ی بزرگی از درگیر شدن با اجرای چنین برنامه‌هایی شد که حاصل آن را می‌توانم به سه بخش خلاصه کنم:

۱- شمار کمی از دستداران دانش در جریان چنین برنامه‌هایی جدیت لازم را نشان می‌دهند و برخورد شمار بسیاری نیز کمتر استوار است؛ به گونه‌ای که درست سر بزنگاه می‌تواند دست آدم را به اصطلاح توی حنا بگذارد. در واقع، دعوت شونده‌گان کمتر خود را شرکت‌کننده می‌دانند بلکه بیشتر حس حضور به عنوان مهمان موقت دارند تا نقش تاثیرگذار مشارکت.

۲- سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی این گونه همایش‌ها نیاز به بودجه‌ی کافی دارد که در صورت نبود آن شبهات و حاشیه‌هایی را ایجاد می‌کند که رفع آن به سادگی امکان‌پذیر نیست. این مسئله در بخش فیلم مستند بیشتر خود را نشان داد.

۳- این همایش‌ها برای دانشجویان شهرستان‌ها و ارتباط مستقیم آنها با بسیاری از نام‌آوران عرصه‌ی هنر و دانش در درازمدت تاثیر بسیار مثبتی دارد.



سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

(حافظ)

بهار مختاریان

درباره ی نوروز سخن بسیار گفته شده است. اما در اصل این جشن با روزهای پنجه پیش از اعتدال بهاری و جشن فروردینگان همزمان شده است. جشن فروردینگان همان جشن بزرگداشت روان در گذشتگان یا فروشی هاست. فروشی ها در مهریشت، بند صدم با آب و گیاه مربوطند. باور به روان شدن چشمه ها از روان نیاکان و یا سبز شدن گیاهان از آنها نزد اقوام مختلف دیده می شود (۱). در یشت سیزدهم گفته می شود که از شکوه و فر آنها آسمان و زمین می درخشند و زمین نگه داشته می شود؛ آنان از چارپایان پاس می دارند و بادها را به وزش درمی آورند؛ از شکوه آنان است که زنان باردار می شوند و خورشید و ستارگان راه خود را در بالا می پیمایند. گرچه در گاهان از واژه فروشی اثری نیست اما نیرنگ واژه «توشنی شاد» (tušnišādō) را به معنی «زیرزمین نشیننده» همین ارواح نیاکان می داند که پیوند با میتره و انجمن او دارد (۲). بازمانده ی چنین باوری را در آیین خانه تکانی، و سفره چیدن نوروز می بینیم که نمودی از پذیرایی از ارواح نیاکان است که در این ماه به دیدار خویشان می آیند. در هر حال در زمانی از ترکیب جشن بزرگداشت ارواح نیاکان با جشن سال نو «نوروز» امروزی شکل گرفته است که به پژوهشی جلدی نیاز دارد.



قربانی انسان در نزد اقوام مختلف نمونه هایی بسیار دارد و فریزر در جلد سوم «شاخه ی زرین» موسوم به «کشتن شاه دنیوی» (۳) به نمونه های بسیاری از این آیین در میان مردم آفریقا، آسیا و اروپا اشاره کرده است. همچنین موک (Mogk) در کتاب «قربانی انسان میان ژرمن ها» (۴) نمونه های بسیاری از اجرای این آیین را چه پیش از مقصود و چه پس از آن برای ایزد ادین، ایزد جنگ، توضیح داده است. موک بر این باور است که در بیشتر فرهنگها قربانی انسان رایج بوده، ولی این فرهنگها با گذار از مراحل ابتدایی تمدن صورت قربانی انسان را چه کمی و کیفی کاسته اند و به جای قربانی فرد بیگناه، گناهکاران، زندانیان و یا برده ها را گذارده اند و به مرور زمان به جای انسان حیوانات و یا صورت های انسان نما را نشانده اند. به گمان او این صورت های کم رنگ شده ی قربانی انسان همچنان باقی مانده و تا امروز دیده می شود. او بهترین نمونه ی این تحول را در داستان ابراهیم و اسحاق در تورات نشان می دهد که در آن ابراهیم قصد قربانی اسحاق را دارد ولی از سوی خداوند وحی نازل می شود که قوچی را به جای او قربانی کند و به نظر او تغییر قربانی انسان به قربانی حیوان به جهت اهمیت آن در تاریخ ثبت شده است. در «کشتن شاه دنیوی» فریزر نشان می دهد که شاهی یا پس از دوران امارت از پیش تعیین شده ای قربانی می شد و یا هنگام بلاهای طبیعی، جنگ و یا به جهت ضعف نیروهای جسمی اش. در همه ی این موارد شاهی را، یکی از خاندان شاهی و یا شاه نمایی را قربانی می کرده اند. یکی از نمونه هایی که فریزر گزارش می کند، اجرای این آیین در بابل است. در بابل، در ادوار تاریخی آن، گرچه تصدی امارت شاهی در عمل به اندازه ی طول عمر شاه بود، با این همه ظاهراً سالیانه بوده است. هر ساله در جشن زاگموک (Zagmuk) شاه ناگزیر بود که با گرفتن دستان مجسمه ی مردوک در معبد اگیل (Eagil) در بابل، قدرت خویش را احیاء کند. حتی هنگامی که بابل به تصرف آشوریان در آمد، از شاهان این کشور انتظار می رفت که دعوی تاج و تخت خویش را هر ساله با آمدن به بابل و برگزاری آن رسم باستانی در جشن نوروز، قانونی سازند، برخی از آنان این وظیفه را چنان دشوار می دیدند که به عوض ملغی کردن این رسم، از لقب پادشاهی (بابل) چشم می پوشیدند و به عنوان حاکم اکتفاء می کردند. از این گذشته، به نظر می رسد که در ادوار بسیار دور، گرچه نه در دوران تاریخی، شاهان بابل نه فقط از تخت خویش دست می کشیدند، بلکه حتی در پایان امارت سالیانه از زندگی خود نیز به اجبار دست می شستند. دست کم این استنباطی است که شاهد زیر به آن اشاره می کند: به گفته ی مورخ برسوس که در مقام کاهن بابلی سخن می گوید، جشنی در بابل مرسوم بود به نام Sacaea که هر ساله برگزار می شد. آغاز این جشن در روز ششم ماه Lous و به مدت آن پنج روز بود. طی این پنج روز سروران و مخدومان جای خود را عوض می کردند و بندگان فرمان می دادند و سروران از آنان اطاعت می کردند. زندانی محکوم به مرگی را جامه ی شاهی می پوشاندند و او بر تخت شاهی می نشست و هر فرمانی که او را خوش می آمد، از خوردن و پوشیدن گرفته تا حرم شاهی به اجرا می گذاشت. اما در پایان این پنج روزه، او را با همان جامه ی شاهی می پیچیدند و می کشتند. این آیین که به نظر شوخی و وحشتناکی می آید، در اساس اجرای آیینی است که در آن فرد محکوم باید به جای شاه کشته می شد، و برای آن که کاملاً به جای شاه کشته شود، می توانست به مدت کوتاهی از تمامی حقوق شاهی برخوردار گردد. با گذر زمان از آن جاکه قربانی فرد بیگناه باعث جریحه دار کردن احساسات مردم می شد، فرد مجرمی را به این امارت کوتاه منصوب می کردند. در واقع، در اصل خود شاه را در بابل در جشن Sacaea می کشتند و این همان آیین Zagmuk یا Zakmuk در نوروز است که در ادوار متاخر شاه با اجرای مراسم مذهبی در معبد مردوک قدرت خود را احیاء می کرد. از اجرای همیین آیین در کتیبه ی آشور حدون یاد می شود. آیینی مشابه به این در ایتالیا

نیز مرسوم بود به نام Saturnalina که در آن سروران و بندگان جای خود را عوض می کردند و به فردی جامه ی شاهی می پوشاندند و او اجازه داشت تمامی امیال خود را برآورده سازد و پس از آن او را می کشتند. استرابون نیز از جشنی در آسیای صغیر نام می برد که در ستایش ایزدبانوی آناهیتا بود و در آن مردم به عیاشی و خوشگذرانی می پرداختند و عیاشان به جامه ی سکاکی در می آمدند و زنان و مردان شبانه روز به باده گساری می پرداختند (۵). جالب این جاست که بازمانده ی این مراسم را در جشن اسفندگان که در ستایش ایزدبانوی سپننه آرمیتی است، می بینیم. بیرونی این جشن را در این ماه مردگیران نامیده است (۶). نظامی نیز در اسکندر نامه از این بی بند وباری نوروزی گزارش می دهد (۷). ناصر فکوهی در مورد ویژگی این گونه آشوب ها پیش از برقراری نظم در چنین جشن هایی تحلیل مفصلی دارد و تفکر اسطوره ای حاکم بر چنین جشن هایی را توضیح داده است (۸).

اما در این مقاله به آیین میر نوروزی که آیینی بسیار کهن در پیوند با جشن سال نو یا نوروز است، می پردازم. آیین میر نوروزی بازمانده ی آیین قربانی انسان در دوران های باستان است. کافی است نگاهی کوتاه بر آیین های قربانی بیندازیم تا به تلاش گسترده ی آدمی برای تاثیر بر جهان پی ببریم. آدمی با اجرای گوناگون از آیین های قربانی کوشیده است جهان را اداره کند. یکی از آیین های کهن و بسیار گسترده که در آغاز ارزش کیفی خاصی برای آدمی داشته و با اجرای آن کوشیده است تا خود را در نظم جهانی شریک کند، آیین قربانی کردن انسان در آغاز سال است. در جریان قربانی، انسان یا برای رسیدن به هدفی قربانی می کند و یا پس از رسیدن به آن. در صورت نخست آدمی از نتیجه ی قربانی خود مطمئن نیست ولی به اجرای آن باور دارد و چگونگی کیفیت آن نوعی ضمانت بهتر در رسیدن به نتیجه است، اما در صورت دوم اجرای آن بیشتر جنبه ی شکرگزاری دارد.

قربانی انسان در نزد شاهان خزر هم گزارش شده است و یاقوت در کتاب خود به نقل از ابن فضلان که به این ناحیه سفر کرده است به این رسم اشاره کرده است (۹). تا آنجا که نگارنده خبر دارد تاکنون پژوهشی از آیین قربانی انسان در ایران نشده است. در این گفتار می‌کوشم که آیین میرنوروزی را همان بازمانده‌ی آیین قربانی انسان معرفی کنم؛ آیینی که حتی تا چندین پیش عینا در آن قربانی انسان اجرا می‌شده است. آن چه درباره‌ی این آیین به دست ما رسیده، آن قدر اندک است که آن را نه به عنوان آیینی ناشناس روزگاران کهن بر ما می‌شناساند و نه پیوند آن را با اسطوره‌ای گم شده روشن می‌سازد. صرف نظر از بازمانده‌های اندک از این آیین ناشناخته، گویا ما را نیز عادت نیست تا بر زنده پاره‌های آیین‌ها و روایات خود نظری جدی‌تر بیاندازیم. کهن‌ترین منبعی که در آن از میرنوروزی سخن رفته است و به دوران پنج روزه‌ی امارت او که از این حیث به آیین بابلی یاد شده می‌ماند، شعر حافظ است:

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آید که دبیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی

شادروان قاسم غنی در یاداشتهای خود در حواشی دیوان حافظ درباره‌ی این بیت از مواردی که در متون مختلف درباره‌ی میرنوروزی آمده است، یاد می‌کند. برای مثال در جلد دوم تاریخ عالم آرای عباسی ص ۳۲۴-۳۲۳ تحت عنوان «در دفع ضالّه ملاحظه که در این سال (یعنی سال هفتم جلوس شاه عباس اول) به تقویت شریعت غرا روی داد» می‌نویسد که درویش خسرو قزوینی به کسوت درویش درآمد، مدت‌ها سیاحت کرده بود و در قزوین تکیه‌ی ساخت. شاه عباس اول گاهی نزد او می‌رفت و بر شاه عباس مسلم شد که جمعی از درویش تکیه‌ی دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می‌گفتند. الحاد آنان بر شاه مسلم شد. در وقتی که شاه عباس عازم لرستان بود به گرفتن درویش خسرو و اتباع او امر فرمود. بعد می‌گوید «چون در این سال منجمان الفاء کردند که آثار کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از منسوبان آفتاب که مخصوص سلاطین است می‌کند و محتمل است که در بلاد ایران باشد... مولانا جلال الدین محمد منجم یزدی که در این فن شریف سرآمد زمان و در استدلالات احکام نجومی مقدّم اقران است، آن نحوست را بدین تدبیر دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تاثیر قران و تربیع نخستین است خود را از سلطت و پادشاهی خلع کردند، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد به پادشاهی منسوب سازند و در آن سه روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ماصدق امر پادشاهی از او به فعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را به شحنه نحس اکبر قران و جلاّد حادثه دوران سپارند که به قتلش پردازد، همگان این رای را صائب شمرده قرعه اختیار به نام استاد یوسف ترکش دوز افتاد که در شیوه الحاد از ربقای پیش ترک می‌نهاد... حضرت اعلی خود را از سلطنت خلع فرموده و اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند... بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته، از تخت بر تخته افتاد و بعد از واقعه مذکور حضرت اعلی مجددا بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند (۱۰).



شادروان قزوینی نیز در توضیح این بیت حافظ از مقریزی شاهدهی آورده که در مصر هنگام نوروز، قبطیان چندین روز جشن می‌گیرند و در تمام آن چند روز مردم در کوچه‌ها به یکدیگر آب می‌پاشیدند و تخم ماکیان پرتاب می‌کرده‌اند و با تازیانه‌های چرمی با یکدیگر به نبرد می‌پرداختند و انواع بازیها و عیش و نوش و مسخرگیها به عمل می‌آورده‌اند. در روز نوروز امیری موسوم به امیر نوروز سوار می‌شد. خوانندگان و زنان روسپی در زیر قصر لؤلؤ، جایی که خلیف ایشان را می‌بیند جمع می‌شوند و آواز می‌خوانند و آشکارا آن جا شراب و ققاع می‌نوشند. قزوینی بر این باور است که میرنوروزی یا پادشاه نوروزی در ایران نیز رسمی در ایام نوروز بوده محض تفریح عمومی و خنده و مضحکه که او را بر تخت می‌نشاندند (۱۱). نتیجه‌گیری مرحوم قزوینی از این آیین، مستدل نیست.

از اجرای این رسم در کردستان هم یاد شده است. در این آیین، امیر بهاری دارای خدم و حشم مفصلی است که شامل دو وزیر و یک دبیر و دسته‌ی خنجرزنان و مرد «گوبال زیوین» که مامور ابلاغ فرمانهای امیر بهاری ست، دسته‌ی موزیک و آوازخوانان و وشکه‌رن که غالبا لباسی از پوست حیوانات دارد و به هر که هر چه می‌خواست می‌گفت جز به امیر بهاری. در این آیین، امیر بهاری سقوط جالب توجهی دارد. او به محض خندیدن یا صحبت کردن با یک نفر (غیر از وزیران) مفتضحانه معزول می‌شود، به ویژه در پایان جشن. امیر بهاری با دانستن این امر بایست خود را به جای امنی برساند. اگر امیر بهاری در هنگام پناه بردن به پناهگاهی موفق نمی‌شود، به دست مردم رسوا می‌شد و مورد کتک کاری و توهین قرار می‌گرفت. نام این امیر بهاری در کردستان میرمیرین است و عبدالله ایوبیان این نام را مکرر امیر می‌داند و دلیل آن را جلوس امیران متعدد می‌داند و پسوندین در زبان کردی را علامت بازی می‌داند که در توپین، بازی با توپ، باقی مانده است (۱۲). اما به گمان من این معنی کمی دور از ذهن است و نام کردی «میرمیرین» بیشتر به معنی میر میرنده (شاه کشته‌شونده) است تا نشانه‌ی بازی و تکرار! از اجرای ای آیین در خراسان و تهران نیز یاد شده است.

گروfid بر آن است که چهار مرحله در تطور آیین قربانی انسان وجود دارد: ۱- شاهی دنیوی به طور منظم قربانی می‌شد؛ ۲- شخص دیگری به جای شاه می‌نشست و به طور منظم قربانی می‌شد؛ ۳- به مرور زمان انسانی را در مواقع اضطراری قربانی می‌کردند و در برخی نمونه‌ها حیوانی را به جای او قربانی می‌کردند؛ ۴- سرانجام قربانی دیگر انسانی نیست اما به گونه‌ای رفتار می‌شود که نشان دهد زمانی این گونه بوده است.

در شواهدی که از منابع ایرانی یاد کردیم چهار نکته‌ی مهم به چشم می‌خورد: ۱- در همه‌ی آنها شاه نمایی به امارت می‌نشیند؛ ۲- مدت فرمانروایی او از یک تا سه هفته است و یا آن گونه که در شعر حافظ آمده است مدتی پنج روزه برای امارت او تعیین شده که با صورت بابلی هم شباهت دارد؛ ۳- زمان اجرای آن در روز نو از سال نوست؛ ۴- عزل او یا آن گونه که در تاریخ عالم آرای عباسی داریم به مرگ او می‌انجامد و همان قربانی انسانی در صورت اولیه را نشان می‌دهد. برپایی اجرای قربانی انسان تا دوران صفویه اهمیت بسیار دارد و از سویی استفاده از این آیین تا این دوران مرسوم بودن و رواج داشتن و شناخته بودن این آیین نزد مردم و به عبارتی پذیرایی مردم از این رسم را نشان می‌دهد، و از سوی دیگر کاربرد سیاسی آن توسط شاه و همراهانش از لحاظ جامعه‌شناسی می‌تواند جالب توجه باشد. در نمونه‌های متاخر دیگر مراسم میرنوروزی با توهین و کتک زدن او پایان می‌پذیرد که همه می‌توانند صورت تخفیف یافته‌ای از کشتن شاه را در صورت‌های اولیه نشان دهند. به عبارتی با این کار همان مرحله‌ی چهارم در گفته‌ی گروfid را داریم که با میرنوروزی به گونه‌ای رفتار می‌شود که زمانی او قربانی می‌شده است.

خلاصه آن که در ماه اسفند و فروردین مراسم گوناگونی اجرا می‌شد که ریشه‌ی برخی به چند هزار سال پیش برمی‌گردد و بررسی هر یک از این آیین‌ها می‌تواند ما را در شناخت نوروز در فرهنگمان یاری رساند.

* این مقاله نخستین بار در سال ۱۳۷۸ در مجله‌ی ایرانشناسی آمریکا به چاپ رسید و در اینجا صورت خلاصه‌ای از آن در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

۱- نیرنگ، دین‌های ایران باستان، ترجمه‌ی سیف‌الدین نجم آبادی، ص ۶۴.
 ۲- همو، ص ۱۱۸.
 ۳- Frazer, J.G., (۱۹۹۰), The Golden Bough, part III. The dying God - ۴
 Mogk, E., (۱۹۰۹) Die Menschenopfer bei den Germanem, Leipzig - ۵
 Frazer, J., The Golden Bough, part. VI - ۶
 ۶- بیرونی، ابوریحان، (۱۳۷۷)، آثار الباقیه، ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت، تهران.
 ۷- شرفنامه، کلیان خمسه، ص ۹۷۲-۹۷۱.
 ۸- فکوهی، ناصر، «از اسطوره تا جشن»، گستره اسطوره، صص ۲۰۷-۱۴۷.
 ۹- Frazer, J., "The Killing of the Khazar kings" in: Folk-Lore - ۱۰
 - غنی، قاسم، یادداشت‌های قام غنی بر دیوان حافظ، به کوشش اسماعیل جباری، ص ۲۸۸-۲۸۷.
 ۱۱- قزوینی، «میرنوروزی»، مجله‌ی یادگار، سال یکم، شماره ۳، ص ۱۶-۱۳.
 ۱۲- ایوبیان، عبدالله، «میرنوروزی»، نشریه‌ی دانشکده ادبیات تبریز، سال چهاردهم، ۱۳۴۱، ص ۱۱۲-۹۹.

به یاد مارشال مک لوهان

تیم مدیگان (Tim Madigan)
ترجمه امیرحسین آفانوری

"ملوانی که در عمق گرداب گرفتار آمده است می تواند از این ورطه جان سالم به در برد، آنگاه که از نیروهای مخرب و برانداز آگاه باشد و خود را با آنها تطبیق دهد." این یکی از استعارات محبوب او بود که از نقل قول آغازین یکی از داستان های کوتاه ادگار آلن پو گرفته بود. مک لوهان عنوان می کند، "مطالعه نمونه های اثرات و پیامدهای این ورطه عظیم از انرژی که ما در آن گرفتار شده ایم می تواند ما را در طرح راهکار و برنامه ای برای گریز و بقا یاری کند." در چشم برهم زدن مک لوهان به آنان که گمان می بردند او از طرفداران فرضیه "مرگ کتاب" است فهماند که نه تنها اینگونه نیست بلکه او یک استاد ادبیات است که عشقی فزون به صفحات چاپ شده کتاب دارد. اما دوران گوتنبرگ در حال غروب بود و مک لوهان از نخستین کسانی بود که به تفحص پیرامون هیولایی پرداخت که به بیت اللحم نزدیک می شد و می خواست جان بشین شود. به زبان استعاره ای او توانست خود یک رسانه محبوب شود. اغلب گزارشگران در مصاحبه های تلویزیونی اشارات مبهم او را درک نمی کردند، تنها با شنیدن آن لحنی گزنده حس می کردند. او حتی شخصاً در آبی هال وودی آلن ظاهر شد و از این طریق نوعی جاودانگی سینمایی هم کسب کرد. من حتی شک دارم که تئوری های او بیش از آنکه در ای-تی اند تی و تلویزیون شبکه ای - که او ابتدا به تحقیق در مورد آنها پرداخته بود - کاربرد داشته باشد، در فیس بوک و یوتیوب کارایی دارد.

پس از آنکه از طریق دایان در جریان مسئله ای قرار گرفتم که حتی روحم از آن خیر نداشت - ارتباط یکی از روشنفکران و منتقدان پیشروی قرن بیستم با دانشگاه ما - در سال ۲۰۰۸ اقدام به تشکیل هیئت کردم که به مباحثه پیرامون زندگی و تاثیر مداوم مارشال مک لوهان پرداخت. اعضای این کمیته دایان، پدرلئو هتزلر، سسی اس بی - پروفیسور انگلیسی ممتاز در کالج سنت فیشر که خود در کالج سنت مایکل واحدهایی با مک لوهان گذرانده بود و به خوبی از آن یاد می کرد - و تام پرویتی بودند. او نیز از اعضای با سابقه گروه ارتباطات و روزنامه نگاری دانشگاه بود که سالها در کنار مک لوهان کار کرده بود و آنقدر صمیمی شده بودند که او را مک صدا می کرد. در میان آرشوها دایان عکس زیبایی از مک لوهان پیدا کرد هنگامی که در جشن پایان تحصیل برای فارغ التحصیلان سال ۱۹۶۹ سخنرانی می کرد. (در همان سال بود که او مصاحبه مجله پلی بوی را انجام داد، نمی دانم این هم در آرشو هست یا نه؟) چه کسی می توانست به جز فالتون. جی. شین، اسقف راجستر در آن هیئت سلاطینی در ردای قرمز درخشان پشت سر او نشسته باشد؟ امروز با غرور نسخه ای از این تصویر را در دفترم گذاشتم. تصویر پیام آور رسانه و کشیش تلویزیونی در کنار هم - دو کاتولیک مغرور و غیر متعارف که به درستی قدرت ارتباطات جمعی را درک کرده بودند.

یازدهم ژوئیه یادآور صدمین زادروز مارشال مک لوهان است، به همین منظور در سراسر دنیا اقداماتی برای بزرگداشت یاد و خاطره ای او انجام شده است. نمی توان از کنار این مسئله به سادگی عبور کرد که ارتباط امروز ما با دهکده ای جهانی سالها قبل توسط چنین چهره ای تحسین برانگیزی پیش بینی شده است آن گونه که هنری گیبسون در شعری در اوآخردهه ی ۶۰ در روزهای طلایی مک لوهان در شوی تلویزیونی لف-این می خواند: "مارشال مک لوهان

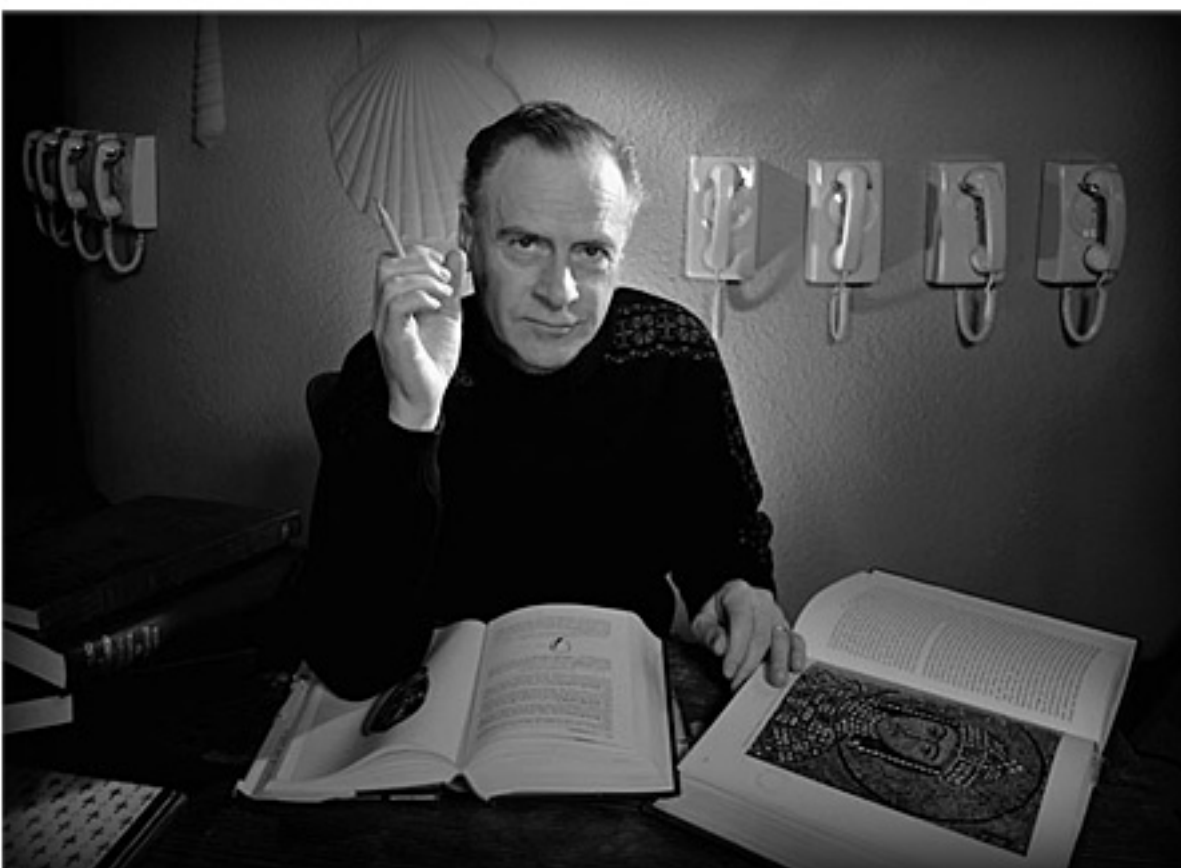
http://www.philosophynow.org/issues/vv/Remembering_Marshall_McLuhan

«نمی توان منکر بود که جنبش اطلاعات الکترونیکی گرداب وار ما را چون چوب پنبه ای بر دریای طوفانی از این سو به آن سو پرتاب می کند. اما اگر ما در حین سقوط در قعر گرداب - به واسطه ی مطالعه ی این فرآیند در حین رخداد... - آرامش خود را حفظ کنیم، میتوانیم از آن به سلامت بگذریم» (مارشال مک لوهان، مصاحبه ۱۹۶۹)

من در کالج سنت جان فیشر در شمال نیویورک تدریس می کنم. چند سال قبل در برخوردی اتفاقی با دایان لوکاس، آرشو دار وقت دانشگاه، مطلع شدم استفانی دختر مارشال مک لوهان در حال تحقیق پیرامون کارهای پدرش در آرشو ماست. مارشال مک لوهان؟ از شنیدن چنین نامی سخت شگفت زده شدم. "دهکده جهانی" و "رسانه همان پیام است"، سالها بود که به یگانه معلم ارتباطات که ابداع کننده چنین عباراتی بود می اندیشیدم. ولی در این راستا او می توانست چه ارتباطی با کالج سنت فیشر داشته باشد؟ در نهایت نابوری از دایان شنیدم که مک لوهان از اعضای هیات علمی کالج سنت مایکل در دانشگاه تورنتو بوده است. این دانشگاه توسط مجمع سنت باسیل تأسیس شده بود، به فرمان همین مجمع در ۱۹۴۹ کالج سنت جان فیشر نیز در راجستر نیویورک احداث شد. در واقع مک لوهان از فعالان راه اندازی گروه ارتباطات و روزنامه نگاری دانشگاه ما بوده است و اغلب برای سخنرانی و ملاقات با هیات علمی و دانشجویان به اینجا می آمده است. استفانی مک لوهان برای جستجو و جمع آوری کتابی از سخنرانی های منتشر نشده پدرش به اینجا آمده بود - برخی از این سخنرانیها نخستین بار در همین دانشگاه ارائه شده بودند.

مک لوهان اغلب به عنوان پیام آور عصر اطلاعات شناخته می شود. گرچه او درست

پیش از به پاخواستن انقلاب کامپیوتری در گذشت، اما تئوری های ارتباطات و رسانه های جمعی او همچنان به جا و برانگیزاننده است. هر چند مک لوهان رویای نوآوری در ابزارهای نوین ارتباطات را نداشت. در واقع بیشتر نگارش های وی می توانند با آگاه ساختن ما از عوامل شکل دهنده ادراکاتمان - در این زمانه تغییرات برق آسا - از منزلت انسانی صیانت و نگهداری کنند. همانطور که می گفت "ماهیه تا زمانی که در خشکی ساحل قرار نگیرند نمی دانند اصلاً آبی هم وجود دارد." مک لوهان یکی از اصول اخلاقی آگاهی بود. او راه کارهایی ارائه کرد تا ما با روش های رسانه ها برای شکل دادن به حس واقع بینی مان بیشتر آشنا شویم و بدانیم چگونه می توان با استفاده از چنان دانشی از این تاخت و تازها در امان بود.





شایسته مدنی

خانم بزرگ تند رفت تو:

وایسا! وایسا نه جون، وایسا کاریت دارم... آها... آهان می آم... بیان نه جون گرچه قابلی نداره ع... ر... ذمی... می... خوام. راسی چرا اینارو نخوردی؟ یا بی غیرت! من این حرفا سرم نمی شه. باید بریزی تو جیبیات بیری...
خانم بزرگ یک اسکناس به من عیدی داد و جیب هایم را نیز از نقل و شیرینی و گندم شاهانه پر کرد (به نقل از کتاب دید و بازدید جلال آل احمد)

حدود دهه ۳۰ یا ۴۰ که درآمدهای نفتی به طرف جامعه سرازیر نشده بود، عیدی دادن فقط در حد معدود خانواده هایی بود که توان مالی بالایی داشتند و بقیه مردم یا عیدی نمی دادند و یا وجه آن بسیار مختصر و گاه در حد مواد خوراکی مانند تخم مرغ و گندم بوده است. با ازدیاد درآمدها به ویژه در میان قشر متوسط در دهه ۵۰ و بعد از آن، این رسم گسترش بیشتری یافت و شامل اکثر خانواده ها شد. ولی هنوز مبلغ آن مهم نبود و کارکرد آن در حد برکت کیف و شگون گرفتن عیدی از دست بزرگترها بود. ما در این دوره و حتی بعد از آن به ندرت عیدی هایی داریم که شامل محصولات فرهنگی و یا هدایای غیر نقدی باشد. ارزش نهادن به پول از یک طرف و کم ارزش شدن پول در مقایسه با قیمت اجناس و همچنین رونق محصولات چینی که کم قیمت هستند، این مسئله را که عیدی باید وجه نقد و حتی قابل توجه باشد را تقویت کرده و گاه رسانه ها با تبلیغات کارتهای اعتباری به این مسئله دامن می زنند. در حال حاضر عیدی غیر نقدی فقط در اختیار کسانی قرار می گیرد که نمی توان به دلیل شان اجتماعی که دارند، عیدی نقدی بگیرند که می توان به رد و بدل شدن انواع سرسید، خودکار، جاسویچی و ... اشاره کرد.

وجه مثبت این قضیه این است که با توجه به اینکه سلیقه های بچه ها بسیار متفاوت است، روی آوردن به سمت عیدی نقدی به نوعی از روی ناچاری بوده و شناخت سلیقه نسل جدید دشوار است. از طرف دیگر می توان امیدوار بود که این مبالغ بر روی هم بتوانند تبدیل به پس انداز برای فرد و یا خریدن وسیله ای مورد نیاز شود. ولی مسئله ای که ذهن را درگیر می کند روند رو به رشد میزان عیدی و متوقع شدن هر خانواده به بازگشت همان مبلغ از سوی دیگر خانواده هاست. این که هر رسمی کارکرد خود را از دست بدهد و تازه مسئله ای عذاب آور بشود، نگران کننده است. و این که رد و بدل شدن وجه نقد از رسم عید نوروز فراتر رفته و شامل بسیاری از مراسم دیگر مانند تولد، روز های خاص مثل روز مادر هدیه عروسی و ... هم شده است. در واقع به سمتی می رویم که فقط به بهانه های مختلف پول جایجا می شود بدون اینکه زحمتی برای گشتن یک وسیله مطابق با سلیقه شخص مورد نظر باشیم.

عوامل اساسی شکل گیری فرهنگ عمومی را می توان سه عامل حکومت، اقتصاد و ارتباطات نامید و منظور از فرهنگ عمومی، آن دسته از ارزشها و هنجارهایی هستند که به صورت رفتارهای عام در آمده و جزئی از فرهنگ عامه محسوب می شوند. بخشی از فرهنگ عمومی تاثیر دراز مدت بر جامعه دارند و در عینیت های اجتماعی می توان آنها را مشاهده کرد. مانند شکل معماری یا شکل لباس پوشیدن. بخش دیگری از فرهنگ عمومی در کوتاه مدت می تواند در رفتارهای افراد یک جامعه تاثیر بگذارد که این بخش از فرهنگ عمومی نمود عینی ندارد ولی آثار عینی از آن مرتب است مانند وجدان کاری و احترام به بزرگترها (ساعی ارسلی). رسم عیدی دادن، نوعی از بازتاب عینی و ذهنی فرهنگ عمومی است و اگر عامل اقتصاد به حدی تسلط پیدا کند و وجه عینی آن اهمیت زیادی یابد، بخش غیرعینی تحت تاثیر این امر کارکرد خود را از دست می دهد و مثلاً این طور می شود که افراد برای کسانی احترام قائل هستند که مبلغ بیشتری برای عیدی در نظر می گیرند.

به یاد داشته باشیم که فرهنگ عمومی و نوع رفتار فرهنگی پدیده های خلق الساعه نیستند که یک باره تظاهر و خودنمایی کنند، بلکه امری فرآیندی هستند که در گذر زمان متولد می شوند و رواج عملی می یابند. فرهنگ ها در گذر زمان تغییر ماهوی می یابند و شکل مطلوب و یا نامطلوب می گیرند (شوروزی). لذا رها کردن سنتهایی که باعث پیوند و ارتباطات عاطفی می شوند باعث می شود به مرور همین سنتها دست و

منابع

<http://www.jamejamonline.ir/newstext.aspx?newsnum=۱۰۰۸۷۰۲۷۰۴۵۱>

http://www.donya-e-qtasad.com/Default_view.asp?@=۳۵۵۰۳

-شوروزی، ع، ۱۳۸۴، نحوه شکل گیری فرهنگ عمومی و رفتار فرهنگی، اندیشه انقلاب اسلامی، شماره ۱۳ و ۱۴

-ساعی ارسلی، ایرج، ۱۳۸۷، بررسی اهمیت ارزشهای اجتماعی در فرهنگ عمومی، مجله جامعه شناسی شماره ۱۰

-موسایی، میثم، ۱۳۸۹، موضوع شناسی ربا، نشر دانشکده علوم اقتصادی و نور علم

نوروز را پدیده ای فرهنگی می دانیم که در سرزمین ما ویژگی های خاصی دارد؛ ولی این پدیده فرهنگی دارای ابعاد اقتصادی نیز هست که نشان می دهد فرهنگ و اقتصاد جزئی جدایی ناپذیر بوده و هستند؛ و این مسئله زمانی برای ما دغدغه فکری می سازد که شاهد استیلای اقتصاد بر این حوزه فرهنگی باشیم.

در میان رسوم نوروز به عیدی دادن و عیدی گرفتن می پردازیم که بخش اقتصادی تر مراسم است ولی به طور قطع تاثیرات فرهنگی عمیقی دارد. این رسم ریشه در فرهنگ ایران باستان دارد. آن زمان که مردم در بامداد عید نوروز به نشانه بخشیدن روشنایی به زندگی یکدیگر بر هم آب می پاشیدند و برای حفظ صلح و دوستی به یکدیگر هدیه می دادند. در گذشته های دور ایرانیان در نوروز به یکدیگر شکر هدیه می دادند و برای هم آرزوی شادکامی همیشگی می کردند. رسم سکه عیدی دادن در زمان هرمز دوم پادشاه ساسانی در سال ۳۰۴ میلادی آغاز شد و بر اساس کتب تاریخی ایران باستان، داریوش دوم به مناسبت نوروز در سال ۴۱۶ پیش از میلاد سکه زرین ویژه ای ضرب کرد که یک طرف آن شکل سربازی را در حال تیراندازی با کمان نشان می دهد که این رسوم به دلیل افزایش مشکلات اقتصادی مردم آرام آرام جای خود را به هدایای سنتی و کشاورزی داد (جام جم).

اقتصاددانان وظایفی را برای پول تعریف کرده اند و آن را وسیله مبادله، معیار ارزش و ذخیره ارزش دانسته و برخی دیگر پول را عامل تهییج و تغییر متغیرهای اقتصادی مانند سطح تولیدات، سطح عمومی درآمد و نحوه توزیع آن می دانند و علاوه بر آن پول را عامل واسطه و کمک برای توسعه اقتصادی دانسته اند (موسایی)؛ حال می توان پرسید که عیدی که به شکل پول در میان خانواده هارد و بدل می شود در کدام بخش این تعاریف از پول می گنجد.

در حال حاضر به هر دلیل عیدی به صورت پول نقد در میان خانواده ها رواج دارد و به خصوص اینکه این پول و نو بودن آن، و رد و بدل شدنش جز در ایام عید در مواقع دیگر سال به ندرت در جریان است. هدف از عیدی دادن را می توان به نوعی ارتباط برقرار کردن میان چند نسل دانست و اینکه بزرگترها، بزرگتر بودن خود را ثابت کرده و نشان می دهند برای کوچکترها ارزش و احترام قائلند. جز در ایام عید نمی توان به این راحتی وجه نقد را به کسی داد، همین که بحث شگون داشتن عیدی پیش می آید، هر کس با هر شانی به راحتی می پذیرد که به افراد دیگر عیدی داده و یا عیدی دریافت کند. به دو صورت می توان به تحلیل این رسم پرداخت. اگر بخواهیم به دنبال آسیب های این رسم باشیم می توان به این مسئله اشاره کرد که عیدی می تواند وسیله ای برای بیان و نشانی از قدرت و خودنمایی از طرف شخص عیدی دهنده باشد به خصوص وقتی که مبلغ عیدی بیشتر از مقداری است که انتظار می رود. سوق دادن افراد به سمت عیدی هایی با وجه بالاتر و یا این روزها تبلیغ کارتهای اعتباری و یا سکه های طلا با وزن کمتر، تنها باعث تشدید دغدغه ذهنی بابت مبلغ عیدی ست و اینکه چه مقدار باشد.

همه می دانیم که هدیه دادن به منظور خوشحال کردن طرف دیگر است و هدیه دهنده وقتی رضایت بیشتری کسب می کند که احساس کند نیازهای طرف مقابل خود را به خوبی شناسایی کرده و با خرید کالایی آن را بر آورده ساخته است. مشکلی که در این فرآیند وجود دارد آن است که هر کس پیش از دیگری از نیازها و ارجحیتها و اولویتهای خود آگاه است. لذا خرید کردن برای دیگری با این خطر همراه است که شاید کالای هدیه داده شده با ذائقه فرد مقابل همسان و سازگار نباشد. در این حالت هدیه به کناری انداخته شده و بلااستفاده می ماند. از آن بدتر ذوق اولیه هدیه گیرنده به یاس و حتی شاید دلخوری بدل شود. اگر این تحلیل درست باشد، طبیعی است که توصیه همیشگی اقتصاددانان به کار می آید. بهترین هدیه به دیگران پرداخت پول نقد است. یا پرداخت پول نقد هر کس قادر است به بهترین نحوی نیازهای خود را شناسایی کرده و آن را بر آورده سازد. کسانی که اقتصاد خرد خوانده اند به خوبی می دانند که چطور با استفاده از ابزارهای ریاضی و مفاهیمی چون منحنی بی تفاوتی، نشان دهند که پرداخت نقدی بیش از پرداخت کالایی معادل می تواند فرد را به سطح مطلوبیت بالاتری رهنمون شود (دنیای اقتصاد).

حرفه پدري و مادري

مسئولیت روانی: والدین موظفند برای فرزندان خود ارزش انسانی قائل شده، به فرزندان خود احترام گذاشته، به آنها محبت کنند، تا از نظر عاطفی دچار کمبود و مشکل نشوند. در غیر این صورت فرزندان در ابتدای نوجوانی و بلوغ امکان اینکه این کمبود را از راه های دیگری که ممکن است درست نباشد، جستجو کنند. دوستی بیش از حد و وقت گذاشتن برای دوستان، آشنایی با جنس مخالف، و یا انحرافات مانند اعتیاد، حتی وقت گذاشتن بیش از حد در فعالیتی خوب و مثبت مانند ورزش، از جمله راه های غیر طبیعی پر کردن کمبود محبت و عاطفه می باشد، که متأسفانه تعدادی از فرزندان انتخاب می کنند.

یکی از نکات بسیار مهم و اساسی در تربیت فرزندان که متأسفانه در خانواده های سنتی جامعه ما زیاد رواج دارد، تبعیض بین فرزندان می باشد. منظور از تبعیض، یعنی یکی از فرزندان بیشتر از بقیه مورد توجه والدین واقع شده، به او یا محبت بیشتری می شود، یا از نظر مادی بیشتر به او می رسند و بیشتر به خواسته هایش پاسخ می دهند و یا از آزادی بیشتری در انجام کارهایش برخوردار می باشد.

مسئولیت تربیتی: اجتماعی کردن فرزندان، فرهنگ پذیری، با ادب بودن شان، توجه به اخلاقیات، و ارزش ها، از جمله وظایف مهم والدین است. همچنین، اختصاص وقت به آنها، توجه به وضعیت تحصیلی شان، کنترل آنها در فعالیت های درسی، در ارتباط با دوستان و رفت و آمدهای آنان بدون اینکه مانع فعالیت های شان بشود، جزء مسئولیت های مهم والدین است.

در زمینه تربیت کودک والدین بایستی دقت کنند که مسئولیت بسیار خطیری به عهده آنان می باشد. چون به گفته یک متخصص تعلیم و تربیت، خانم دادسون (۱۹۷۲)، معتقد است که تمام فعالیت های تربیتی قبل از شش سالگی انجام می شود و لذا باید والدین توجه داشته که این ماموریت را به خوبی انجام دهند. چون در این سن رفتار والدین، شیوه برخورد آنان و نوع تربیت شان تأثیر واقعی و چه بسا اصلی و ماندگار را بر چگونگی شخصیت، روان و فرهنگ فرزندان شان خواهد گذاشت. در واقع، چگونگی حالات و رفتارهای کودک در این شش سال که ناشی از نوع تربیت والدین است، پایه های اساسی و بنیادی فردای زندگی آنان خواهد شد. ژان ژاک روسو (۱۳۶۸) نیز بیش از دو بیست سال قبل از دادسون می زیسته، گفته است که خطرناک ترین دوره زندگی بشر، از زمان تولد تا دوازده سالگی است. در این دوره است که اشتباهات و مفاسد جوانه می زند. وی در ادامه می افزاید که جذبه زندگی خانوادگی بهترین پادزهر مفاسد اجتماعی است. بنابراین، - نظرات مهم از دو متفکر متعلق به دوره های مختلف تاریخ بشر، - والدین توجه داشته باشند، هر چقدر در زمینه تربیتی فرزندان خود در این سالها فعالیت بکنند، نیروی به هدر رفته نمی باشد.

مسئولیت اخلاقی: اینکه فرزندان دارای اخلاق انسانی باشند یا نباشند و چگونه می باید به آنان آموزش داده شود، از وظایف مهم دیگر والدین می باشد. افراد بی اخلاق، چیزی و عقیده ای پایبند نیستند. بنابراین، اقتصادی، اجتماعی، عاطفی، از قاعده زیر، آنان قاعده و قانونی ندارند و باور ندارند. در نتیجه، اینگونه افراد، برای خود، برای خانواده، برای جامعه خواهند بود.

مکان ها و آموزشگاه هایی که انسان ارزش ها، با قوانین و با بایدها و فردی و جمعی آشنا می شوند، خانواده است. از این رو، بر والدین است که اخلاقیات را که غالباً از دین برگرفته شده اند، به فرزندان خود آموزش بدهند، تا بدین ترتیب، هم خود آنان، و هم جامعه بتوانند از وجود چنین افرادی در راستای برنامه های خود، بهره ببرند.

مرئضی منادی

آیا مسئولیت پدر و مادر بودن فقط به تغذیه، مراقبت، حمایت و تهیه رفاه مادی فرزند (ان) ختم می شود؟ یا اینکه پدر بودن و مادر بودن یک حرفه یا شغلی است که به مانند هر حرفه دیگری، علاوه بر وظایفی مشخص، تبحر، شناخت، آگاهی و تسلط می طلبد؟ در واقع، آیا پدر و مادر بودن یک حرفه است؟ و در صورت حرفه بودن، آیا می توان به مانند تمامی حرفه های مختلف آن را آموخت و یا آموزش داد؟

در پاسخ به پرسش های مطرح شده باید عنوان کرد که پدر و مادر بودن فقط یک امر فطری، مکانیکی، فیزیکی و مادی نیست، بلکه وظایف زیادی بر عهده والدین می باشد که البته این وظایف به مانند اکثریت وظایف و مسائل مختلف انسانها ضمن غریزی بودن ولی چگونگی اجرای آن اکتسابی است، یعنی قابل تغییر و تحول است، پس آموختنی است و با آموزش می توان به آنها شناخت و اشراف پیدا کرد. طبیعتاً هر چه این آموزش ها (اعم از رسمی یا غیر رسمی) بیشتر باشد، شناخت ها افزوده تر بوده، بدنبال آن پدر و مادر وظایف خود را بهتر، مفیدتر و ثمربخش تر انجام خواهند داد. بنابراین آموزش به خانواده در جامعه باید جایگاه مهمی داشته باشد.

آموزش ها به دو صورت رسمی و غیر رسمی صورت می گیرد. آموزش های رسمی مانند، تحصیل علم در مقاطع مختلف اعم از دوره پیش از دانشگاه و دانشگاه، کلاس های آموزش خانواده در مدارس یا فرهنگسراها یا حتی برنامه های کارشناسی رسانه تصویری، یا بخصوص توسط والدین مادر جدید (عروس) و پدر جدید (داماد) در ابتدای زندگی مشترک، می باشد. آموزش غیر رسمی شامل، مشاهدات انسان در خانواده، دوستان، آشنایان، جامعه، توسط رسانه های تصویری در گذر از فیلم ها، سریال ها، اخبار خوب یا بد، مفید یا حادثه ساز خانواده ها، می باشد. مجموعه این آموزش ها به هر یک از افراد جامعه که بعدها در کسوت پدری و مادری به انجام وظیفه می پردازند، کمک می کند تا کمابیش خواسته یا ناخواسته با چگونگی حرفه پدر بودن و مادر بودن آشنا بشوند. و در موقع اجرای این دانستی ها برای فرزندان خود مفید و مؤثر باشند.

وظایف والدین: به طور خلاصه می وظایف را (علاقه اطلاعات بیشتر اینجانب تحت عنوان زندگی خانوادگی) مراجعه مختلف فرزندان، تهیه رفاه و آموزشی فرزندان در نظر گرفت.

مسئولیت مادی: در سنین کودکی تا جوانی مسئولیت والدین، تهیه رفاه برای فرزندان، تهیه خوراک، پوشاک، مسکن و ارسال آنان به مدرسه می باشد. در صورت امکان تهیه وسایل و



مسئولیت آموزشی: در دنیای امروز که تخصص و مهارت جایگاه مهمی در پیشرفت و ارتقاء انسان و سپس جامعه دارد، والدین باید تلاش کنند در حد امکانات، در امر آموزش فرزندان خود سرمایه گذاری کنند. آنان را به مدرسه فرستاده، در صورت امکان مدارس خوبی را برای آنان در نظر گرفته، و از همه امکاناتی که در پیشرفت علم آنان موثر است، استفاده کنند. اگر فرزندان مایلند تحصیلات دانشگاهی داشته باشند و توان ادامه تحصیل را نیز دارند، والدین در این زمینه نیز نباید کوتاهی کنند. حتی اگر فرزندان شان مایل به ادامه تحصیل در خارج از کشور هستند، و والدین توان کمک به آنان را دارند، بایستی شرایط را برای آنان فراهم کنند. تا بدین طریق فرزندان بتوانند پس از طی مدارج علمی، هم برای خود مفید بوده و هم برای جامعه موثر باشند. والدین نیز یقیناً از دست آوردهای خود یعنی شاهد موفقیت فرزندان‌شان که باشند، لذت خواهند برد. بنابراین، والدین مسئولیت مهمی در این زمینه دارند.

مسئولیت تشکیل زندگی: تمامی جوانان مایلند که روزی ازدواج کرده و زندگی مشترکی را آغاز کنند. والدین موظفند که در این زمینه، هم از نظر فکری، هم از نظر زمانی و هم از نظر مادی در کنار فرزندان خود بوده و به آنان یاری رسانده تا آنان بتوانند زندگی مشترکی را آغاز کنند. ازدواج و تشکیل زندگی مشترک اولاً، باعث سلامت روان و اخلاق فرزندان (جوانان جامعه) شده، ثانیاً، جامعه از سلامت اخلاقی و روانی آنان سود برده، ضمن اینکه استمرار جامعه تضمین خواهد شد. در غیر این صورت، کم شدن ازدواج هم باعث شیوع انحرافات و فساد در جامعه شده و هم جامعه در معرض خطر، انحطاط و انقراض قرار خواهد گرفت. از این رو، والدین در این سن و در این مرحله نیز مسئولیت خطیری را در قبال فرزندان و سپس جامعه دارند.

آموزش خانواده:

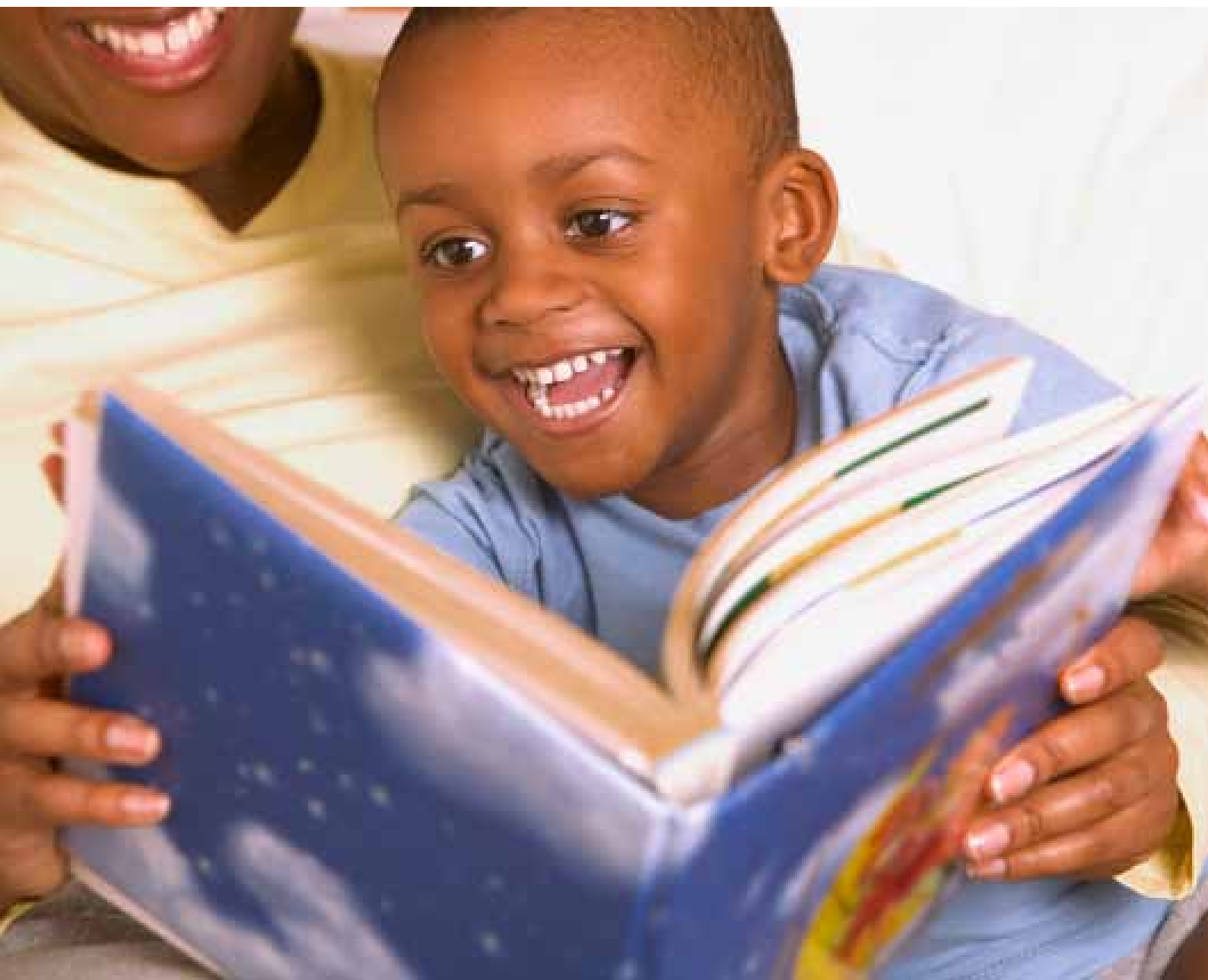
بدون شک نمی توان انتظار داشت که همه والدین اولاً، بخوبی در جریان وظایفی که ب شمرده‌ایم، باشند، ثانیاً، آسانی که به وظایف خود واقف هستند، نمی دانند چگونه آنها را اجرا کنند، ثالثاً، آموزش به خانواده‌ها بهترین راه حل است که والدین با آگاهی و شناخت بهتر و کاملتر در ارتباط با فرزندان خود رابطه برقرار کرده و لذا، در آینده فرزندان داشته باشند که هم خود فرزندان از چگونگی وضعیت خود رضایت داشته باشند، و هم والدین از وجود چنین فرزندان‌ای احساس غرور بکنند و هم جامعه از وجود افرادی دارای سلامت اخلاقی، آشنا و علاقه مند به فرهنگ جامعه، و واجد مهارت‌هایی که جامعه بتواند به کمک این افراد سالم فرهیخته و متخصص راه‌های پیشرفت و توسعه را بیاماید.

امید است که در سال جدید هم والدین جامعه ما این احساس چگونه پدر خوب بودن و مادر خوب بودن را در خود بیابند و اگر این احساس را دارند، به فکر تقویت آن بیفتند، و هم مسئولین فرهنگی جامعه برای این امر مهم تلاش بیشتر و سرمایه گذاری بیشتری بکنند، تا جامعه‌ای سالم از نظر روانی، فرهنگی، اخلاقی داشته باشیم و در نتیجه، سریع تر و مطمئن تر به پیشرفت‌های واقعی برسیم.

فهرست منابع

- روسو ژان ژاک (۱۳۶۸). امیل یا آموزش و پرورش. ترجمه منوچهر کیا. تهران، انتشارات گنجینه، چاپ ششم.

- منادی مرتضی (۱۳۹۱). عوامل موثر بر بهبود زندگی خانوادگی. تهران، انتشارات آوای نور. (در حال چاپ).
- Dodson Fitzhugh (۱۹۷۲). Tout se joue avant six ans. Paris. Robert Lafon -



شادباش نوروزی صفحه فرهنگ کرد

عبدالعزيز مولودی

رۆژ و وهزری سآله دهروا، تهرمی زستان بۆ دهکا
رۆژی نهوورۆزه که دنیا خۆی به رۆژی نۆ دهکا
رۆژی تیپهر بوونی سآله و سالی تازهی لئ ئهزهی
هر بزهی نهوورۆزه ئیستا چوونی عومرم رۆ دهکا



در سالی که گذشت البته این صفحه تلاش داشت تا بتواند در حد توان به روز شود. دوستانی که به شیوه های مختلف همکاری کردند در تحقق این هدف نقش موثر داشتند. امیدواریم در سال جدید شاهد همکاری بیشتر دوستان با این صفحه باشیم. اگرچه رویدادهای فرهنگی در کشور زیاد و متنوع است اما در انتهای سال با چند رویداد تلخ و شیرین روبرو شدیم که در پایان کلام به آنها اشاره می کنیم. ازدست دادن دو نخبه دارای سبک در ادبیات فارسی و کردی از رویدادهای آخر سال ۹۰ بود یعنی ابراهیم یونسی نویسنده و مترجم توانمند کرد و خانم سیمین دانشور. زنده یاد سیمین دانشور، نخستین زن ایرانی بود که به صورتی حرفه‌ای از بعد از مشروطه در ایران در زبان فارسی داستان نوشت و جایگاه ویژه ای یافت. قبل از درگذشت این بانوی نام آور، ابراهیم یونسی، نویسنده و مترجم نام آشنای کرد درگذشت. هردوی این بزرگواران نقش خود را بر دفتر روزگار زدند و جاودانه شدند. صفحه کرد مجددا از دست دادن این دو نخبه ادبی و فرهنگی را به مردم ایران تسلیت می گوید.

در آستانه نوروزی دیگر قرار داریم، نگاه به گذشت سالی دیگر نشان ار ادامه حرکتی است که اگرچه آرام اما روان است. پیشاپیش نوروز و بهار را به همه همراهان فرهنگ و ادب ایران زمین تبریک می گوئیم. نوروز در ادبیات و فرهنگ کردی جایگاه ویژه ای دارد. در واقع اهمیت موضوع در فرهنگ کردها به اندازه ای است که نوروز را به عنوان بخشی از هویت کردی تعریف کرده اند. در کنار این، از موفقیت اصغر فرهادی کارگردان سینمای کشور و دریافت جایزه اسکار برای کارگردانی فیلم جدایی نادر از سیمین می توان یاد کرد که شایسته تحسین است. این موفقیت را به فرهادی، سینما گران کشور و مردم ایران تبریک می گوئیم.



نسل گردش قرن، جنبش های اجتماعی، سال امید و مخاطره

احمد نادری

نسل ما نسل گردش قرن است. نسل پایان هزاره. این فرصتی است برای زیستن در دو فضای متفاوت و البته پیوسته. قرن دود و آتش و وحشت (قرن بیستم)، که بی تردید یکی از خشن ترین اعصار زندگی بشر بوده است، پشت سر گذاشته شده است و با ورود به قرن بیست و یکم، بشریت با خوشحالی و البته تردید، امیدوار بود (وهست) که قرن جدید شاهد خشونت کمتری باشد، و اخلاق و کرامت انسانی که پارادایم انبیا الهی بوده است، جایگزین رنالیسم جنگ طلبانه مبتنی بر نگاه امنیتی گردد.

صلح دائمی و پایدار، رویایی است که از دیرباز ذهن بشریت را به خود مشغول داشته است. دنیایی مبتنی بر برابری، عدالت و کرامت، اگرچه اوتوپایی است که در فلسفه های اجتماعی مختلف تصویری متفاوت داشته است، آرزویی است که بی شک عمیق ترین لایه های ذهن بشر را در سیطره داشته و دارد و بشریت خسته از درد و رنج، خسته از تبعیض و ستم های روزمره در گوشه و کنار جهان، چاره ای جز پناه بردن به این رویا نداشته و ندارد. این اوتوپیا اگرچه در اندیشه های هزاره گرایانه و تفکرات پایان هزاره خود را نشان داده است، در پایان قرن بیستم نیز ذهن بسیاری را به خود مشغول داشته بود، هرچند «واقعیت» جهان چیز دیگری را به تصویر می کشید، اما امید به گذار از وضعیت خشونت به وضعیت آرمانی، آرزویی محال بود که مردم جهان و بخصوص خاورمیانه به خاطر آن دل خوش داشته بودند. خاورمیانه به عنوان مهد پیدایش ادیان الهی و خاستگاه تمدن های بشری، منطقه ای است که تاریخ آنرا با جنگ های بی پایان و خشونت های انسانی سرشته اند و سرشت مردمان این منطقه یا دیکتاتوری بوده است، یا جنگ، یا استعمار.

این منطقه در دو قرن اخیر شاهد ناآرامی های زیادی بوده است، که برخورد سنت و مدرنیته در آن نقش اساسی داشته است. این برخورد، با ورود مظاهر تمدن «غرب» در حال پیشرفت و تازه برخاسته از قرون تاریک وسطا و با شتاب روزافزون برای رسیدن به اوج قله های تکنیکی و صنعتی به سرزمین های اسلامی شروع شد و از سطوح فردی تا اجتماعی، از سطوح خرد تا کلان، از گروه های اجتماعی تا پهنه های حکومتی را در بر گرفت. موج بوجود آمده در نتیجه انقلاب صنعتی اروپا در کشورهای اسلامی، اگر چه به یک تاخر فرهنگی عظیم منجر شد، اما محدود به جنبه های فرهنگی نماند. این موج با به راه افتادن انقلاب فرانسه و سعی در فراقکنی اندیشه «برابری، آزادی و برادری» و همچنین مدلل حکومتی برآمده از آن، خاورمیانه را درنوردید و در فضای پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی که میراث دار سنتی کهن از اندیشه سیاسی سنتی اسلامی در شاخه سنی بود، و در خلاء قدرت بوجود آمده در فضای پسا عثمانی توانست خود را با کمک سرسپردگان به اندیشه های لیبرال آن در جهان عرب مطرح نماید.

حاصل این فراقکنی، سر برآوردن پارادایم ناسیونالیستی در دنیای عرب در اوایل قرن بیستم بود. ناسیونالیسم جدید عرب (که بر خلاف ناسیونالیسم سنتی عرب که بر پایه احساسات خوشاوندی و وفاداری سنتی بود)، پدیده ای بود که تحت تاثیر افکار لیبرال کلاسیک غربی بوجود آمد و بر حداکثر کردن آزادی فردی به عنوان نیروی محرکه سازمان سیاسی، اعتقاد به اصول دموکراتیک غربی، و الگو برداری از نهادهای غربی مبتنی بود و پاسخی به بحران وسیع هویت بوجود آمده در دنیای اسلام، پس از فروپاشی عثمانی. آنچه مرکز اندیشه های کنستانتین زریق سوری و عبدالرحمن البزاز عراقی و متفکران و مبلغان این ناسیونالیسم را تشکیل می داد، دغدغه تطبیق شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گذشته و حال جامعه عرب با هنجارهای سیاسی غرب و رشد آشکار مادی و تکنیکی غرب بود. سازگاری اسلام و ناسیونالیسم غربی، سعی در طرح مفهوم ملت عرب به عنوان کانون جماعت اسلامی با استفاده از زبان عربی (زبان قرآن) و پیامبر اسلام (که عرب بود)؛ و سرانجام ساختن «هویت عربی» با استفاده از مولفه هایی همچون زبان، تاریخ، ادبیات، و عادات و صفات، از مهمترین دغدغه های این نوع ناسیونالیسم و متفکران آن بود.

اگر چه این گفتگمان از ابتدای ظهور خود بنا به دلایل مختلف محکوم به شکست بود، اما توانست مدتی در فضای پسا عثمانی، خود را به عنوان آلترناتیوی که نوید آرمانشهری مملو از اندیشه های لیبرالی را می داد، مطرح کند. عدم همخوانی با بستر فکری، عقیدتی و فرهنگی جامعه مسلمانان، نبود هیچ کدام از نیروهای اجتماعی که لازمه ناسیونالیسم لیبرال بودند (اریستوکراسی زمیندار و بورژوازی شکوفای تجاری و صنعتی)، نهادهای وارداتی غربی و عدم سازگاری این نهادها با محیط و نیروهای اجتماعی نوظهور، از اصلی ترین دلایل شکست این گفتگمان بودند. در نتیجه، رژیم های ناسیونالیستی لیبرال در سوریه (۱۹۴۹)، در مصر (۱۹۵۲)، و در اردن (۱۹۵۷) سرنگون شدند. عراق نیز همچون بسیاری از کشورهای عرب، موفق به تجربه لیبرالیسم نشد، و حتی به رغم همه ظواهر، گرایش اجتماعی قوی به اندیشه های لیبرالیستی در این کشور رواج نیافت. آخرین ضربه به تابوت نیمه جان ناسیونالیسم لیبرال عربی را ظهور رژیم آپارتاید اسرائیل و پروژه ساختن دولت-ملت یهود وارد آورد. اگر چه با «ساخته شدن» این موجودیت جدید، نوعی از ناسیونالیسم رادیکال عرب ظهور یافت و «مساله فلسطین» به عنوان نقطه کانونی و دال برتر مباحث عربی تبدیل شد، اما در عین حال فلسطین نماد چنان درجه ای از تباهی زندگی اعراب شد، که نشان می داد که آنها نه تنها از نظارت بر سرنوشت خودشان ناتوانند، بلکه حتی قادر به حفظ یکپارچگی خود نیز نمی توانند باشند. این ضربه غرور ملت های عرب و جهان اسلام را آنچنان زخم خورده کرد، که هنوز پس از گذشت بیش از شش دهه، این زخم التیام نیافته است، و مباحث مربوط به آن همچنان در کانون توجهات نه تنها جهان اسلام، بلکه جامعه بین المللی است.

یک دهه پس از شکست اعراب در مساله فلسطین، کودتاهای مصر، سوریه و اردن نشان از شکست اندیشه ناسیونالیسم لیبرال داشت و ناقوس مرگ لیبرالیسم را در جهان عرب به صدا درآورد و لزوم جایگزینی این گفتگمان را برای اعراب آشکار ساخت. ناسیونالیست های عرب که از پیشرفت کند، ناراضی؛ و از غرب به خاطر نفخش در امور فلسطین دلگیر بودند، فلسفه های اجتماعی و سیاسی غرب را به دلیل تناسب نداشتن با جهان عرب رد کردند و بدین ترتیب، الگوهای سوسیالیستی دگرگونی و رشد را بجای ناسیونالیسم نشانیدند و یا سعی در تلفیق این ناسیونالیسم با اندیشه های چپ کمونیستی نمودند، که بوجود آمدن حزب بعث، یکی از نتایج این عمل بود.

بوجود آمدن گفتگمان کمونیستی در جهان عرب، قدمتی به اندازه گفتگمان ناسیونالیستی لیبرال دارد. بعد از انقلاب اکتبر، احزاب کمونیستی شروع به اشاعه خود در جهان عرب کردند. به استثنای حزب شیوعی تونس که در سال ۱۹۱۹ و به عنوان شاخه ای از حزب کمونیست فرانسه تشکیل یافت، تقریباً بقیه این احزاب را می توان تحت تاثیر اتحاد جماهیر شوروی و در اکثر موارد نماینده مستقیم این کشور در سرزمین خود بودند. اندیشه عدالت اجتماعی که مفهوم مرکزی و دال برتر این گفتگمان را تشکیل می داد، در دولت-ملت های تازه «خلق شده» که از عدم توازن در توزیع امکانات اجتماعی و اقتصادی در رنج بودند، توانست طرفداران زیادی را به خود جلب کند. لذا این گفتگمان نیز شروع به گسترش قارچ گونه خود در کشورهای عرب کرد. صحنه اجتماعی و سیاسی مصر، فلسطین، لبنان، سوریه، عراق، یمن و سایر کشورهای عربی شاهد فراقکنی این گفتگمان بود و این احزاب توانستند جوانان بسیاری را بر گرد خود جمع کنند، و در برخی از کشورها همچون عراق در زمان قاسم توانستند شریکی استراتژیک برای قدرت سیاسی محسوب شوند. از آنجا که این اندیشه ها نیز با بستر فرهنگی و عقیدتی جوامع مسلمان همخوانی نداشتند، حتی نقدی بسیار جدی تر از اندیشه های لیبرال به آنان صورت گرفت، چرا که این گفتگمان با مفروض ماتریالیستی و قرار دادن ماده به جای خدای بنیادی ترین عقیده مسلمانان، یعنی پرستش خدا را به چالش می طلبید. از اینرو خطری که از ناحیه این گفتگمان متوجه اسلام به عنوان کانون اعتقادات جوامع مسلمان می شد، رهبران دینی را به مبارزه با این گفتگمان واداشت. تا جایی که در برخی از کشورها همچون عراق، حزب الدعوة الاسلامیه که همچنان که از اسم آن پیداست، داعیه دار دعوت مجدد به اسلام و کنار گذاشتن اعتقادات ماده گرایانه کمونیستی بود، بوجود آمد

با شکست گفتمان ناسیونالیستی لیبرال و افول گفتمان کمونیستی، گفتمان بعثیسم با ترکیب اندیشه‌های بنیادین این دو و مهمتر از همه توجه به مولفه‌هایی از اسلام، سعی کرد خود را به عنوان گفتمان مسلط عرصه کشورهای عربی مسلمان مطرح کند. وام گرفتن اندیشه ناسیونالیسم از گفتمان ناسیونالیستی لیبرال، اندیشه عدالت اجتماعی از گفتمان کمونیستی، و اندیشه‌های اسلامی، به همراه نفوذ در افسران ارتش، سبب در دست گرفتن قدرت در برخی از کشورهای جهان عرب از جمله عراق و سوریه شد.

در نیمه دوم قرن بیستم، در حوزه اندیشه اجتماعی، جهان اسلام در ملغمه‌ای از اندیشه‌های وارداتی غربی معلق بود و در حوزه حکومتی و سیاسی نیز، گرفتار حاکمان دست‌نشانده که بوسیله کودتا قدرت را در دست گرفته بودند، بود. این در حالی بود که ناکارآمدی این اندیشه‌ها و نهادها، غربی در تأمین امنیت و اقتصاد مردم مسلمان، سبب نوعی یاس و سرخوردگی مردمان مسلمان، و در نتیجه تقویت حس نوستالوژی و حسرت بازگشت به گذشته باشکوه اسلامی در این جوامع اوج گرفت. بحران هویتی که جهان اسلام را در خود فرو برده بود، و از سوی ناکارآمدی حکومت‌های دیکتاتوری و دست‌نشانده که اغلب بواسطه سلطه بر منابع سرشار نفت توانسته بودند توتالیترسم خود را نهادینه کنند، جهان اسلام را در یک وضعیت انفجاری قرار داده بود که این وضعیت بیش از این نمی‌توانست ادامه یابد.

خشونت سازمان یافته در نتیجه حکومت‌های تمامیت‌گرا، شاخصه اصلی حکومت‌های عربی در نیمه دوم قرن بیستم بود. بحران هویت آمیخته با ضعف و سوء مدیریت نخبگان و فضای بسته و مسدود سیاسی و خفقان موجود در این کشورها، جهان اسلام را در واپسین سالهای قرن در آستانه انفجاری خشونت آمیز قرار داده بود. اندیشه بازگشت به گذشته اتوپیایی و ساختن نظم‌ی ایده آل در آینده، در کنار ضعف‌های موجود در حوزه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، جهان عرب را آماده فعالگرایی عملگرا قرار داده بود و این بشکه باروت، در ابتدای قرن جدید نیاز به جرقه‌ای داشت تا به انفجاری مخرب و البته سازنده برسد. انفجاری که با تخریب نظم موجود، سعی در انداختن طرحی نو داشته باشد، تا به دغدغه‌های ذهنی مردمان مسلمان عرب در حیطه ثبات و امنیت پاسخ دهد. این جرقه، بی‌شک خودکشی یک جوان تونسی در دسامبر ۲۰۱۰ بود و پس از آن، دومینوی ناآرامی به کشورهای مختلف از جمله مصر، بحرین، عربستان سعودی، یمن، لیبی و در نهایت سوریه رسید و تاکنون جان هزاران نفر را گرفته است.

هنوز نظم سیاسی و اجتماعی در فضای پس‌انقلابی در جهان اسلام تثبیت نشده است، و در برخی از این کشورها همچون مصر هنوز کمابیش نظام سابق منهای مبارک حاکم است، و یا در یمن نیز به زور اسلحه غرب ساخته آل سعود، دیکتاتوری سابق در لباس سعودی باز تولید شده، و یا در برخی دیگر همچون بحرین، زور تانک‌های عربستان و سرنیزه سربازان آل سعود و آل خلیفه بیش از جنبش‌های اجتماعی است، و یا در لیبی بوی نفت و باروت و طمع ناتو و کشورهای غربی فضا را مسموم ساخته، و یا در سوریه، جنگ شهری در شهرهای مرزی بین القاعده (به نمایندگی محور غربی-عربی) و ارتش سوریه (به نیابت از محور شرقی)، چشم انداز آینده‌ای نامطمئن و ناپایدار را فراروی جنبش‌های اجتماعی در جهان عرب گذاشته است. این که این جنبش‌های اجتماعی به انداختن طرح سیاسی جدیدی در پاسخ به بحران هویت دائمی جهان اسلام موفق می‌شود یا نه، به بازیگری بازیگران خرد و کلان در این صحنه و آینده نظام بین الملل بر می‌گردد.

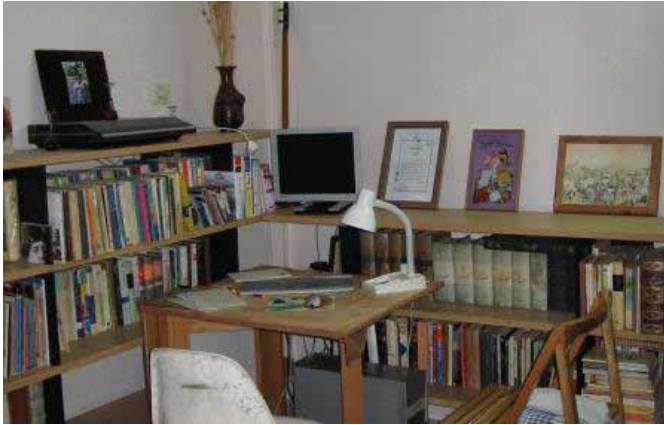
اگر چه جنبش‌های اخیر در یک حالت بی‌سری و بی‌ایدئولوژی بودگی به سر می‌برد، اما آنچه مسلم است، اسلام سیاسی در حال تبدیل شدن به ایدئولوژی موثری برای این انقلابها؛ و احزاب اسلام‌گرا همچون اخوان المسلمین و النهضه در حال تبدیل شدن به راهبران جدی این انقلابها در مرحله پسینی (یعنی پس از انقلابها و در مرحله گذار) هستند. از اینرو، اسلام سیاسی در معنای اعم کلمه، آلترناتیوی است که بطور جدی خود را در این صحنه مطرح نموده است تا پاسخی پایدار به چالش چند دهه‌ای جوامع مسلمان باشد. تجربه محدود لحظات دموکراسی در برخی از کشورهای عربی همچون الجزایر و فلسطین (غزه) نشان داده است که صندوق رای می‌تواند به قدرت‌گیری اسلام سیاسی بیانجامد.

در پایان، پاسخ به این سؤال که آیا نسل‌گردش قرن در جهان اسلام می‌تواند از طریق جنبش‌های اجتماعی به نظمی پایدار دست یابد، را بایستی موکول به آینده‌ای نزدیک کرد اما آنچه مسلم است این است که سال ۲۰۱۱ میلادی یا ۱۳۹۰ خورشیدی، سالی به غایت مهم در تاریخ کشورهای اسلامی و جهان بود. سالی که ملت‌های تحت ستم عرب با به راه انداختن جنبش‌های اجتماعی، سعی در انتقال پیام خود به حاکمان دیکتاتور و طرفداران غربی‌شان نمودند. پیامی که نوید بخش پایان دوره استعمار نوین بوده و برای مردمان این کشورها سرشار از امید و مخاطره بود.



جایی برای کتابخانه شخصی

سید علیرضا هاشمی



ورود به دانشگاه نوعی استقلال را برابم به همراه داشت و صاحب اتاق شخصی در طبقه دوم خانه شدم. اتاق دارای یک رف و دو کمد دیواری بود که کمتر از یک سال مملو از کتاب و مجله شد. کتاب‌های جامعه‌شناسی باتامور، پرهام، آریان‌پور، ادیبی و انصاری...، مردم‌شناسی هیس، روح‌الامینی...، ایلات و عشایر...، مجلات و فصل‌نامه‌های علوم اجتماعی، الفبا، کوچه، سخن، هنر و مردم، جنگ‌های ادبی...، رمان‌های چخوف، داستایوفسکی، هدایت، ساعدی...، اشعار فرخزاد، اعصامی، آزاد، شاملو، مشیری... و دیگر کتاب‌هایی که هم نسل‌های دانشگاهی من با آنها آشنا شدند. این اتاق رفته‌رفته پاتوق دوستان شد آنطور که در هفته دو سه شب دوستان دانشجوی منلمان می‌آمدند. گاهی تا دیر وقت بیدار بودیم، گپ و گفت داشتیم و کتاب‌ها و مجلات داخل کمد‌ها را روی فرش ورق می‌زدیم و مطالبش را به هم نشان می‌دادیم. خواب و خستگی معنا نداشت، «دلخوش» معنایی به قرینه آن حالات بود. نگارش و نوشتن هم از پس همین حالات دلخوشی و رقابت دانشگاهی آغاز شد.

تا دوران فوق لیسانس پاشنه بر همین روال چرخید، اما فراغت از تحصیل و بدنبال آن ازدواج، اولین چالش را با کتاب همراه داشت: منزل استیجاری جایی برای آوردن کتاب‌ها از خانه پدری نداشت. به ناچار همان طور که در طی سال‌ها گزینش شدن را آزمودم، این بار خود به گزینش کردن پرداختم و اندکی از کتاب‌های مورد نیاز را انتخاب و به خانه استیجاری آوردم. کوچکی آپارتمان جایی برای خرید و استقرار کتابخانه نداشت، به ناچار رف‌های خانه روستایی پدر بزرگ را به یاد آوردم و چون آپارتمان شهری با رف و طاقچه بیگانه بود، گوشه‌ای از اتاق نشیمن را انتخاب کردم و ستون دیوار را تکیه‌گاه کتاب‌ها قرار دادم، هر چند این سلیقه، اتهام بی‌سلیقگی را از جانب همسر بدنبال داشت.

چالش دوم، نوع کتابخانه بود. بالاخره خانه که خریده شد، کتابخانه نیاز اصلی بود. پس از یک جستجو مدل کتابخانه سوئدی که فاقد هرگونه حفاظ و در شیشه‌ای بود، اما در عوض قابل نصب و جمع شدن بود انتخاب کردم، این بار تفاوت فرهنگی چالش برانگیز شد، خانم خانه کتابخانه‌ای دارای در و شیشه را ترجیح می‌داد تا کتاب‌ها از گردوغبار و ایضا دسترسی بچه در امان باشد؛ اما من با خاطرات کتابخانه شخصی در کمد دیواری اتاق خانه پدری که وقتی آن را باز می‌کردم همچون پنجره‌ای به هوای بهاری کتاب بود، مدل کتابخانه سوئدی را ترجیح می‌دادم، ایضا معتقد بودم کتاب باید در دسترس کودک باشد تا از ابتدا با آن انس بگیرد، حال چه باک اگر بعضی از کتاب‌ها پاره یا خط خالی شود!

ادامهٔ تحصیلات تکمیلی، نیاز به داشتن کتاب‌های انسان‌شناسی و بخصوص فرهنگ‌مردم و موضوعات فولکلور را دوچندان کرد، بطوری که کتاب‌ها داخل کتابخانه سوئدی بطور دو ردیفه قرار گرفتند؛ چرا که در یک مصالحهٔ دوستانه چند طبقه از طبقات کناری کتابخانه سوئدی نیز به کتابهای فرزندانم تعلق گرفت. حالا این قسمت اتاق گاهی سمساری کتاب می‌شود، زمانی که به سفارش، مقاله‌ای می‌نویسم یا نواقص کتاب آماده انتشاری را بر طرف می‌کنم و همزمان فرزندانم نیز به جستجوی مطلب در بعضی کتاب‌ها مشغول است.

در آپارتمان هشت واحدی که زندگی می‌کنیم کسی کتابخانه ندارد، این را از آنجا می‌گویم که در جلساتی که برای جلسات آپارتمان در منزل یکدیگر برگزار می‌کنیم اثری از کتاب و کتابخانه ندیدم، البته همه همسایه‌ها فرزندانشان در حد دوره ابتدایی و راهنمایی هستند. پدرانشان هم کارمندان و کاسب‌هایی هستند که بدنبال روزی و کسب درآمدند، از این رو هیچ انتظاری از آنها نیست، چرا که آمار سرانه مطالعه در کشور آنگونه پایین است که از کارمند و کاسب جماعت توقعی نباشد! با این حال خانه‌های آنها به اندازه‌ای است که جا برای کتابخانه شخصی باشد.

در سالهایی نه چندان دور آن موقع که در دوره راهنمایی بودم، مرحوم پدرم اجازه می‌داد که وقتی به اصفهان و به روستای اجدادی‌مان می‌رویم، دو سه هفته‌ای در فصل تعطیلات تابستان در منزل پدر بزرگ بمانم. منزل پدر بزرگ خانه‌ای بود بزرگ با دیوارهایی خشتی و اتاق‌هایی با طاق گنبدی و رف‌هایی دور تا دور اتاق، با بلندایی بیشتر از یک متر که اشیای مختلف روی آن بطور مرتب قرار داشت. این نظم و ترتیب اشیاء توسط مادر بزرگ صورت می‌گرفت. او که ملاباجی مکتب‌خانه روستایی بود به دختران روستا درس می‌داد، از این رو بخشی از طاقچه‌های اتاق مملو از کتاب‌های مکتب‌خانه‌ای بود. تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌دهد، قرآن، گلستان و بوستان سعدی، دیوان حافظ، کلیله و دمنه، مثنوی، موش و گربه عبید ذاکانی، عم جزء، عاق والدین، حسین کرد شبستری، مفاتیح‌الجنان، جودی، الفیه و ترسل از جمله کتاب‌هایی بود که روی طاقچه‌ها قرار داشت و وقتی آنها را ورق می‌زدیم بوی نا و نم و کاهگل بسان خوشبو‌ترین عطر‌ها حس خوشایندی را در جانم می‌تراواند؛ اما منزل دایی مادرم دنیای دیگری بود، حاج شیخ که ملای ده بود خانه‌ای به مراتب بزرگتر داشت و به دلیل اقتداری که داشت هرگاه به اتفاق مادرم به منزلشان می‌رفتم جرأت رفتن به نزدیک طاقچه‌ها را نداشتیم. اما طاقچه‌ها مملو بود از کتاب‌هایی با جلد سیاه و زرد و ورق‌هایی قهوه‌ای و کاهی که دیدن آنها از دور لذتی مبهم داشت. خانه‌های دیگر اهالی روستا هم کم و بیش دارای کتاب‌هایی روی رف‌ها بود و بدین ترتیب کتاب هویتی انکارناپذیر در اتاق‌های روستایی بود و مؤانست کتاب با افراد روستایی در شبهای بلند زمستان و خواندن شاهنامه و داستان‌های امیر ارسلان و عیاران و بیان قصه و ضرب المثل و چیستان بخوبی عیان بود.

خانه پدری‌ام در خیابان شهساز تهران نیز همین رویه را داشت. پدر، کارمند وزارت دارایی بود، دیپلم رسمی نداشت، اما روی طاقچه اتاق نشیمن، قرآن و مفاتیح و نهج‌البلاغه در یک سمت و مثنوی و حافظ و گلستان و خمسه نظامی و امیرارسلان نامدار و عیاران در سمت دیگر قرار داشت. با این حال پدر پس از مراجعت از اداره نزد پارچه فروش سر کوچه می‌رفت و پس از دو سه ساعتی گپ و گفت وقتی به خانه بر می‌گشت کتابی در دست داشت. کتاب را روی طاقچه قرار می‌داد و با شروع اذان، عبايي بر دوش می‌انداخت و به مسجد می‌رفت. آنگاه ششم فضولی ما نیز گل می‌کرد و کتاب پدر را ورق می‌زدیم. این کتاب‌ها در سال‌های میانه دهه پنجاه رنگ دوستان پدر به هم امانت می‌دادند. این کتاب‌ها در سال‌های میانه دهه پنجاه رنگ و بوی سیاسی گرفت آن طور که به خاطر دارم، در سنین دبیرستان کتاب «فاطمه فاطمه است»، اثر دکتر شریعتی را پدرم مخفیانه مطالعه می‌کرد، غافل از آنکه خبر نداشت من هم پنهان از دید او همان کتاب را مطالعه می‌کردم.





البته آپارتمان-نشینی آن هم در متراژ پنجاه، شصت متر جایی را برای کتاب و کتابخانه شخصی باقی نمی-گذارد مگر آنکه عاشق مطالعه باشی. در متراژهای بالا یعنی نود تا یکصد و بیست متر فضاهای مناسبی برای داشتن کتابخانه شخصی است، آن هم باید اهلش باشی. در متراژهای بالاتر که فوق العاده است، اینجا باید فرهنگش را داشته باشی. اما معمولاً برخی اقشار ساکن در این آپارتمانهای بزرگ کتابخانه-هایی با کتاب-های دکوری دارند. به راحتی می-توان در نمایشگاه کتاب این نوع کتاب-های دکوری را تشخیص داد، و در برخی آپارتمان-ها این کتابخانه-های دکوری را کشف کرد.

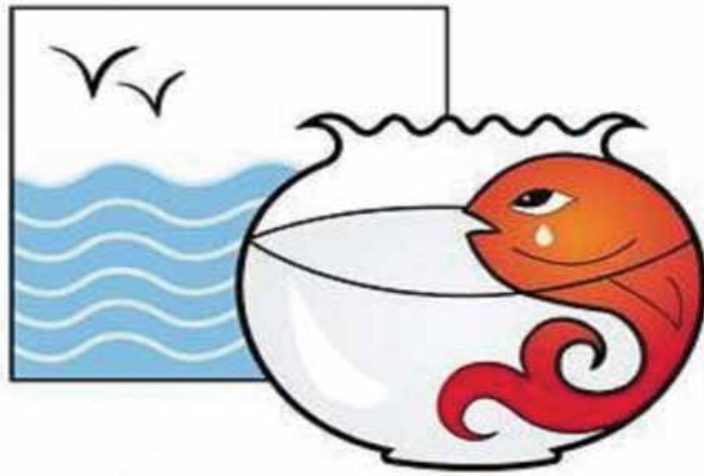
« کمی که به فکر فرو می-روم رویا-پردازی می-کنم: اینکه کاش اوضاع و احوال طوری بود که می-شد زمینی خرید و خونه-ای شخصی ساخت و تو تموم اتاق-هاش طاقچه درست کرد، یک خونه نو به سبک سنتی که نورگیرهاش پنج دری-هایی با پنجره-های رنگی باشه و سقفهاش بلند و گنبدی. مثل خونه پدر بزرگ، اما تو قلب تهرون. اونوقت نگرانی از خرید کتاب و نداشتن جا نبوده، هرچی کتاب تخصصی تو زمینه انسان-شناسی و فرهنگ و فرهن گ-مردم بود می-خریدی و توی طاقچه-ها قرار می-دادی، طاقچه-هایی که به جای اشیای دکوری پر از کتاب بود. اتاق-هاش هم که بزرگ بود کارهای دیگه هم می-تونستی بکنی، مثلاً کاری که زنده یاد استاد روح-الامینی تو خونه-اش کرده بود و یک موزه فولکلوریک تموم عیار داشت. اونوقت خونه می-شد پاتوق، یک پاتوق فرهنگی. دوست-ها می-آمدند، گپ و گفت-های فرهنگی؛ استاد-ها رو هم دعوت می-کردی، همه با هم، جای دشلمه لب سوز و آماده؛ هر که هم بخواد بمونه غذا دیزی، با ترشی خونگی-ای که مادر-زن بار انداخته. دیگرانی هم که از خارج می-آیند یک راست می-آمدند اینجا، بی-تعارف بدون رفتن به هتل. روشن رحمانی که از تاجیکستان می-آد؛ اولریش مارزولف آلمانی، کریستیان برومبِرژه فرانسوی و ... عجب فضای فرهنگی-ای، عجب...»

صدای فرزندم رشته افکارم را قطع می-کند و رویاهایم را ناتمام: «بابا ایملیم باز نمی-شه، دوستم یک کتاب برام ارسال کرده، باید دانلودش کنم». از رویاهام دور می-شوم، به لب-تاپ نگاهی می-اندازم، اینترنت با یک سرعت لاک-پشتی در حال جان کندن است، اینجا دیگه دانلود کتاب، فضای کتابخانه شخصی و خانگی نمی-خواهد. اینجا سرعت دانلود حرف اول رو می-زند، با این حال فضای درایو-های لب-تاپ مشترکمون پر از مطالب مختلف شده است؛ باید به فکر خرید یک هارد باشم،



ماهی قرمز

نمی خریم



شما را به خدا به داد این زبان بسته ها برسید

امیر هاشمی مقدم

[...] گویا امسال هم من مانده ام و همین امیدی که به شما خوانندگان دارم. خواهش می کنم در وبلاگ های تان، در شبکه های اجتماعی تان، در پیامک های تان، در گفتگو با دوستان تان، و در هر جا و هر زمان که می توانید، در این باره آگاهی رسانی کنید. آگاهی رسانی کنید که ماهی ها هم حق زنده ماندن دارند؛ که ماهی ها هم حق «آزادانه» زیستن دارند؛ که این موجودات هم حساس اند. به گونه ای که با سر و صداهای ناگهانی و ضربات و تکانهای زیاد ممکن است ماهی ها سگته نمایند و از بین بروند؛ بدنشان نیز به آفتاب حساس است و با آفتابی که از پنجره می تابد، ممکن است بدن ماهی آسیب دیده و بسوزد» (۱) که این سنت ماهی سفره هفت سین، وارداتی است از فرهنگ چینی؛ آن هم به نادرست. «۸۰ سال پیش به همراه ورود چای به ایران، ماهی قرمز نیز که سمبل عید چینی است به سفره های هفت سین مراسم عید نوروز ما وارد شد؛ غافل از اینکه در عید چینی ماهی قرمز را رها می کنند تا زندگی جریان یابد و ما ماهی قرمز را اسیر تنگ بلورین می کنیم تا هم زمان با رشد سبزه های سفره های مان و باروری زمین هر روز او را به مرگ نزدیک و نزدیک تر کنیم. جالب است بدانید در هیچ کدام از مراسم سنتی مان درباره نوروز، ماهی قرمز جایگاهی ندارد. در میان رسوم زرتشتی در سفره عید، انار به نشانه باروری و عشق، و یا سیب سرخ درون ظرف آب مقدس رها می شود تا عشق و باروری همچنان پاینده بماند. اگر ایرانی ها می دانستند که ماهی قرمز هیچ ریشه تاریخی در سفره هفت سین ندارد، به جای پرداخت برای خرید و قتل ماهی های قرمز به بهانه عید، سیب قرمز یا انار را در آب رها می کردند که ریشه در تاریخ این دیار دارد. هر سال ایام عید ۵ میلیون قطعه ماهی می میرند. ۵ میلیون قطعه ماهی قرمز به خاطر رنگ و لعاب سفره هفت سین، به خاطر هیچ. و عجیب نیست اگر بدانیم در صورتی که ایرانی ها از خرید ماهی قرمز منصرف شوند، این تجارت سیاه روزی پایان خواهد یافت. عجیب نیست اگر باور کنیم سیب سرخ یا انار همان سرخی هفت سین ایرانی است که ریشه در تاریخ چند هزار ساله سنت ما دارد. عجیب نیست اگر تابلوی معروف هفت سین کمال الملک را در کاخ گلستان به تماشا بنشینیم و ببینیم که او نیز ماهی قرمز را میان سفره هفت سین طراحی و نقاشی نکرده است» (۲)

برایم جالب است که برخی افراد در وبلاگها و وبسایتها، و حتی در نشریات کاغذی و تصویری، از بودن ماهی قرمز بر سر سفره دفاع می کنند؛ با این توجیه که: «چه ایرادی دارد ماهی قرمز سنتی چینی باشد؟ بسیاری از سنتها و پدیده های دیگر ما هم از چین و دیگر کشورهاست. همانگونه که برخی سنتهای ما هم به دیگر کشورها رفته است». برخی دیگر هم درباره مرگ ماهیها می گویند: «بهتر است به جای ترساندن مردم از خرید ماهی قرمز و گرفتن ششادی کودکان که به این ماهیها دل خوش اند، به مردم شیوه نگهداری درست از ماهیها را بیاموزیم». این دوستان هرگز چیزی درباره اسارت ماهیها بیان نمی کنند. به عبارت دیگر، نمی گویند بهای ششادی کودکان مان را با اسارت ماهیها نمی توان پرداخت.

سخن گفتن از نوروز اگرچه خوشایند است، اما گاهی اوقات اگر زاویه دید را کمی تغییر دهیم، می تواند ناراحتی ها و نگرانیهایی را هم با خود به همراه بیاورد. حال که قرار است در میان دوستان انسان شناس، من نیز به مناسبت نوروز، از تجربه فرهنگی قابل توجهی یاد کنم، ترجیح می دهم از تجربه ای سخن به میان بیاورم که دغدغه اصلی ام در نزدیکی های نوروز است. چهار سال است نزدیک نوروز که می شود، نگران اسارت و مرگ میلیونها ماهی قرمزی می شوم که بر بساط سفره هفت سین ما، بهانه ای هستند برای شادابی؛ و چه بهانه دهشتناکی! چند روزی است که از طریق توزیع کارت پستال، چسباندن پوستر پشت شیشه خودروها، نوشتن مطلب بر روی وبلاگم (www.moghaddames.blogfa.com) و ایمیل فرستادن به هر آنکسی که می شناسم، وظیفه امسال را در حال انجامم. زمانی که فرصتی دست داد تا در نوروزنامه ۱۳۹۱ تجربه ام را با دوستان و استادان گرامی به اشتراک بگذارم، در واقع فرصت را مغتنم شمردم تا از این طریق، خواهشم را برای از میان برداشتن این سنت غیراخلاقی به اصطلاح فرهنگی، با خوانندگان در میان بگذارم.

اینک، چهارمین سال است که در وبلاگم به قتل عام چند میلیونی ماهیهای قرمز توسط هم میهنان ایرانی اعتراض می کنم. خیلی اندیشیدم که امسال چه بنویسم. دیدم توی سه سال گذشته، خیلی از آنچه باید می گفتم و می نوشتم را گفته و نوشته ام. سال گذشته هم نوشته بودم که:

«شما را به خدا سوگند می دهم بس کنید این ادعای اشرف مخلوقات بودن تان را! کجا خدا گفته شما اشرف مخلوقات باشید تا جنگلها را نابود سازید؛ تا رودخانه ها را آلوده سازید؛ دریاچه ها را بخشکانید؛ نسل جانوران را منقرض سازید؛ و باقیمانده آنها را، برای لذت خودتان، تنها و تنها برای لذت خودتان، اسیر سازید؟ کی گفته قناری کوچک درون قفس، «مستانه» می خواند؟ کی گفته طوطی درون قفس، «شکرسخن» است؟ کی گفته ماهی را اگر از تنگ آب بیرون بیاوری، می میرد؟ اصلاً کی به شما اجازه داده ماهی را درون تنگی بیندازی که حالا اگر بیرونش بیاوری، خواهد مرد؟ متفردم از آنها که پرندگان را در قفس، زندانی تکبر خودشان کرده اند. و تلاش ماهی ها را برای بیرون آمدن از تنگ کوچک تنهایی شان، با ولع تمام به نظاره می نشینند. تاکنون شده یکبار خودتان را به جای این جانداران مادر مرده قرار بدهید؟ ببینید چه لذتی دارد اینکه همه عمرت را در زندانی باشی که حتی گاهی نمی توانی بالهایت را به طور کامل در آن بگشایی؟ و اینکه خوراکت تنها محدود به یک نوع (ارزن یا گندم یا هر کوفت و زهرمار دیگری) باشد؟ و از دیدن گروه های هم نوع ات محروم شوی؟ و آرزوی داشتن جفت را به گور ببری؟ یا دست بالا اگر جفتی داشته باشی، همانی است که عده ای انسان نما برایت با هزار منت آورده اند و تو باید برای همین هم خدا را سپاس بگویی؟



۱- همین نوشتار را از اینجا - <http://www.u-loadkon.ir/uploads/dc۰b۶۷۴۰۹a۸۱۷۴e-ca۸fc۶۰۴۰۶d۰۴۴d۰doc> دانلود کرده و از طریق رایانامه (ایمیل) برای دوستان و آشنایان تان بفرستید.

۲- همین مطلب را به نام خودتان در وبلاگ یا وبسایت تان قرار دهید. بعد هم نام خود و وبلاگ یا وبسایت تان را برایم بفرستید تا یکی از حامیان این جنبش در این کار را نه برای شهرت دادن کثرت کسانی که هنوز به

شما هم به عنوان وبلاگم معرفی شوید. وبلاگ شما، بلکه برای نشان اخلاقیات پایبندند انجام می دهیم.

۳- در میان صدها پیامکی که روزانه برای دیگران می فرستید، حتماً جایی را هم برای اینگونه امور اخلاقی باز گذاشته اید. از همین الان گوشی تان را برداشته و به هر کسی که شماره اش را دارید، پیامک بفرستید. خود من این متن را برای پیامک امسال آماده کرده ام: «شادابی هفت سین با اسارت ماهی قرمز ناهمخوان است.» سال گذشته هم این پیامک را فرستادم: «خرید ماهی قرمز جنایت است»

متشش دقیقاً به اندازه یک پیامک فارسی است که هزینه تان ۱۰ تومان می شود و اگر برای ۱۰۰ نفر از دوستان مان بفرستیم، می شود هزار تومان. واقعاً هزینه چندانی نیست. ضمن آنکه می توانید متنهای جدید و تأثیرگذاری هم خودتان تنظیم کرده و بفرستید. اگر متن خوبی باشد، برای من هم بفرستید تا برای استفاده دیگران، روی وبلاگ قرار دهم.

۴- در گفتگوهای روزمره نیز می توانید به صورت بحث گذرا یا جدی به آن اشاره کرده تا ذهن مخاطب تان را درگیر موضوع نماید. همین درگیری ذهنی هم کم کم کارساز خواهد شد.

۵- کار دیگری که خود من امسال می خواهم بر روی سفره هفت سین اجرا کنم، گذاردن یک کارت پستال به جای تنگ ماهی است. این کارت پستال که روی آن شیشه لوگوی همین نوشتار و وبلاگ، و پشت آن چکیده ای از همین نوشته ها است، ذهن مهمان و بیننده را به سوی خود جلب کرده و فرصت کافی خواهد بود برای صحبت کردن در این باره. حدود ۷ هزار از این کارت را چاپ کرده ام و بین کسانی که دسترسی داشته باشم، پخش می کنم تا آنها نیز پیامبران این نهی از منکر باشند (اگر به من دسترسی ندارید، می توانید کارت پستال مرا به صورت فایل فوتوشاپ از اینجا <http://www.uploadkon.ir/uploads/۵۳۹۵e۶f۱۹۳۳۰a۵۲۷c۸۲۳۸۴۱d۶۱> و به صورت فایل عکس از اینجا <http://www.uploadkon.ir/uploads/۵۳۹۵e۶f۱۹۳۳۰a۵۲۷c۸۲۳۸۴۱d۶۱> دریافت کنید.)

۶- تعدادی پوستر در قطع A۳ چاپ کرده و یکی از آنها را پشت خود رو خودم نصب کردم. تعدادی را هم به دوستانی دادم که آنها هم مایل بودند همین کار را انجام بدهند. تعدادی را هم با همکاری مدیر روابط عمومی، در دانشگاه مازیار نصب کردیم. (این پوستر را هم می توانید از اینجا <http://www.uploadkon.ir/uploads/vd۹d> دریافت کنید.)

۷- ایمیلی هم به بخش تبلیغات سایت بلاگفا فرستادم تا بخشی از تبلیغات این سایت را اجاره کنم. از مدیر سایت هم درخواست کرده بودم چنانچه مایل است، تخفیفی در مبلغ تبلیغات (یک میلیون و دویست هزار تومان برای یک ماه) بدهد تا نام ایشان را به عنوان حامی این حرکت درج کنیم. نمی دانم چرا پاسخ ندادند. اما به هر حال سال آینده این حرکت را نیز به طور جدی تر پیگیری خواهم کرد.

من در اینجا تأکیدم نه بر غیرایرانی بودن این سنت است و نه بر شرایط خوب و زنده نگه داشتن ماهی در تنگ؛ بلکه بر غیر اخلاقی بودن زندانی کردن ماهیان در تنگ اشاره دارم. حتی اگر آبش را مرتب تمیز نگه داریم؛ محلولهای ضدباکتری به میزان کافی به آب بیفزاییم؛ خوراک ماهیها را به موقع بدهیم و... اما به هر حال در زندان بودن تنگ تردیدی نداشته و حاضر نیستم خودم را حتی برای لحظه ای، در محیطی این چنین کوچک تصور کنم. حتی اگر محیطی بزرگ با همه امکانات لازم برای آنها فراهم کنیم (همچون آکواریوم یا حوض)، مانند اینست که یک انسان را در ویلایی با همه امکانات، برای همه عمر اسیر سازیم. آیا چنین محیطی برای وی پذیرفتنی است؟ یا آنکه ترجیح می دهد کمتر بخورد و استراحت کند، اما آزاد بوده و خودش تصمیم بگیرد چه چیزی بخورد و کجا برود و چند تا دوست و هم گروه داشته باشد؟

واقعاً عاجزانه از تک تک شما می خواهم ابتدا خوب به این نوشته، و به عاقبت این چند میلیون قطعه ماهی که می توانستند در آبهای آزاد برای خودشان، بین ۲۵ تا ۴۰ سال زیستن را تجربه کنند بیندیشید. و به این بیندیشید که آیا برکت سال نو را می خواهیم با کشتن این موجودات به دست آوریم؟ و به فریبهایی که خودمان را دچارش کرده ایم؛ که «اگه آبش رو مرتب تمیز نگه داری، زنده می مونه» «بعد از سیزده به در، توی رودخونه رهاس می کنم» یا «هی ذاریمش توی حوض» یا... پاسخ جملات اول و سوم را که در بالا نوشته ام؛ اما بی تردید آنها که ماهی های قرمز را در رودخانه ها و دریاچه ها رها می کنند، هیچ آگاهی ای درباره زیانهای این کار و به هم خوردن زیست بوم جانوری ندارند. که این ماهی های قرمز در محیط های غیربومی در اثر خوردن تخم ماهیهای دیگر و همچنین جفت گیری با آنها، زیست بوم را به هم می ریزند (۳)، و نیز قارچهای روی بدن این ماهی، باعث بیماری سایر ماهیها می شود (۴) و چندین و چند اثر ویرانگر دیگر.

اگر بخواهید یاری مان کنید، باور کنید هزینه چندانی بر عهده تان نخواهد بود. برخی راههایی که به وسیله آن می توانید تعهدتان را به این امر اخلاقی نشان دهید، عبارت است از:

ما به یاری تک- تک شما نیاز داریم. از شما عاجزانه خواهش می- کنم کمی درباره اسارت این ماهی های کوچک و زیبا با خود بیندیشید؛ اگر به نتیجه رسیدید، به ما پیوندید. باور کنید اگر بخواهیم، می- توانیم با یاری یکدیگر، موجی به راه بیندازیم. بی- تردید نمی- توانیم امسال یا سال دیگر جلوی این تجارت سیاه را بگیریم. اما می- توانیم اثری قابل توجه در کاهش این عمل غیراخلاقی بگذاریم. چطور دل- مان می- آید سال نور را در کنار سفره- ای آغاز کنیم که زندانی- ای دم مرگ را در چنگال خود دارد؟ زندان، زندان است؛ چه فرقی می- کند اسمش اوین باشد، ابوغریب، گوانتانامو یا تنگ شیشه- ای و قفس؟

پی نوشت:

(۱) <http://fum-mohitzistab.blogfa.com/post-160.aspx>

(۲) <http://gijali.com/?p=160>

(۳) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1262532>

(۴) <http://www.asriran.com/fa/news/104497/>

احتمالاً برای بسیاری از افراد که خودشان ساده- تر می- توانند از کنار خرید ماهی بگذرند، دشوارتر اینست که با بهانه- گیری- های فرزند دلبدشان روبر و شوند. در برابر بهانه- های کودکان، تلاش کنید تا وی را متقاعد سازید که اسارت جانورانی مانند ماهی قرمز و جوجه- های رنگی و...، غیراخلاقی، و همانند اسارت و زندانی شدن خودشان است. اگر از اکنون کودکان را توجیه کنیم (که البته می- پذیریم سخت- ترین مرحله، همین است)، بی- تردید پیام- آورانی برای آزادی جانوران در آینده تربیت کرده- ایم.

راهکارهای دیگری که به ذهن شما می- رسد را نیز می- توانید در بخش نظرات وبلاگ «شوخی با فرهنگ و اجتماع» بیان کنید تا دیگر خوانندگان نیز با ایده- های تازه شما آشنا شوند. ضمن اینکه این راهکارهای تازه را می- توانیم در موجی که سال آینده به راه می- اندازیم، به کار بیندیم.



گلدان

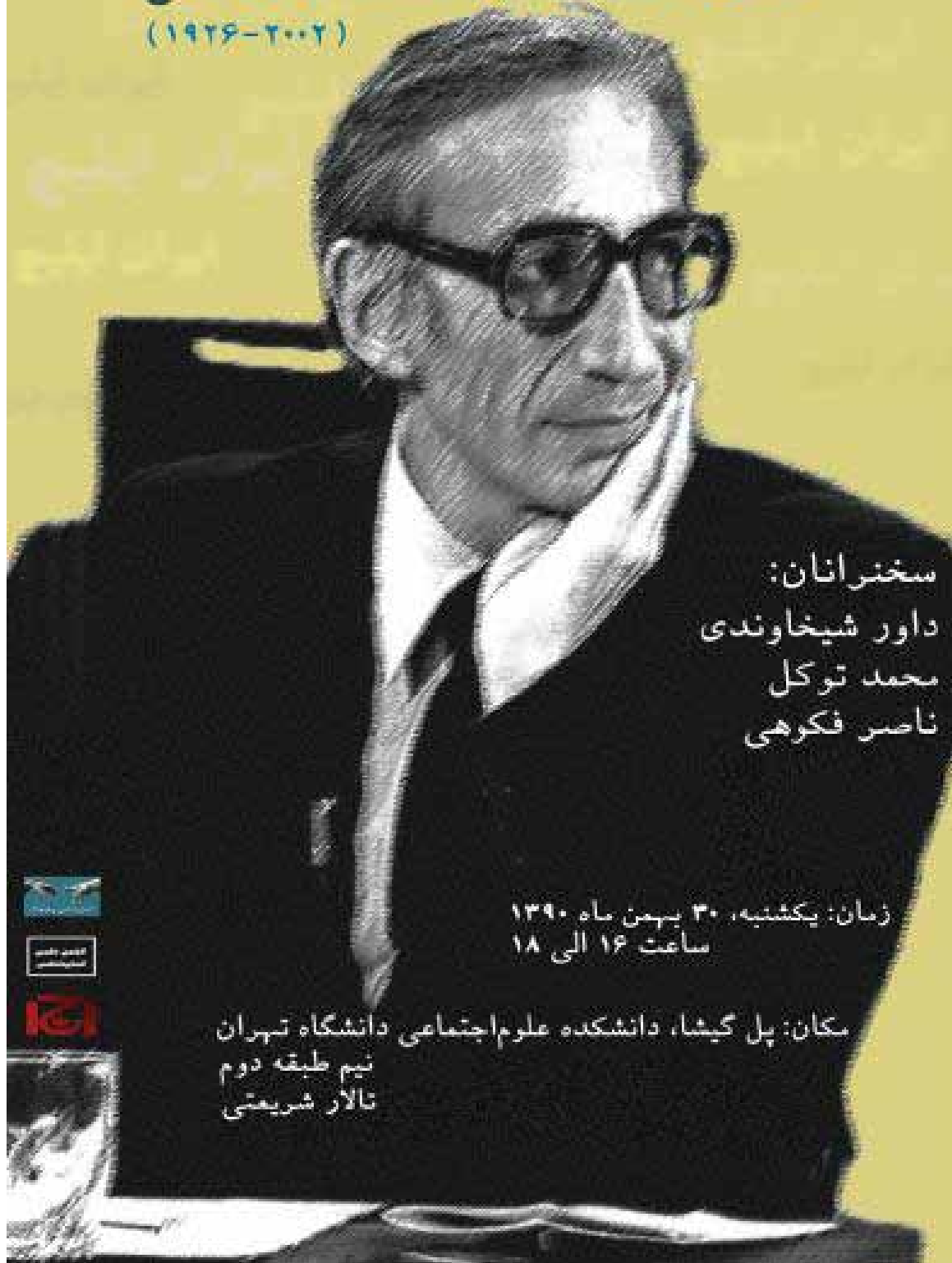
وعلیبت مرده با گل‌ها - نقاشی: شارل تیلو
رنگ روغن روی بوم - ۸۱/۵ تا ۶۵ سانتی‌متر



یادبود

دهمین سالگرد درگذشت ایوان ایلچ

(۱۹۲۶-۲۰۰۲)



سخنرانان:
داور شیخاوندی
محمد توکل
ناصر فکوهی

زمان: یکشنبه، ۳۰ بهمن ماه ۱۳۹۰
ساعت ۱۶ الی ۱۸

مکان: پل گیشا، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
نیم طبقه دوم
تالار شریعتی

۱۳۹۰: دهمین سالگرد درگذشت ایوان ایلچ

انسان‌شناسی و فرهنگ با همکاری گروه فرهنگ و جامعه انجمن جامعه‌شناسی ایران و انجمن علمی دانشجویی انسان‌شناسی دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، دهمین سالگرد درگذشت «ایوان ایلچ» (۱۹۲۶-۲۰۰۲) (متفکر و فیلسوف اتریشی) را در روز یکشنبه، ۳۰ بهمن ماه ۱۳۹۰ و در تالار شریعتی دانشکده ی علوم اجتماعی برگزار کرد. ایوان ایلچ یکی از تاثیر گزارترین چهره های علوم اجتماعی در قرن بیستم به شمار می رود که برغم ترجمه برخی از آثارش در ایران هنوز آن طور که باید و شاید برای متخصصان و دانشجویان ایرانی شناخته شده نیست. این در حالی است که آثار و اندیشه های او در سال های اخیر بار دیگر به شدت مورد استقبال متفکران جدید قرار گرفته است زیرا او بود که برای نخستین بار نسبت به خطرات رشد تاب زده برای محیط زیست هشدار داد و نظام های آموزشی جدیدی را در جهان مطرح کرد. در این برنامه، دکتر داور شیخاوندی (دانشگاه آزاد اسلامی)، دکتر محمد توکل (دانشگاه تهران) و دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران) سخنرانی کردند.

ایوان ایلچ: نقد رادیکال جهان مدرن

ترجمه ناصر فکوهی



ایلچ پس از اختلافی که با سلسله مراتب کلیسای کاتولیک پیدا کرد، آمریکا را رها و در مکزیک ساکن شد و در آنجا مرکز بین فرهنگی اسناد (Cidoc) را در کوئرناواکا (Cuernavaca) تاسیس کرد که محلی برای ملاقات و بحث میان روشنفکران مرفعی از سراسر جهان در طول ده سال بود. ایلچ که به دلیل تبار خانوادگی اش چندین زبانه بود، در تمام طول حیات خود بر دانش زبان شناختی و اشرافش بر گویش های متنوع ادامه داد. کنجکاوی او و پژوهش هایش سبب شدند که ایلچ به تمام حوزه هاس شناخت علاقمند شود: از تاریخ تا روان شناسی... وی به نوشتن و انتشار کتاب هایش تا پایان عمر ادامه داد و هر چه بیشتر نسبت به سرنوشت جوامع انسانی بدبین می شد. او در راستای عقاید خود در سال ۲۰۰۲، هنگامی که مشخص شد یک تومار دارد حاضر به جراحی آن نشد و درگذشت.

جامعه صنعتی بدل به یک دستگاه دیوانه شده است که افراد را از آزادی و خلاقیتشان محروم می کند: این باور ایوان ایلچ، چهره برجسته «ضد فرهنگ» در سال های ۱۹۷۰ و الهام بخش محیط شناسی سیاسی بود، آیا امروز می توان به او حق داد؟ در ابتدای سال های دهه ۱۹۷۰، کتاب های ایوان ایلچ (۲۰۰۲-۱۹۲۶) با عناوینی چون «راهی آینده»، «جامعه ای بدون مدرسه»، «بیکاری خلاق» و ... به محض انتشار به صورت گسترده ای با استقبال روبرو می شدند.

در این دوره از شکوفایی که در تداوم وقایع ماه مه ۱۹۶۸ قرار داشت، جوامع صنعتی با اوج گیری مخالفت علیه خود روبرو بودند. جنبش طرفداران محیط زیست در همین دوران ظاهر شد و بر خطرات بهره برداری بی رویه و دیوانه وار از منابع طبیعی تاکید کرد. پادگانی کردن افراد در جهان بر محور مصرف گرایی کالایی، موضع انتقادات سختی بود... اندیشه های ایلچ در همین زمان بود که با استقبال زیادی روبرو می شدند. در فرانسه این افکار در قالب کتاب های او و همچنین ماهنامه اسپری (Esprit) مطرح می شدند.

مباحث شور انگیز کوئرناواکا

در این دوره، ایلچ در مکزیک در محلی به نام کوئرناواکا، «مرکز اسناد بین فرهنگی» را بنیان گذاری کرده بود. این مرکز در ابتدا هدف آموزش به میسیونرهای آمریکایی را که برای ماموریت دینی به آمریکای لاتین می رفتند را بر عهده داشت. ایلچ که اتریشی تبار بود و اصلیتش به وین بر می گشت، پس از انجام مطالعات درخشانی در حوزه الهیات در ایتالیا، ابتدا تصمیم گرفته بود خادم کلیسایی پورتوریکو در نیویورک شود. وی سپس به مقام نایب رئیسی دانشگاه کاتولیک پونس (ponce) در پورتوریکو رسید. در سال ۱۹۶۶ بود که او مرکز اسناد بین فرهنگی را تاسیس کرد. در طول ده سال این مرکز به مکانی برای دیدارها و مباحث شورانگیز اندیشمندانی بدل شد که از سراسر جهان به آنجا می آمدند. ایلچ خود در آنجا یک سمینار ویژه آلترناتیو برای نهاد های جامعه فناورانه را بر عهده داشت. دانش گسترده و چند بعدی او چه در حوزه تاریخ و جامعه شناسی، چه در اقتصاد و آموزش به وی قدرت آن را می داد که نقدش را درباره جوامع مدرن تبیین کند و قابلیت آنها را در پاسخ دادن به نیازهای انسانی به زیر سؤال ببرد. جو کوئرناواکا در آن واحد هم بسیار جدی و پرکار بود و هم شادمان، سرشار از خنده و طنزهایی که بحث های جدی و گفتگوها را همراهی می کردند.

در سال ۱۹۷۶، پس از یک جشن به یاد ماندنی، مرکز اسناد فرهنگی به کار خود پایان داد و این در حالی بود که در اوج شکوفایی به سر می برد. ایلچ از این زمان تا حدی تحرک بیشتری یافت و از جمله در شهر برم آلمان به تدریس تاریخ قرون وسطی متاخر و تاریخ علم و فناوری در دانشگاه پنسیلوانیا پرداخت. بسته شدن مرکز او با سقوط شهرت او به ویژه در فرانسه نیز همراه بود. پس از نخستین شوک نفتی و آغاز بحران فزاینده جوامع صنعتی و توسعه فناوری های جدید و اطلاعاتی که به همراه خود امیدها و چشم اندازهای تازه ای را برای جوامع صنعتی می آوردند و ذهن ها را بسیج می کردند، نقد ایلچ بر این جوامع تا مدتی حاشیه ای شد. اما امروز، هر چند نام او برای نسل های جدید چندان شناخته شده نیست، اندیشه های ایلچ بار دیگر اعتبار یافته اند و در بسیاری از کتاب های جدید بار دیگر به آنها استناد داده می شود. این در حالی است که انباشت کالاها و ثروت، به حاشیه ای شدن های جدید انجامیده و گرم شدن اقلیم موازنه های زیست محیطی را تهدید می کند و بحران های مالی، نظام هایی را که صرفا هدف خود را افزایش ثروت می دانستند، بی اعتبار کرده است و همه اینها سبب می شود که بار دیگر برخی از اندیشمندان بر انحرافات جوامع کنونی تاکید کنند. از این گروه می توانیم به رهبران فکری جنبش توسعه زدایی یا طرفداری عمیق از محیط زیست (deep ecology) و همچنین از طرفداران «توسعه پایدار» یا «توسعه صفر» یاد کنیم که هر کدام به گونه ای نشان می دهند که اندیشه ایلچ، خلاقیت بالایی در خود داشت و هنوز برای ما سرچشمه ای برای مطالعه و بازاندیشی در جوامع انسانی است.

اما چگونه می توان بر کل این اندیشه پر بار و نامتعارف که ایلچ در کتاب های متعدد خود ارائه داده است، اشراف یافت، به اندیشه ای که او در جای جای کتاب هایش تغییراتی نیز در آن به وجود آورده و تا به هنگام مرگش در سال ۲۰۰۲ آن را تحول بخشیده است؟

ایوان ایلچ در سال ۱۹۲۶ در وین اتریش، در یک خانواده کاتولیک زاده شد اما این کشور را به دلیل تبار یهودی مادرش در سال ۱۹۴۲ ترک کرد. پس از جنگ جهانی دوم که در آن پدرش را از دست داده به تحصیل در رشته الهیات و فلسفه در دانشگاه گریگوری های رم پرداخت.

واتیکان قصد داشت از او در حوزه دیپلماسی خود استفاده کند ولی وی تصمیم گرفت کشیش شود.

ایلچ در سال ۱۹۵۲ به نیویورک رفت و در آنجا در محله پورتوریکو (اسپانیایی تبارهای فقیر کاتولیک) ساکن شد. در فاصله ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰، نایب رئیس دانشگاه کاتولیک پورتوریکو بود و در همانجا نیز بود که وی مرکزی برای آموزش کشیشان در حوزه فرهنگ آمریکای لاتین تاسیس کرد.

به نظر ایلچ انحراف جوامع معاصر یا صنعتی شدن آغاز می شود. او معتقد است که مسئول این امر چیزی است که باید آن را «ابزار تخریب کننده ای دانست که یکسان سازی، وابستگی، بهره کشی و ناتوانی را به همراه می آورد؛ این ابزار خوشبختی را از فرد فقیر می رباید تا فرد ثروتمند را بهتر از آن محروم کند».

پمپ آب، گاو آهن، بلبرینگ، در دوره های خود اختراع هایی بودند که به خود مختاری و خلاقیت بیشتری در انسان ها دامن زدند، اما امروز، ابزارها بدل به دستگاه ها شده اند، کارخانه ها، فناوری های پیچیده که به جای آزاد کردن انسان ها، آنها را از خود بیگانه می کنند. آنچه ایلچ آن را «شیوه تولید» می نامد (بیکاری خلاق ۱۹۷۷) امکان می دهد که به برکت فناوری های هر چه پیشرفته تر تولید انبوه انجام داد و انسان را از قابلیت های خود مختاری اش محروم کرد.

ابزار ارباب و جلااد انسان

مثالی از حمل و نقل بیاوریم: «یک آمریکایی متوسط بیش از ۱۶۰۰ ساعت در سال را صرف خودروی خویش می کند. او در آن می نشیند حال چه حرکت کند، چه در حال توقف باشد یا آن را پارک کند. مثالی از حمل و نقل بیاوریم: «یک آمریکایی متوسط بیش از ۱۶۰۰ ساعت در سال را صرف خودروی خویش می کند. او در آن می نشیند حال چه حرکت کند، چه در حال توقف باشد یا آن را پارک کند یا در جستجوی محلی برای پارک باشد؛ او کار می کند تا بتواند پیش پرداخت یا اقساط آن خودرو را بپردازد، بنزین، عوارض، بیمه، مالیات ها و جریمه ها را. از ۱۶ ساعت بیداری اش در روز او ۴ ساعت را صرف خودروی خویش می کند...» (انرژی و تعادل ۱۹۷۳). و در نهایت ایلچ نتیجه می گیرد که آمریکایی متوسط، ۱۶۰۰ ساعت در سال را صرف حرکت ۱۰ هزار کیلومتر می کند... که معنای این یعنی ۶ کیلومتر در ساعت / اضافه می کند که در کشوری که فاقد صنعت حمل و نقل باشد نیز «مردم به همین سرعت می رسند اما صرفا با ۳ تا ۸ درصد از زمان اجتماعی شان» آن هم از طریق پیاده روی یا دوچرخه...

بنابراین باید واژه «ابزار» را در معنای عام آن در نزد ایلچ درک کرد. او در آن واحد هم صنعت خودروسازی را در نظر دارد، هم حمل و نقل، ارتباطات، آموزش و پرورش و پزشکی را. از یک آستانه به بعد، تولید فزاینده کالاها یا خدمات صرفا هدف از خود بیگانگی را دنبال می کند. بدین ترتیب مدل تولیدی بدل به مدل ضد تولید می شود. و این را نیز در نظر بگیریم که ایلچ سیستم های سرمایه داری و سوسیالیستی را که در دوره او جهان را بین خود تقسیم کرده بودند، معادل یکدیگر می دانست و در هر دوی آنها امکان استفاده از نظریه خود را به مثابه ابزاری برای رهایی انسان مشاهده می کرد.

انحصار رادیکال

و از این هم بیشتر / تولید «مازاد» کالاها هر گونه امکان خود مختاری را از میان می برد، زیرا کسانی را که قادر به این کار نیستند بدل به افراد حاشیه ای می کند. این امر را ایلچ «انحصار رادیکال» می نامد، چیزی که افراد را ناتوان می کند. در دوره او به عنوان مثال این امر به تدریج پیاده روی های شهری را به سود خودروها از میان می برد و یا تلفن که یک ابزار برای خوشبختی آدم ها است را بدل به ابزاری غیر قابل اجتناب در دست شرکت های قدرتمند می کند...

«زمانی با انحصار رادیکال سروکار داریم که ابزار برنامه ریزی شده از حد قدرت فردی فردی خارج می شود» (همزیستی ۱۹۷۳) برای نمونه مدرسه، یک انحصار رادیکال ایجاد می کند زیرا دانش هایی را که آموختن آنها له افراد مشروعیت و رود به جامعه را می دهد مشخص می کند و همه کسانی را که از خود چیزی را آموخته باشند، کنار گذاشته و همه ابزارهای دیگر آموزش را بی ارزش قلمداد می کند. یا پزشکی مدرن همه را و می دارد از طریق نسخه های پزشکان، بیمارستان ها و آزمایشگاه های پزشکی بدل به مشتریان سر به زیر آن شوند که دائما در پی خدمات و کالاهای جدید هستند...

«نهادهای غالب تولید، ابزارهای کلان را بهینه می کند و مردم را به سوی اشباح سوق می دهد». اگر بتوان از چنین تمثیلی استفاده کرد باید گفت که دعای مقدس را کشیشی برگزار می کند که شلوارش را پایین کشیده باشد...

می بینیم که نقد ایلچ بر محوریت «ابزارهای جلااد» و «نهادهای دستکاری کننده» بسیار رادیکال است. ژان پیر دوپویی، فیلسوف که یکی از شاگردان و پیروان او در کوثر ناواکا بود معتقد است ایلچ از برخی از حدود نقد توسعه در می گذرد، نهادهای بزرگ جوامع صنعتی ما بدل به مانعی برای اهدافی می شوند که ظاهرا برای آن به وجود آمده اند. «پزشکی، بهداشت را از میان می برد، مدرسه افراد را خنک می کند، حمل و نقل راه بنسندان ایجاد می کند، ارتباطات انسان را کرولال می کند، جریان های اطلاعات حس های ما را تخریب می کنند، استفاده از انرژی های فسیلی زندگی آینده انسان را تهدید می کند و آخر از همه، ولی نه کمتر از سایر موارد، تغذیه صنعتی بدل به نوعی مسمومیت عمومی می شود» (۲)

باز سازی همزیستی

حال پرسش این است که «جامعه همزیستی» که ایلچ در پی آن است چگونه جامعه ای است؟ آیا باید به دوره پیش صنعتی بازگشت و خود را در کنار کسانی قرار داد که گذشته ها را اسطوره ای می کنند تا بهتر بتوانند دوران جدید را محکوم کنند؟ ایلچ انعطاف بیشتری دارد. او پاسخی سیاسی به نقد خود از موقعیت کنونی نمی دهد، بلکه به کرات عنوان می کند که همه چیز در «توازن... میان ابزار تولید کننده یک تقاضا که برای پاسخ دادن به آنها ساخته شده و ابزارهایی که باید به تحقق شکوفایی شخصی افراد برسند» قرار دارد. برای مثال تلویزیون دلایل وجودی خود را دارد اما نباید «تماشاگران را به افرادی چشم چران بدل کند».

حفاظت از محیط زیست طبیعی، خود گردان و خلاقیت افراد حق بیان و سنت هایشان - از خلال زبان، اسطوره و مناسک - اینها مفاهیم اساسی «بازسازی همزیستی» هستند. اما ایلچ هشدار می دهد برای آنکه در آینده ناچار نباشیم بهای تخریب های ناشی از رشد و اضطراب های مخرب آن را بدیم، باید بهای سنگینی برای ترک اعتیاد خود پرداخت کنیم.

قدرت و ضعف ها

برخی از پیشگویی های ایلچ امروز، برجستگی خاصی یافته اند. برای مثال در زمینه محیط زیست وقتی صحبت از خطر تخریب کره زمین مطرح می شود. اما زمانی که ایلچ از «تخریب روابط اجتماعی»، «تکثر اقلیت ها» (که وی درون آن زنان، سیاهان، افراد فاقد «آموزش» و «دگر اندیشان» را نیز قرار می داد) و «توسعه چشمگیر مطالبات آنها» در حالی که نهادها تنها در پی تقویت قدرت نخبگان هستند، باز هم برجستگی اندیشه او را می بینیم.

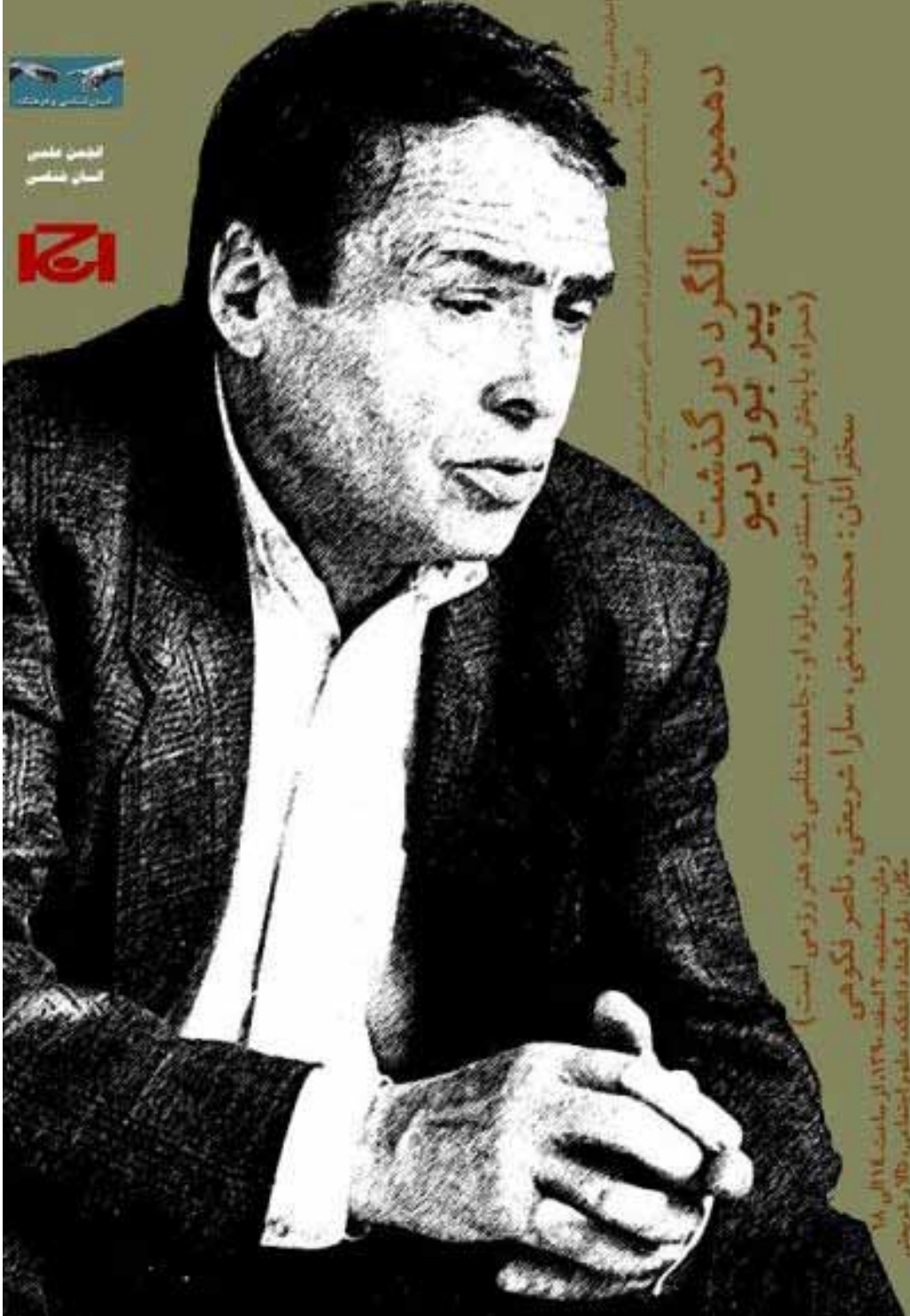
سرانجام این سئوال مطرح می شود که آیا نقد ایلچی امروز قدرت خود را از دست داده است؟ باید نتیجه گیری کرد که هم آری و هم نه. از یک سو می توانیم به این امر بیاندیشیم که ابتکارهایی که از دهه ۱۹۷۰ ظاهر شده اند برای نمونه شبکه های مبادله دانش، اقتصاد همبسته و شمار بالای پیش نهادهای آلترناتیو درباره چگونگی حرکت جهان و جوامع دقیقا در راستای این اندیشه قرار می گیرند. اما از سوی دیگر با خواندن آثار ایلچ این فکر در انسان زنده می شود که با اندیشه ای روبرو است که مانع از نوآوری و پیشرفت است، برای مثال در زمینه بهداشت. و در این تضادها است که جوامع معاصر ما امروز به سر می برند و از این لحاظ اندیشه ایلچ امروز بیش از هر زمان دیگری زنده است.

۱- مجموعه کامل آثار ایلچ پس از مرگ وی در سال ۲۰۰۳ در انتشارات فایار (Fayard) منتشر شده اند

۲- ژان پیر دوپویی (Jean Pierre Dupuy) «رسانه ای شدن زندگی، پزشکی و قدرت: به یاد ایوان ایلچ، اسپری (Esprit) اکتبر ۲۰۰۴.

منبع:

Sciences Humaines, ۲۰۰۸, Aout-Septembre



دهمین سالگرد درگذشت
پیر بور دیو

(همراه نمایش فیلم مستندی درباره او: جامعه شناسی یک هنر رزمی است)

سخنرانان: محمد یمنی، سارا شریعتی، ناصر فکوهی
زمان: سه شنبه ۱۳۹۰، ساعت ۱۸ الی ۲۰
مکان: پل گیتا، دانشگاه علوم اجتماعی، تهران

۱۳۹۰: دهمین سالگرد درگذشت پیر بور دیو

به همراه نمایش فیلم «جامعه شناسی یک هنر رزمی است»

انسان شناسی و فرهنگ، با همکاری گروه فرهنگ و جامعه ی انجمن جامعه شناسی ایران و انجمن علمی دانشجویی انسان شناسی دانشکده ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران «دهمین سالگرد درگذشت پیر بور دیو» جامعه شناس فرانسوی را در روز ۲ اسفند ۱۳۹۰ در تالار شریعتی دانشکده ی علوم اجتماعی برگزار کرد. این بزرگداشت در دو بخش اجرا شد که بخش اول، نمایش فیلم مستندی درباره زندگی پیر بور دیو با عنوان «جامعه شناسی یک هنر رزمی است» ساخته ی پیر کارل بود و بخش دوم را سخنرانی دکتر محمد یمنی (دانشگاه شهید بهشتی)، دکتر سارا شریعتی (دانشگاه تهران) و دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران) به خود اختصاص دادند. در نهایت نیز جلسه پرسش و پاسخی برگزار شد. پیر بور دیو، جامعه شناس و انسان شناس و متفکر بزرگ فرانسوی ده سال پیش در سال ۲۰۰۲ درگذشت. بور دیو از معدود اندیشمندان فرانسوی به جز گروه فیلسوفان پسا مدرن فرانسوی بود که شهرتش در زمان حیات از مرزهای فرانسه در گذشته و به سراسر جهان منتقل شده بود، به صورتی که در هنگام مرگ اکثر آثار او به زبان انگلیسی و بسیاری از زبان دیگر بین المللی دیگر ترجمه و منتشر شده و در دانشگاه های معتبر جهان تدریس می شدند. این اقبال را بور دیو تا این حد متأسفانه در خود فرانسه نداشت و هنوز هم ندارد زیرا درگیری های روشنفکرانه و رقابت های دانشگاهی در این کشور سبب می شود که بسیاری موارد تنگ نظری ها جای عقلانیت را در روابط فکری بگیرند. موردی که درباره اندیشمندان بزرگ دیگری نظیر دریدا، بودریار، دولوز و ... نیز با آن روبرو بوده و هستیم. دلیل اصلی نیز موج محافظه کاری جدیدی بود که با دخالت علوم اجتماعی در روند واقعی زندگی معاصر مخالف بود. اما بسیار زود مشخص شد که نظریه بور دیویی در علوم اجتماعی قابلیت های جهانشمولی دارد و این امری است که امروز در دهمین سالگرد درگذشت او آشکارتر از آن است که نیاز به تأکید داشته باشد. حتی در زبان فارسی نیز امروز با گستره بزرگی از آثار بور دیو سرو کار داریم که می توانند دستمایه ای برای اندیشیدن باشند. این نکته نهایی نیز باید همواره مورد نظر باشد که بزرگداشت و شناخت این متفکران در زمینه اندیشه باید راهی باشد برای تبیین و کمک به ایجاد فرایندهای فکری و نظریه پردازی خاص جامعه خودمان و شرکت در روند عمومی تولید علم در جهان و نه برای الگو برداری صرف که هیچ حاصلی در بر ندارد.

انسان شناسی و فرهنگ به همراه گروه فرهنگ و جامعه انجمن جامعه شناسی ایران و انجمن علمی دانشجویان انسان شناسی، دهمین سالگرد درگذشت این اندیشمند بزرگ را با برگزاری نشست ویژه، روز دوم اسفند ماه ۱۳۹۰ در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار می کنند. در این نشست ابتدا فیلم بلند مستند درباره زندگی علمی بوردیو با عنوان «جامعه شناسی یک هنر رزمی است» ساخته پیر کارل، با زیر نویس فارسی که انسان شناسی و فرهنگ ترجمه آن را برعهده داشته است به نمایش در می آید و سپس جلسه سخنرانی با سه سخنران با سه سخنران به اجرا می شود. در زیر خلاصه سخنرانی ها را می خوانید:

دکتر محمد یمینی (دانشگاه شهید بهشتی): بوردیو و مسئله «تولید» علم

از نظر بوردیو لازم است واقعیت های اجتماعی در زمینه های مربوطه شان فهمیده شوند. برای چنین فهمی، ضروری است که آنها را، به جای اینکه از زمینه شان جدا کنیم (که در اکثر پژوهش های معمول انجام می گیرد) زمینه های کنیم. بوردیو بر «تبیین تفهیمی جامعه شناسی» نیز تاکید دارد. او بدون اینکه بین تبیین و فهم جدایی قائل شود بر دشواری های چنین فهمی نیز تاکید دارد. این دشواری ها کدامند و چگونه می توان مسیر پر مانع چنین فهمی را هموار ساخت؟ او تسلط محقق بر رابطه «ذهنی با موضوع» و نیز توجه به «انسان شناسی ناخود آگاهی که متخصص در فعالیت علمی خود به کار می گیرد» و نیز تعمق در «جهان اجتماعی ای که تخصص و متخصص را تولید می کند»، مهم دانسته و آن را نوعی تامل پذیری اصلاح طلبانه می داند که مسیر فهم را هموار می سازد؛ بدین ترتیب «تحلیل اجتماعی ذهن علمی» مبنای بر «آزادی» و از این رو برای فهم می گردد. ولی این تامل پذیری چیست و چگونه حاصل میشود؟ از جمله دستاوردهای اساسی پژوهش های بوردیو، آشکار سازی «منطق» کارکردهای درونی ساختار سیستم آموزشی فرانسه و نیز چگونگی شکل گیری «خشونت نمادین» می باشد. ولی با چه شیوه و چه مفاهیمی او توانست، به تعبیر این خلدون، «نقاب از چهره چنین حقیقتی بگشاید»؟ این کار بدون دوری از توهم مدرسی ممکن نبود. ولی راه گریز از این توهم چیست؟ در این نوشتار تلاش شده است تا با تعمق در پرسش های فوق، در مسئله «تولید» علم از نگاه بوردیو تامل شود، چون همان طوری که او می گوید، تولید علم، در معنی صوری آن، می تواند سرپوشی برای فهم حقیقت ها بوده و در نتیجه واقعیت های «مصنوع» تولید کند. پیر بوردیو متفکری بود که زایش اندیشه های او بر اساس نقد از ساختارها و کارکردهای سیستم های اجتماعی و فرهنگی شکل گرفت ولی این نقادی ابتدا شخص بوردیو را سوژه خود قرار می داد و این واقعیتی است که متفکر، یعنی آن کسی که می خواهد «نقاب از چهره حقیقت بگشاید» نمی تواند گریزی از آن داشته باشد.

دکتر سارا شریعتی (دانشگاه تهران): خوانش بوردیو در ایران

پیر بوردیو در جهان عمدتاً به مثابه «جامعه شناس مبارزه» یعنی جامعه شناسی که دخالت در عرصه عمومی همواره در برنامه علمی اش جای داشته است، شناخته می شود، «فلسوفی که از جامعه شناسی ابزاری برای مبارزه علیه نابرابری های اجتماعی می سازد». (مارین دو تیلی ۲۰۱۱). وارثان (در نقد نظام آموزشی) تمایز (تحلیل مکانیسم های نابرابری اجتماعی)، فقر جهان، (نقد سیاست های نولیبرال)... آثار شاخص فکری وی در این مبارزه است و فراخوان های حمایت از اعتصاب گران، سندیکاهای کارگری، بی خانمانان و حضور در تظاهرات خیابانی آنان، مشارکت عملی وی در این مسیر. نقد سلطه در همه اشکال، شاخص جامعه شناسی بوردیو است که میراث او را زنده و در عین حال سخت مناقشه آمیز ساخته است.

خوانش ایرانی بوردیو اما، به نظر می رسد از طرفی محصور پایان نامه هاست و از سویی مورد پذیرش. مفاهیمی که گاه از فرط تکرار به کلیشه هایی تو خالی و خنثی تبدیل شده اند و در عین حال در عرصه بررسی های اجتماعی حضور ندارند و به کار نمی آیند. به معنایی دیگر حضوری نظری بدون کاربردی جامعه ساختی. بوردیو ایرانی مزاحم نیست. حساسیت زان نیست. مخالف ندارد. جامعه شناسی اش یک مبارزه ی رزمی نیست، ابزار تمایز است. یک چارچوب نظری مناسب برای بستن پایان نامه. به نظر می رسد، این اندیشه ی سیار، در قلمرویی دیگر، یا در دسرساز نیست، یا اینکه به گونه ای با «روح ایرانی» سازگار شده است «زهر» آن گرفته شده تا «روانه بازار آکادمیک» شود. این مقاله به تشریح و تحلیل این موضوع، دلایل و پی آمدهای آن اختصاص دارد.

«جامعه شناسی و هنر زوج موفق نیستند. در این میان هم جامعه شناسی نقش دارد و هم هنر» این جمله ی آغازین مقاله ی بوردیو تحت عنوان «آفرینندگان را چه کسی آفرید؟» است. من میخوام از همین فرمول برای سنجش نسبت بوردیو و ایران استفاده کنم با این ادعا که «بوردیو و ایران زوج موفق نیستند» و در این نسبت هر دو سهمیند، هم بوردیو و هم شرایط ممتاز ایران. اما این مدعا بر دو ملاحظه استوار است. منظور از بوردیو، بوردیوی است که از خلال ترجمه برخی از آثارش به ایران معرفی شده است و میدانیم که از میان سی کتاب و بیش از چهارصد مقاله ی بوردیو، جز چند کتاب و چند مقاله به فارسی برگردانده نشده است. و منظور از ایران، تجربه ی شخصی من است در دانشگاه. در نتیجه این مدعا را که به نظر می رسد جامعه شناسی بوردیو و کاربرد آن در ایران با ناسازگاری هایی روبروست را باید با توجه به این دو ملاحظه خواند و از قطعیت دادن و تعمیم بخشیدن پرهیز نمود.

در عدم موفقیت زوج بوردیو و ایران، بوردیو سهمیم است. بوردیو که به دلیل وجه میدانی و تجربی آثارش، گاه متهم بود جامعه شناسی اش بسیار فرانسوی است و قابلیت تعمیم را ندارد. اگر چنانچه در چکیده بدان اشاره کرده ام، سه اثر «تمایز»، «وارثان» و «فقر جهان» را به عنوان سه کتاب مهم بوردیو شاخص بگیریم این پرسش مطرح می شود که تناسب، شباهتها و اشتراکات این جامعه شناسی با جامعه ی ما کدام است؟ بوردیو در مقدمه انگلیسی تمایز که بر حجم وسیعی از نمونه ها در خصوص جامعه فرانسه مبتنی است به این مسئله اشاره دارد و می نویسد: «به هزار و یک دلیل می ترسم این کتاب به چشم خوانندگان بسیار «فرانسوی» بیاید... من به تاسی از الیاس بر خاص بودگی سنت فرانسوی تاکید میکنم... اما فراتر از حالت خاص فرانسوی، بی تردید برای همه جوامع دارای قشر بندی اعتبار دارد». در این مقدمه، بوردیو به سراغ شباهت های میان محصولات فرهنگی فرانسه با کشورهای انگلیسی زبان می رود و به معادل هایی اشاره میکند. بریژیت باردو، معادل مرلین مونرو، ژان گابن مشابه جان وین، عصر جدید معادل پارتیزان ریویو... اما من گاه فکر میکنم اگر بوردیو پیشگفتاری برای ترجمه ی فارسی تمایز می نوشت، چه شباهتهایی می توانست میان فرانسه با جامعه ایران پیدا کند؟ احتمالاً ژان گابن و جان وین معادل فردین، اما مرلین مونرو و بریژیت باردو ما کدام است؟ لوموند و فیگاروی ما یا تایم و نیوزویک ما کدام؟ اولترا لفتیسم یا دانشجویان شصت و هشتی، در تاریخ ما کجا معادل می یابند؟ و اصولاً آیا امکان مقایسه هست؟ بوردیو اشاره دارد که بعضی چیزها مقایسه پذیرند و برخی نیستند. در انجا یک قانون کلی ارائه میدهد: طرز بیان ویژه ی هر محصول فرهنگی، همیشه تابع قوانین بازاری است که در آن عرضه میشود». قوانین بازار ما کدامند؟

در وارثان نیز که تحلیل نظام آموزشی فرانسه است، پرسش از این شباهتها و تفاوتها مجدداً مطرح می شود. نظام آموزشی ما پس از انقلاب بسیار متحول شده است. مدارس نخبگان. مدارس غیر انتفاعی. مدارس مذهبی. مدارس دولتی... هر کدام ویژگی های خاص خود را دارند. در یکی ملاک، مسابقات و المپیادهاست و در دیگری حساسیت بر زبان انگلیسی و ورزش های خاص و در ان دیگری معیار تربیت دینی است. اشرافیت سالاری جامعه درباری که جزو خاص بودگی سنت فرانسوی ست و الیاس بر ان تاکید دارد، در ایران چگونه صورتبندی می شود؟ گراندا اکول ها با ویژگی های خاص خود در ایران چه معادلی دارند؟ آیا می توان باز تولید نظم اجتماعی را در نظام آموزشی ما رد یابی نمود؟ و سومین اثر، فقر جهان. که مطالعه ی فلاکت و فقر جهان در اشکال مدرن را مورد مطالعه قرار داده است. مطالعه ی خشونت پنهان ساختارهای اقتصادی و اجتماعی. فقر شرایط اقتصادی و فرودستی موقعیت فرد که ناشی از احساس شکست و تحقیر شدگی او در جامعه است. هر سه اثر مبتنی بر کار تجربی و میدانی در جامعه فرانسه هستند و در نتیجه بسیار معطوف و مربوط به موقعیت اجتماعی خاص تحقیق. مسلماً نتایج عام هر کدام از این تحقیقات، می توانند در زمینه و موقعیتی دیگر کاربرد داشته و عملیاتی شوند اما در گام اول، این حجم داده های کاملاً بیگانه با موقعیتی غیر اروپایی، رابطه برقرار کردن با نتایج کار را سخت دشوار می سازد. این اولین مانع فهم و بکارگیری بوردیو در جامعه ایران است.

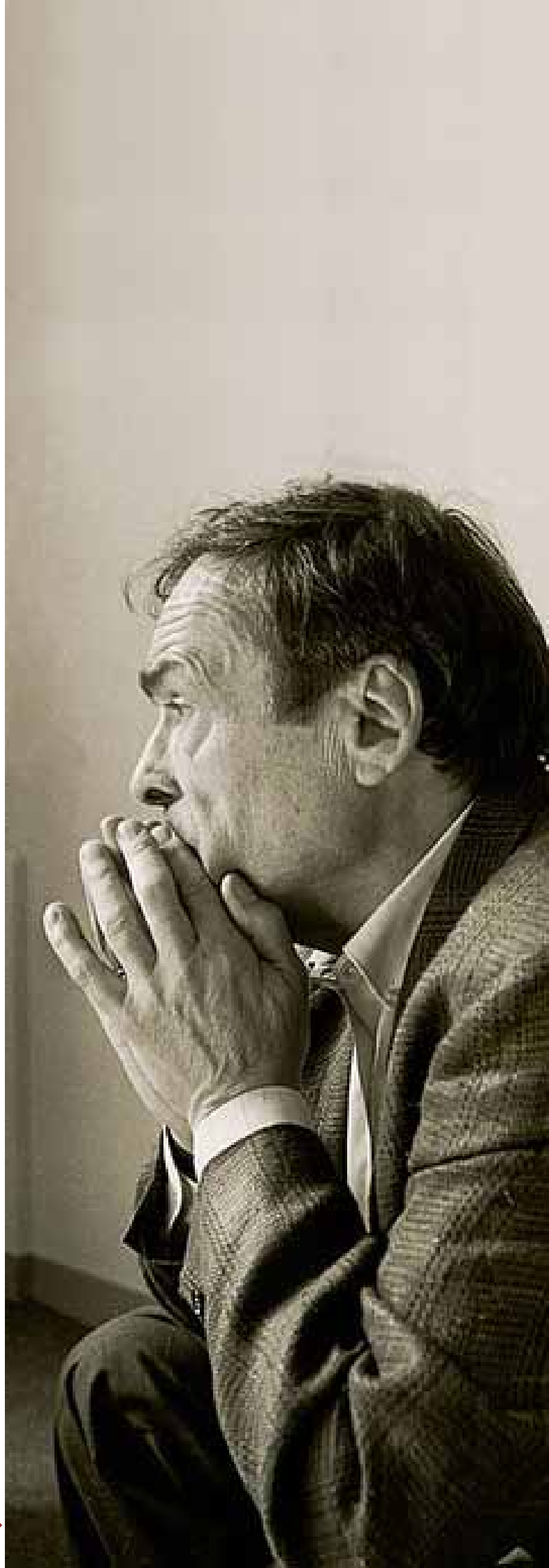
مانع دوم کاربرد جامعه شناسی بوردیو در ایران، موقعیت ممتاز این جامعه است و مشخصاً دشواری شرایط برای جامعه شناسی انتقادی یا به تعبیر بولتانسکی، جامعه شناسی رهاییبخش در ایران. جامعه شناسی انتقادی با یک مفهوم شاخص می شود. مفهوم سلطه. نقد سلطه در اشکال کهنه و جدید. سلطه آشکار و پنهان. این جامعه شناسی با شاخص نقد و با دغدغه پاسخ به مسائل عملی، در ایران اگر نگویم شرایط امکان ندارد اما بسیار دشوار است. بولتانسکی اشاره دارد که ثقل تحلیل های انتقادی، رابطه ای است که نقد سلطه با توصیف آن، برقرار میکند. هم جامعه شناسی مبتنی بر توصیف و هم جامعه شناسی انتقادی، با زیست روزمره رابطه ای بیرونی دارند با این تفاوت که بر خلاف جامعه شناسی توصیفی که بر خنثی بودن مبتنی است، جامعه شناسی انتقادی وجهی تجویزی هم بدان می بخشد و بر خلاف نظر غالب که جامعه شناسی علمی را خنثی می داند، تاریخ علوم اجتماعی نشانگر آنست که هر دو پروژه ی توصیفی و انتقادی به موازات هم در تنشی که این دو را به هم همبسته نموده است، پیش رفته اند و زمانی که می خواهند تناقضات درونی یک نظم اجتماعی را بر ملا سازند، می توانند در

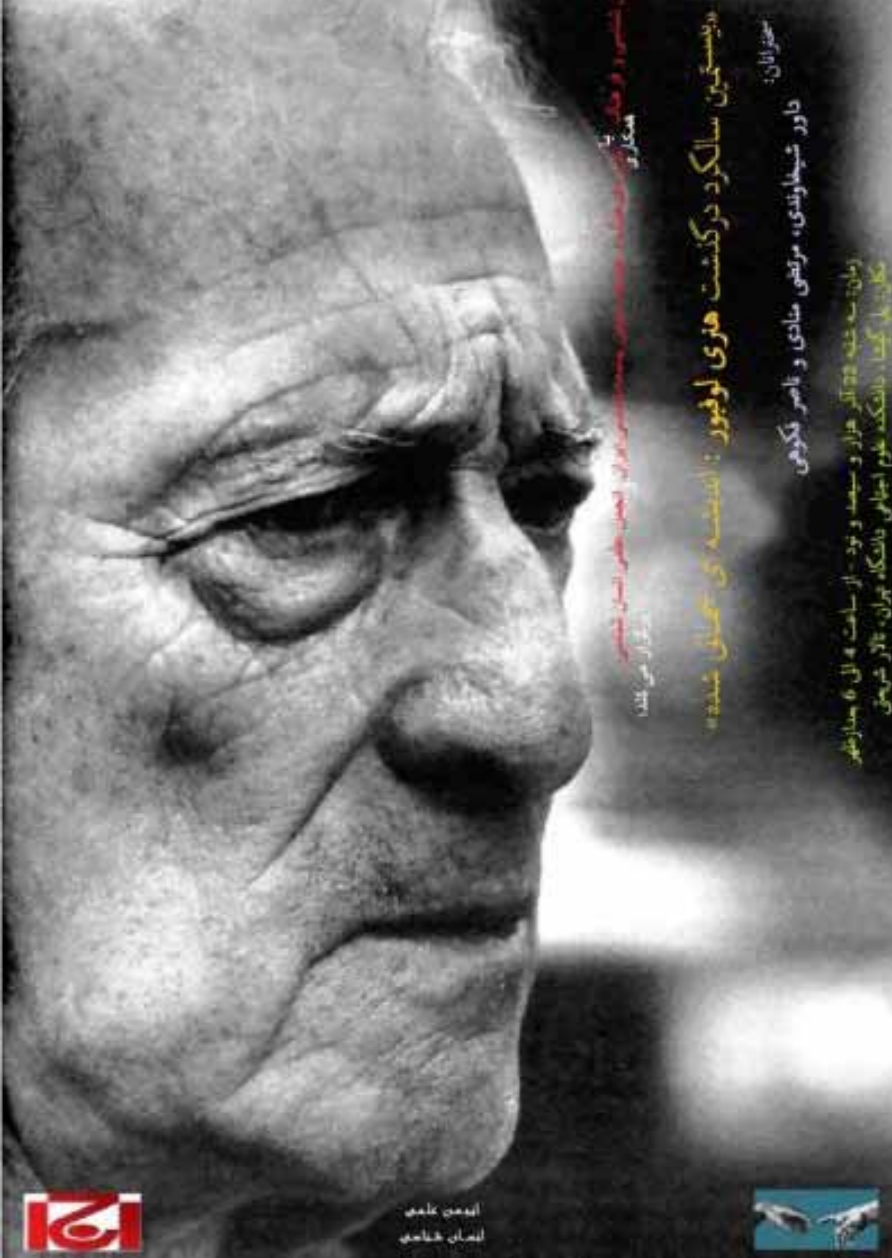


اما این جامعه‌شناسی انتقادی هم به دلایل بیرونی و هم درونی، شرایط امکان خود را به سختی می‌یابد. عامل بیرونی، موقعیت سیاسی ایران است که مانع از آن می‌شود جامعه‌شناسی انتقادی مجال حضور بیابد و در نتیجه این جامعه‌شناسی به سختی می‌تواند سنت ساز شود. عامل درونی، به موقعیت نقد در جامعه ما بر می‌گردد. نقد، اساساً از پشتوانه‌ی نظری، فرهنگی و تاریخی غنی‌ای برخوردار نیست، در نتیجه جامعه‌شناسی انتقادی، اغلب با جامعه‌شناسی پارتیزان، خلط می‌شود. با این وصف، به نظر می‌رسد جامعه‌شناسی انتقادی در ایران، برای اینکه بتواند مجوز ورود به دانشگاه را پیدا کند، به نحوی باز یافت می‌شود. به دانشگاه ورود پیدا میکند اما جز در پایان نامه‌ها حضوری ندارد. انگار به موازات مسائل ایران است نه در تقاطع آن. ورود آن، گزینشی است و از آنچه می‌تواند مساله ساز باشد، پرهیز می‌شود. در نتیجه به یک معنا می‌توان گفت ما با پدیده‌ی "اوژنیزاسیون" جامعه‌شناسی انتقادی و در اینجا بوردیو، مواجهیم. اوژنیزاسیون که به زیباسازی یا به-نژادی، ترجمه شده است، تئوری و روشی بود که می‌خواستند بر مبنای آن ژنتیک نوع انسان را کیفیت ببخشند. ژن‌هایی را که مضر تشخیص داده میشد از بین ببرند و ژن‌هایی که مفید ارزیابی می‌کردند را فعال کنند. بر اساس این تئوری، سه روش پزشکی اعمال شد: برنامه‌ی عقیم سازی اجباری آنها که واجد ژن مفید ارزیابی نمی‌شدند. حساسیت نشان دادن به پیوند ژن‌ها تا محصولاتی ناقص بدنیا نیاورند و محدود کردن مهاجرت‌ها برای پرهیز از اختلاط ژن‌ها. بوردیو خود از این اصطلاح در خصوص سانسور استفاده میکند و می‌نویسد: "هر بیانی محصول میل به بیان و از سوی سانسور موجود در ساختار میدان است و این انطباق از خلال اوژنیزاسیون انجام می‌شود." حاصل این فرایند، نوعی سازش است، سازشی که با ترکیب آنچه می‌خواهیم بگوییم و آنچه می‌توانیم بگوییم، ممکن می‌شود. آنچه امکان و شرایط امکان گفتن را دارد. به نظر می‌رسد بوردیو نیز که فرایند زیباسازی را در سانسور افشا میکرد، خود مورد اعمال این فرایند قرار گرفته است و در جامعه‌شناسی وی، به آنچه مضر یا مساله ساز به نظر می‌آید، نمی‌پردازیم. جامعه‌شناسی بوردیو از خلال این فرایند زیباسازی یا به-نژادی ست که قابلیت ورود و زیست در ایران یافته است.

دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران): کاربرد پذیري نظريه میدان و سرمایه بوردیو در موقعیت معاصر ایران

دو نظریه میدان و سرمایه در شاکله نظری عمومی بوردیو از محوری‌ترین نظریات او به حساب می‌آیند. میدان به معنای عرصه‌ای اجتماعی که در آن کنشگران بر سر امتیازاتی واقعی با یکدیگر به رقابت می‌پردازند و سرمایه در اشکال اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود که کنشگران اجتماعی در برخورداری از آن با یکدیگر نابرابرند اما قابلیت بالایی برای مبادله آن با یکدیگر و تبدیل آنها به یکدیگر دارند. هدف از مقاله حاضر بررسی نظری کاربرد پذیری این دو مفهوم با موقعیت معاصر ایران است. آنچه بوردیو میدان می‌نامد آیا با شکل‌گیری گروه‌های شغلی - اجتماعی به تعبیر وی، در کشوری همچون ایران که دارای ورودی‌های ثروت اقتصادی استثنایی (درآمد نفتی) است و سرعت تحرک اجتماعی ناشی از توزیع غیر غقلانی این درآمدها می‌تواند خوانایی داشته باشد؟ و از سوی دیگر آنچه بوردیو در تعریف سرمایه‌های سه‌گانه و مفهوم «سرمایه کل» می‌کنجاند، آیا با موقعیت شکل‌گیری و تحول این سرمایه‌ها در ایران قابل انطباق است؟ ما در بحث خود تلاش می‌کنیم نشان دهیم که در هر دو مورد هر چند نظریه بوردیویی می‌تواند مبنای تحلیل قرار بگیرد، شرایط کشوری همچون ایران نیاز به بازنگری اساسی در تعاریف و چگونگی به‌کاربردن نظریه ایجاد می‌کند و سعی می‌کنیم از طریق مصادیق نشان دهیم این تغییرات در رویکرد نظری چگونه و کجا باید روی دهند.





۱۳۹۰: بیستمین سالگرد درگذشت

هانری لوفبور؛

اندیشه ای جهانی شده

«انسان شناسی و فرهنگ» با همکاری «گروه فرهنگ و جامعه انجمن جامعه شناسی ایران» و «انجمن علمی دانشجویی انسان شناسی» بیستمین سالگرد درگذشت هنری لوفبور (۱۹۹۱-۱۹۰۱) - اندیشمند معاصر فرانسوی - را در روز ۲۲ آذر ۱۳۹۰ در تالار شریعتی دانشکده علوم اجتماعی برگزار کرد. در این برنامه، دکتر داور شیخاوندی (دانشگاه آزاد اسلامی)، دکتر مرتضی منادی (دانشگاه الزهرا)، و دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران) با عناوین زیر سخنرانی کردند:

- زندگی و آثار لوفبور : داور شیخاوندی
- نظریه ی زمان و شکل گیری موقعیت ها : مرتضی منادی
- نظریه ی لوفبور و تحول زندگی روزمره در تاریخ معاصر ایران : ناصر فکوهی

دکتر داور شیخاوندی: زندگی و آثار لوفبور

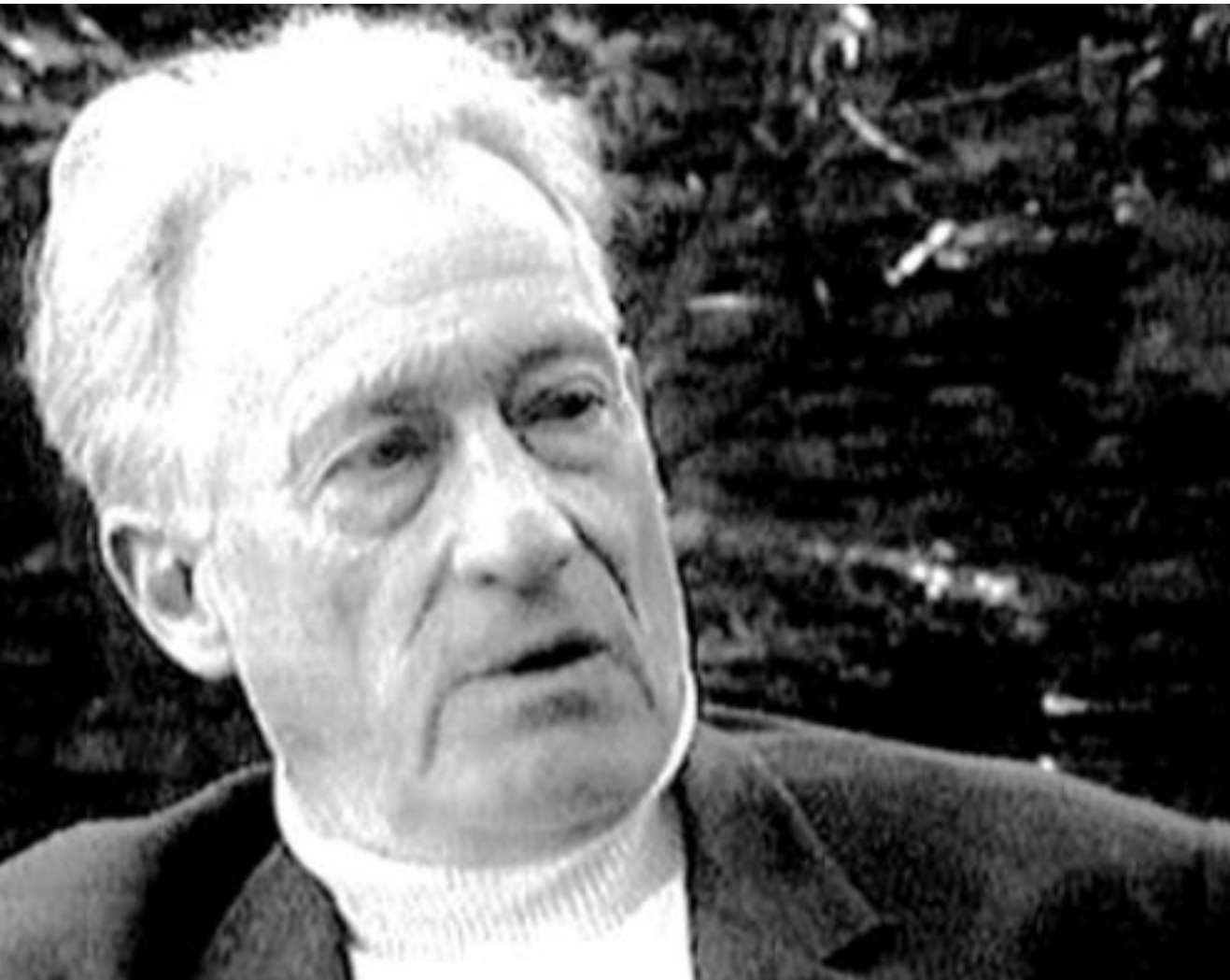
در این سخنرانی پس از روایت آشنایی با پروفیسور لوفبور در ماه های آغازین سال تحصیلی ۱۳۴۶-۴۸ ه.ش در چارچوب دکترای دانشگاه ناتر، پاریس ۱۰، به توصیف و تشریح گروهی از آثار او از جمله «حق شهری» در سال ۱۹۶۸ ترجمه ی «گزیده هایی از کارل مارکس» در دو جلد، «نقد زندگی روزمره» در دو جلد، «زندگی روزمره در جهان مدرن»، «زبان و جامعه»، «اندیشه مارکسیسم و شهر» ۱۹۷۱، «انفجار»، «دانشگاه ناتر در قله ۱۹۶۹»، «درباره ی دولت: (۱) دولت در جهان مدرن (۲) درباره ی دولت: نظریه مارکسیسم دولت از هگل تا مائو (۳) درباره ی دولت: شیوه ی تولید دولتی (۴) درباره ی دولت: تضادهای دولت مدرن و ... پرداخته خواهد شد. برخی از کتاب های موجود بزرگ متفکر، مبارز، نویسنده، هنرمند و ... شاخص قرن بیستم نیز معرفی می شوند و سرانجام به بازگویی گزیده ای از کتاب «اشباهات» استخراج از گفتگوی بی پیرایه پروفیسور لوفبور با یکی از زیستنامه نگاران فرانسوی می پردازیم.

دکتر مرتضی منادی: نظریه ی زمان و شکل گیری موقعیت ها

زمان چیست و چه نقشی در زندگی انسان دارد؟ انسان در مقابل زمان چگونه نقش بازی می کند؟ نظریه زمان پاسخگویی این پرسش ها می باشد. هنری لوفبور فیلسوف مشهور فرانسوی معتقد است، «یکی از تفاوت های بین انسان و حیوان وجود زمان های خاص در نزد انسانها می باشد. یعنی انسان دارای زمانهای مشخص و خاص برای فعالیت های بخصوص بوده، در حالی که حیوانات فاقد آن هستند.» برای مثال، حیوان هر زمانی گرسنه شود به دنبال غذا یا شکار می رود، در حالیکه انسان از قبل برنامه ریزی کرده و عمل می کند، و نه تنها مواد غذایی خود را تهیه کرده، بلکه تحولاتی و تغییراتی بر روی این مواد خام انجام می دهد. همچنین، انسان ۲۴ ساعت خود را به چند زمان اصلی و فرعی خوردن: «صبحانه، نهار و شام» و عصرانه تقسیم می کند. منظور لوفبور از زمان (Moment)، مجموعه لحظاتی است که یک فضای ارزشی و کاری خاصی را مطرح می کند. (لوفبور، ۱۹۸۹) برای مثال، ممکن است فرد در زمان و در حال غذاخوردن باشد، اما در ضمن غذاخوردن در حال اندیشیدن به کاری و یا گفتگوی با کسی باشد. بنابراین، فضای واقعی یا زمان اصلی در این موقعیت، زمان فکر کردن و یا گفتگو کردن می باشد که در این بخش منظور ما این نوع زمان است. در این بحث موضوع زمان از این دیدگاه بررسی می شود.

دکتر ناصر فکوهی: نظریه ی لوفبور و تحول زندگی روزمره در تاریخ معاصر ایران

زندگی روزمره و مفهوم امر شهری در مرکز نظریه اجتماعی لوفبور قرار دارد. در اندیشه لوفبور بر خلاف افکار غالب درباره دوران صنعتی، شهری شدن صرفاً زائیده انقلاب صنعتی نیست. او بر عکس معتقد است که شهری شدن موقعیت های جدیدی را برای کنشگران اجتماعی به وجود می آورد که در آن ممکن است به اجزائی از خود بیگانه در خدمت مصرف گرایی نظام سرمایه داری در بیایند و در این صورت جامعه به سوی نابودی تدریجی یا آنومی گسترده پیش خواهد رفت و یا می تواند با راهایی خود از نظام مصرف گرا با خلاقیتی که شهر و امر شهری به آنها می دهد شرایط آزادی خود را فراهم کنند. تقابل دولت/ جامعه مدنی در جامعه صنعتی پیشرفته در اندیشه لوفبور به حداکثر خود می رسد و این دو با یکدیگر نسبتی سلبی پیدا می کنند. در این سخنرانی تلاش می شود این نظریه در دیدی کلان با پدید آمدن دولت ملی و شهری شدن ایران در طول یک قرن اخیر مقایسه و چشم اندازهایی برای مطالعه انسان شناسی تاریخی در این زمینه عرضه شود. تلاش صد ساله ای که در ایران برای ساخت «دولت ملی» و «ملت» انجام شده است، نه تنها تجربه صنعتی شدن بلکه تجربه انقلاب اطلاعاتی را نیز از خلال دو انقلاب بزرگ سیاسی پشت سر گذاشته از این رو، رویکرد «تاریخ دراز مدت» آنال در اینجا می تواند مبنای بحث باشد. بحث ما همچنین با تکیه بر حوزه های شهر، هویت و نظام های کالایی در روابطشان با تمایز اجتماعی و اشاره ای به نظریه های دیوید هاروی به عنوان یکی از مهم ترین ادامه دهندگان کار لوفبور انجام می شود.



گفتگو با ناصر فکوهی: حیات روزمره در مدرنیته شهر

فرناز معیریان - صبا سعادت نیایی

بحران عمومی نظام سرمایه داری که از دهه ۱۹۹۰ وارد یکی از سخت ترین مراحل ساختاری خود شد و با سقوط وزنه متعادل کننده سیاسی ای که در قالب «شوروی» وجود داشت، بحرانی سیاسی را نیز به بحران اقتصادی افزود و جهان را وارد حوزه ای نه تنها از خشونت بی حد و مرز بلکه اصولاً در حوزه ای از درک ناپذیری و مدیریت ناپذیری کرد که ما هنوز درونش هستیم و با تمام وجود می توانیم شکنندگی و خطراتش را حس و تجربه کنیم، بحرانی بود که همه باورهای پیشین را به زیر سؤال برد و از جمله مهم ترین این باورها، باور به توانایی انسان به اشراف و کنترل و مدیریت زیست بوم طبیعی خود و حتی می توانم از این پیش تر رفته و بگویم باور به برتری «فرهنگ» بر «طبیعت» بود. زمانی که در قرن هجده ژان ژاک روسو، فیلسوف بزرگ روشنگری و مدرنیته از «سقوط انسانیت درون تمدن» همچون یک «هبوط» سخن می گفت، بسیاری او را به عقب ماندگی متهم می کردند و زمانی که باز هم روسو، راه حلی قانون گرایانه در برابر این موقعیت «غیر قابل بازگشت» به «بهشت گمشده طبیعت» را مطرح می کرد، بسیاری در سخنان وی نوعی تناقض آشتی ناپذیر را می دیدند. حتی بعدها نیز، تداوم سنت روسویی در نزد متفکرانی که از آنها نام بردیم، تا آخرین آنها یعنی کلود لوی استروس، جدی گرفته نشد و همه تلاش ها برای آن بود و هست که گفتمان «زیست بوم گرا» نیز بدل به گفتمانی «تمدن گرا» شود و به قول ژاک لوگوف این گفتمان خود در معرض خطر تبدیل شدن به نوعی «هزاره گرایی» (منجی گرایی) جدید قرار دارد. از این روست که اندیشه دهه های درست پس از جنگ جهانی، یعنی لحظاتی که انسانیت از فجایعی بزرگ بیرون آمده بود و با شوک تکان دهنده ای روبرو شده بود که همه باورهای او را به زیر سؤال برده بود، امروز نیز تکرار می شود و با بازخوانی این متفکران، تلاش می شود شاید راه حلی برای بحران کنونی یافته شود.

اما اگر به پرسش شما بازگردم باید ابتدا دو مفهوم «روزمرگی» و «تولید فضا» را از یکدیگر جدا کنم و سپس پیوندشان را نشان دهم. «روزمرگی» یا در زبان فرانسه - *quiddieneté* برای لوفبور، تصویری روشن از مفهوم «از خود بیگانگی» است. می دانیم که مفهوم اخیر که تاریخچه ای طولانی در علوم انسانی دارد، خود از ریشه ای حقوقی برون آمد که عمدتاً به معنای جدا شدن فردی از اموالی که قاعدتاً به او تعلق دارد، اشاره داشته است. در واقع با روسو بود که مفهوم «از خود بیگانگی» از خلال پرسمان «قرار داد اجتماعی»، معنای سیاسی-اجتماعی به خود گرفت و سپس با گذار از هگل و مارکس تداومی فلسفی یافت که بیشتر از همان راه به مارکسیسم جدید چه در نمونه شرقی-روسی اش و چه در نمونه غربی-فرانسوی اش پیوست.

اگر امکان دارد در آغاز بحث، شاکله ای از ایده های لوفبور در رابطه با نقد حیات روزمره و «تولید فضا» توضیح دهید. و اینکه لوفبور در جامعه شناسی و انسان شناسی چه جایگاهی دارد؟

شاید پیش از هر چیز لازم باشد به این نکته دقت کنیم که چرا لوفبور در سال های اخیر بار دیگر مطرح شده است؟ در حالی که از درگذشت او (۱۹۹۱) حدود بیست سال می گذرد. به باور من، میان این امر و روی آمدن برخی دیگر از اندیشمندانی که در سال های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اوج کاری خود بودند، رابطه ای مستقیم وجود دارد که این را در نظریه لوفبور و زندگی او نیز می توان دید. برای نمونه می توانم از گی دوپور (در گذشت در ۱۹۹۴) فیلسوف و نویسنده معروف «جامعه نمایش» که در راس بین الملل سیتواسیونیستی

(International Situationniste) قرار داشت، از کورنلیوس کاستوریادیس (در گذشت در ۱۹۹۷) از بنیانگذاران گاهنامه و جریان موسوم به «سوسیالیسم یا بربریت» و حتی از بازگشت گرایش ها و اندیشه ضد ماشینیستی و زیست بوم گرای ایوان ایلچ (در گذشت در ۲۰۰۲) نام ببرم که همه این حرکات را شاید بتوان در یک کلام بازگشتی افتخار آمیز از تفکری روسویی دانست که اوج مدرن خود را در حوزه علوم اجتماعی در اندیشه و زندگی کلود لوی استروس، انسان شناس برجسته فرانسوی که سال پیش در گذشت می یابد.

چرا شاهد چنین بازگشت هایی، و در عین حال قدرت گرفتن هر چه بیشتر اندیشمندانی چون فوکو و بوردیو در دوران معاصر هستیم؟ این همان پرسشی است که ما را به پرسش شما می رساند زیرا در بطن و در ریشه آن قرار دارد. و به همین دلیل من به صورتی کوتاه و پیش از پاسخ دادن مستقیم به سؤال شما به این پرسش پاسخ می دهم.

در این میان، برای لوفیور باید اذعان کرد که تاثیر پذیری از این مفهوم شاید به همان اندازه از اندیشه روسوی باشد که از اندیشه مارکسی. در حقیقت لوفیور، روزمرگی را که چندین کتاب از مهم ترین آثارش از جمله سه جلد «نقد زندگی روزمره» (۱۹۶۷، ۱۹۶۷، ۱۹۸۱) و همچنین کتاب «زندگی روزمره در جهان مدرن» (۱۹۶۸) خود را به آن اختصاص داد، کلیدی ترین قالب و در واقع واحد فضایی/ زمانی باز تولید مناسبات قدرت سرمایه داری در جهان کنونی می‌داند. در اینجا لوفیور زندگی روزمره را در چارچوب مفاهیمی مثل نقد «کار» (در مفهوم مارکسی آن در از خود بیگانگی)، «تصویر» به مثابه جایگزینی ارتباطاتی «تصویر» در روابط میان کنشگران اجتماعی (دوبور)، نقد «مصرف» (ایلیچ) و نقد «کنش متقابل» (گافمن) در همین چارچوب قرار می‌دهد. زندگی روزمره از خلال ساختارهای «تکرار» های فاقد «خلاقیت»، گسستی ایجاد می‌کند که انسان را از پتانسیلی که در او برای اندیشه آفریننده وجود دارد جدا می‌کند. هم از این رو است که لوفیور بسیار زود برای مقابله با چنین خطری، هنر را به مثابه راهی نجات بخش می‌یابد و رابطه ای نزدیک با «سورئالیسم» برقرار می‌کند. و باز به همین دلیل است که می‌توان رویکردهای سیاسی لوفیور را از درگیر شدن سرسخانه و جدی اش در مبارزه جنبش مقاومت فرانسه گرفته تا تمایل نخستین و ناپایداریش به حزب کمونیست این کشور، و بعدها پیوندش را با گروه «سوسیالیسم و بربریت» (کورنلیوس کاستوریادیس و کلود لوفیور)، انترناسیونالیسم سیتواسیونالیست، و همچنین گروه گاهنامه آرگومان (arguments) (ادگار مورن، ژان دووینو و...) را درک کرد. بنابراین آزاد سازی زندگی روزمره از آثار و نفوذ سرمایه داری، به باور او تنها راهی بود که برای جلوگیری از باز تولید قدرت این نظام غیر انسانی و از خود بیگانه ساز وجود داشت.

اما درباره «تولید فضا» باید گفت که در این زمینه، لوفیور با بسیاری از جامعه شناسان و انسان شناسانی که لزوماً مارکسیست نبوده و مواضع رادیکال نداشتند، هم سخن بود با این وصف دیدگاه های فلسفی او بسیار فراتر از دیدگاه های عموماً کالبدی یا حتی اجتماعی اندیشمندانی چون کوین لینچ (در «سیمای شهر») و ایموس راپاپورت، می‌رفت. اگر خواسته باشیم به صورتی بسیار خلاصه این دیدگاه ها را که من در کتاب «انسان شناسی شهری» خود بخش نسبتاً مهمی را به آنها اختصاص داده ام و لزومی نمی بینم در اینجا به این موضوع برگردم، خلاصه کنیم باید بگوئیم، نظر لوفیور آن بود که باید بسیار فراتر از تبیین کالبدی فضا آنگونه که برای مثال لوکورلوزیه یا حتی گروپوس به آن می‌اندیشدند رفت و مفهوم فضای تولید و باز تولید شده اجتماعی، فضای تولید و باز تولید شده تاریخی و رابطه میان «امر درک شده» و «امر تجربه شده» را در فضا و به ویژه در فضای زندگی روزمره که وی آن را عمدتاً، اگر نگوئیم انحصاراً، در جهان مدرن در شهر می‌دید، تحلیل کرد.

هم از این رو می‌توان به اهمیت دیدگاه های لوفیور در انسان شناسی و جامعه شناسی پی برد. این دیدگاه ها لزوماً تنها دیدگاه هایی نبوده اند که چه درباره اهمیت تاریخ مطرح شده باشند (که مارکس جامعه شناس و نه سیاسی، و وبر را باید در این زمینه در راس اندیشه اجتماعی قرار داد) چه درباره روزمرگی (که بی شک نمی‌توان اهمیت اندیشمندی چون گافمن و پس از او بوردیو را در این زمینه پر اهمیت و قوی تر از لوفیور ندانست) و چه حتی درباره شهر و حوزه عمومی و فرهنگ شهری را (که می‌توان در این زمینه طیفی گسترده از زیمل تا مکتب فرانکفورت و تداومش در هابرماس از یک سو و از مطالعات فرهنگی بیرمنگام تا انواع جامعه شناسی فرهنگی و انسان شناسی شهری کنونی از کاستلز تا ساسکیا و هانتر از سوی دیگر ترسیم کرد). در این میان ویژگی لوفیور را همان گونه که گفتیم می‌توان در گذار موفقیت آمیزی دانست که وی از فلسفه به سوی علوم اجتماعی انجام می‌دهد و شاید تاثیر آن را بتوان بیش از هر کس در نزد انسان شناسی چون مارک اوژه و کتاب های بسیار زیادی که درباره فضاهای شهری و روزمرگی نوشته است (و از جمله کتاب «نامکان ها» که به فارسی نیز منتشر شده است) دید.

به نظر می‌رسد که از نظر لوفیور تفاوت بنیادینی میان دو مفهوم Urban و A City وجود دارد در حالیکه در زبان فارسی ما هر دو را شهر و شهری ترجمه شده است. تفاوت این دو در قاموس لوفیور چیست؟

این دو واژه و مفهوم در اصل فرانسوی شان La Ville و Urbain هستند و در اینجا باز ناچارم خوانندگان را به مقدمه کتاب «انسان شناسی شهری» خود رجوع دهم زیرا در آنجا به صورت تفصیلی درباره واژگان مربوط به شهر بحث کرده و تمام ریشه شناسی ها و دلایل آنها را تشریح کرده ام. اما باز به صورت خلاصه واژه شهر فرانسوی ریشه ای لاتین و متخر دارد که بیشتر فضایی است، در حالی که واژه های polis یونانی و civis و urbs لاتین (در اصل به معنی شهر رم) مفاهیمی بیشتر سیاسی داشته اند، البته ما همه این واژگان را به صورت های تغییر یافته در واژگان جدید شهری یا نهادهای شهری می‌یابیم و مفاهیم جدید این واژگان لزوماً ربطی به مفاهیم باستانی و ریشه ای آنها ندارند. و این در حالی است که اصولاً واژه شناسی «شهر» در فارسی از «شار» و «شاه» گویای هویت سیاسی و تمرکز یافته شهر در شخصیت راس آن یعنی حاکم کاستی است.

در نزد لوفیور تمایز میان ville و urbain بیشتر به تفکیکی مربوط می‌شود که او در چندین کتاب از آثارش ولی به ویژه کتاب «حق شهر» (۱۹۶۸) مطرح کرده است. و این از همان نظریه وی درباره تولید اجتماعی فضا و در تحلیل ضد سرمایه داری اش ریشه می‌گیرد.

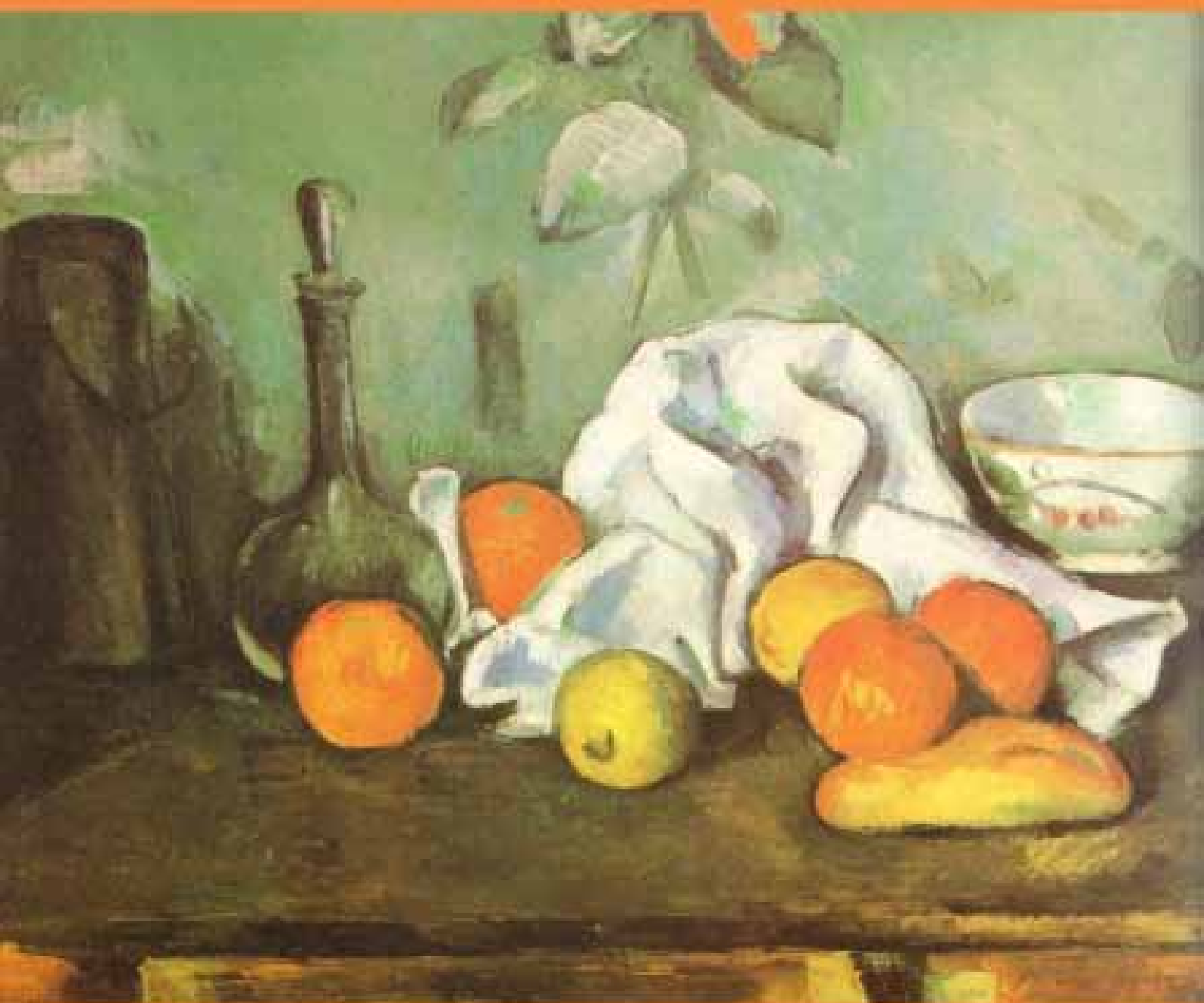
در حقیقت وی «شهرسازی» را (اگر این واژه را به صورت قرار دادی برای urbanisme) بپذیریم) به معنای اراده حاکمیت غالب سیاسی به تحمیل خود از خلال ساختارهای فضایی می‌داند و در برابر این مفهوم زندگی را به خصوص زندگی شهری در قالب های خیالین آن را راه حل و به قول خودش «حقی» که انسان ها برای سر باز زدن از پذیرش «روزمرگی» دارند. بدین ترتیب لوفیور از «شهر به مثابه قلب شورشی زیبا شناسانه علیه روزمرگی» و از «فراموش شدن نیاز به خیال به وسیله [یورش] شهر سازی» اشاره می‌کند. انسان آزاد به باور او انسانی است که بتواند به اوجی از خیال دست یابد، به نوعی زیباشناسی شاعرانه که شهر به باور لوفیور می‌تواند این خلاقیت را در خود حمل کند در حالی که انسان در بند سرمایه داری انسانی است که تن به قالب های زمانی / فضایی قدرت حاکم می‌دهد و برای این کار چاره ای ندارد جز آنکه خلاقیت زیباشناسانه و شاعرانه خود را قربانی روزمرگی نماید. در اینجا لوفیور به یکی از تقابل های بسیار مورد پسند خود می‌رسد که تقابل میان «امر ادراک شده» و «امر تجربه شده» است، تقابلی در کنار بسیاری دیگر از تقابل ها که همین امر نیز در بسیاری موارد به نقد وی از سوی اندیشمندان علوم اجتماعی که این چنین تقابل هایی را به ویژه در جهان پس از انقلاب اطلاعاتی بیشتر حاصل رومانسیسمی از دست رفته و البته همچنان در قالب های اوتوپایی قدرتمند و موثر، می‌داند، تا حاصل تحلیلی که بتواند گرهی از گره های کنونی بحران انسانی بگشاید. به عبارت کوتاه تر، اگر می‌توانستیم در برابر تمام مشکلاتی که بشر در زندگی مدرن بر سر راه خود قرار داده صرفاً بدیل ها (آلترناتیو) های زیباشناسانه بدهیم، شاید شانس بزرگی داشتیم، اما متأسفانه چنین امری به باور جامعه شناسان و انسان شناسان ممکن نیست و یک ساختار اوتوپایی است که خود می‌تواند قابلیت دستکاری کننده و دستکاری شونده داشته باشد.

اگر امکان دارد در رابطه با سه ترم عمل فضایی (spatial practice)، بازنمایی فضا (representation of space)، فضاهای بازنمایی (representational of space) توضیح دهید. بحث تفصیلی در این باره در «انسان شناسی شهری» آمده است (صفحات ۲۳۲ تا ۲۶۴) و در این مختصر به سختی می‌توان این مفاهیم را باز کرد، اما باز هم تلاش خود را می‌کنم. منظور از عمل فضایی، همان باز تولید فضا در قالب کالدهای اجتماعی از جمله کالبد انسان هایی است که با یکدیگر یا با محیط در رابطه ای فردی یا جمعی قرار می‌گیرند، و به صورت خود آگاهانه یا ناخود آگاهانه ساختارهای تحمیل شده به وسیله نظام قدرت را در کنش های خود باز تولید می‌کنند. در این امر به نظر لوفیور همان اندازه حافظه تاریخی و الزامات اجتماعی ایدئولوژیک و درونی شده موثرند، که ساختارهای خیال از جمله فرافکنی به سوی آینده یا آنچه او پتانسیل های فضایی می‌نامد. منظور از بازنمایی فضا، فرایندی است که امروز به برکت انسان شناسی شناختی و خود علم شناخت، بیشتر از دوران لوفیور آن را می‌شناسیم و آن فرایند بازسازی خیالین و رده شناختی مغزی (taxonomical and imaginary mental reconstruction) است. به عبارت دیگر آنچه ما می‌بینیم (و در اینجا فضاها) در حقیقت برای هر یک از کنشگران یک جامعه بنابر نظام های شناخت شناسانه و رده شناسانه آنها متفاوت است و این نظام ها نیز خود حاصل مجموعه های بسیار پیچیده ای از تجربه های زیست شده و ساخت های درون ذهنی هستند. مفهوم فضاهای بازنمایی نیز دقیقاً در همین رابطه تعریف می‌شود بدین معنی که زمانی که چنین فضاهایی در ذهن شکل می‌گیرند یا بهتر بگوئیم جای خود را می‌یابند و در رده و قالب شناختی خود قرار گرفته و از این طریق، آن را باز تولید و باز تفسیر می‌کنند، فرایندی آغاز می‌شود که فرایندی شناختی و بسیار پیچیده در تبدیل ذهنیت به کنش است و هدف از آن بازگشتن این بازنمایی های ذهنی به فضاهای بیرونی است، در این فرایند که در آن به صورت گسترده ای نظام های ایدئولوژیک، الزام ها، استراتژی های کنشگران اجتماعی و غیره دخالت دارند، فضاهای بازنمایی ساخته می‌شوند. بدین ترتیب چرخه ای به وجود می‌آید که می‌تواند در موقعیت متعارف مورد نقد لوفیور به باز تولید نظام سرمایه داری منجر شود و یا برعکس بر اساس فرایندی زیبا شناسانه به خروج از این نظام از خلال فرایند شورش منجر گردد.

تاثیرات ایده های لوفیور امروزه در حوزه شهرسازی و جامعه شناسی چیست، آیا نظریات او تداوم داشته است؟

نظریات لوفیور در زبان انگلیسی عمدتاً و به تدریج از سال های آغاز دهه ۱۹۹۰ شروع به انتشار کردند و به خصوص نظریه نقد شهر او و نظریه مدرنیته فضایی او بسیار مورد توجه قرار گرفت. شاید بتوان از این لحاظ «کشف» لوفیور را به نوعی معادل «کشف» وبر برای حوزه زبان انگلیسی، یا به عبارتی حوزه اصلی علوم اجتماعی به حساب آورد، در حالی که پیش از این عمدتاً با نظریات کلاسیک جامعه شناسی (عمدتاً دورکیم) شناخته شده بودند یا نظریات فیلسوفان پسا مدرن نظیر فوکو، دریدا و غیره. یکی از شخصیت هایی که به نظر من نقشی کلیدی در شناساندن نظریات لوفیور در سطح جهان در سال های اخیر داشت و در کنگره علمی ای که قرار است سال آینده در پاریس به مناسبت بیستمین سالگرد درگذشت لوفیور برای بزرگداشت او برگزار شود، مهمان ویژه خواهد بود، دیوید هاروی است که در ایران از لوفیور شناخته شده تر است اما بسیاری از نظریاتش را ملهم از لوفیور می‌داند. بدین ترتیب گمان می‌کنم در سال های آینده چشم انداز روشنی در شناخت نظرات لوفیور و همچنین اندیشمندان برجسته دیگری که در کشور ما و بعضاً در جهان انگلیسی زبان در حال حاضر کاملاً ناشناخته اند نظیر ریمون لودرو و پیر سانسو، به وجود بیاید و اندیشمندان ایرانی نیز در ترجمه آثار این همگامان خود به زبان فارسی پیش قدم شوند.

طبیعت مرده با میوه‌ها
نقاش: پل میزان
رنگ روغن ، ۱۹۸۰ ، ۵۵ سانتی‌متر



فرازها



« قربان کن! همواره پلیدی‌های زندگی را در پای هنر خود قربان کن! خداوندا، تو فراتری از هر چه که هست! »

« دوران ما به سرشت‌های توانمندی نیاز دارد تا پستی‌های فرومایه‌ی روح بشری را بتاراند. »

«... اگر در وطنم سطح زندگی، ذره‌ای نیز بالا نرفته است؛ هنرم باید به بهبود شرایط تهیدستان اختصاص یابد...» (۱۸۰۱).

«نقص جسمانی‌ام درست مثل شیخی همه جا در برابر دیدگانم نمایان بوده است و من از آدمیزاد گریخته‌ام. لابد مرا مردم گریز می‌دانستند، با وجود این من چنین نیستم!»

«فقط اصول جاودانه و تزلزل‌ناپذیر خوبی است که ما را همواره تا بدین درجه به هم پیوند داده است... شعارم هنوز این است: هیچ روزی بی‌هدف مباش!» (۱۸۲۶).

«قاعده‌ای نیست که آنرا به خاطر آفرینش اثری زیباتر نتوان زیر پا نهاد»

«موسیقی باید آتش جان آدمی را برافرازد... مکاشفه‌ای است والاثر از هر خرد و هر فلسفه‌ای... هر که به معنای موسیقی من راه یابد از هر فلاکتی که انسان‌های دیگر در آن دست و پا می‌زنند آزاد خواهد بود»

«بنا به روش همیشگی آهنگ‌سازی‌ام، حتا وقتی برای یک ساز آهنگ می‌سرایم، همیشه تمامی سازها در نظرم قرار دارند.»

«من باکوسم، همان خدایی که شراب نوشین را برای بشر می‌پرورد. من ام که برای روح بشر سر مستی ملکوتی به ارمغان می‌آورم.»

«[به هنگام شنیدن فتح «ینا» به دست ناپلئون]: افسوس که به اندازه‌ی موسیقی از جنگ سر رشته ندارم! و گرنه شکست‌اش می‌دادم!»

«گمان می‌کنید وقتی «روح» با من سخن می‌گوید، به ویولون ناچیزی می‌اندیشم و آنچه را که او به من می‌گوید می‌نویسم؟»

«در هنر [نیز]، همچنانکه در سراسر زندگی، آزادی و پیشرفت هدف به شمار می‌آید.»

«آسان نیست که در بیست و هشت سالگی ناگزیر باشی فیلسوف بشوی؛ و این برای هنرمند دشوارتر است تا برای دیگران. پروردگارا! ای که از عرش به اعماق دلم نفوذ می‌کنی، تو نیک می‌دانی، تو با خبری که عشق به انسان‌ها و آرزوی نیکوکاری در دلم خانه کرده است! ای انسان‌ها، اگر روزی این کلمات را می‌خوانید، ببینیدشید که نسبت به من بیداد روا داشته‌اید [....] پس از مرگم مرا یکسره از خاطر مبرید؛ سزاوار آن هستم که به یاد من باشید، چون من در زندگی بارها به شما اندیشیده‌ام تا شما را خوشبخت ببینم. باشد که چنین باشد!» (هایلیگنشتات - ۶ اکتبر ۱۸۰۲).

با «بتھوون» در نوروز ۱۳۹۱

«تا می‌توانیم نیکی کنیم، آزادی را از هر چه که هست گرامی تر بداریم، و حتا در ازای تاج و تخت شاهی هم هرگز به حقیقت خیانت نکنیم» (۱۷۹۲).

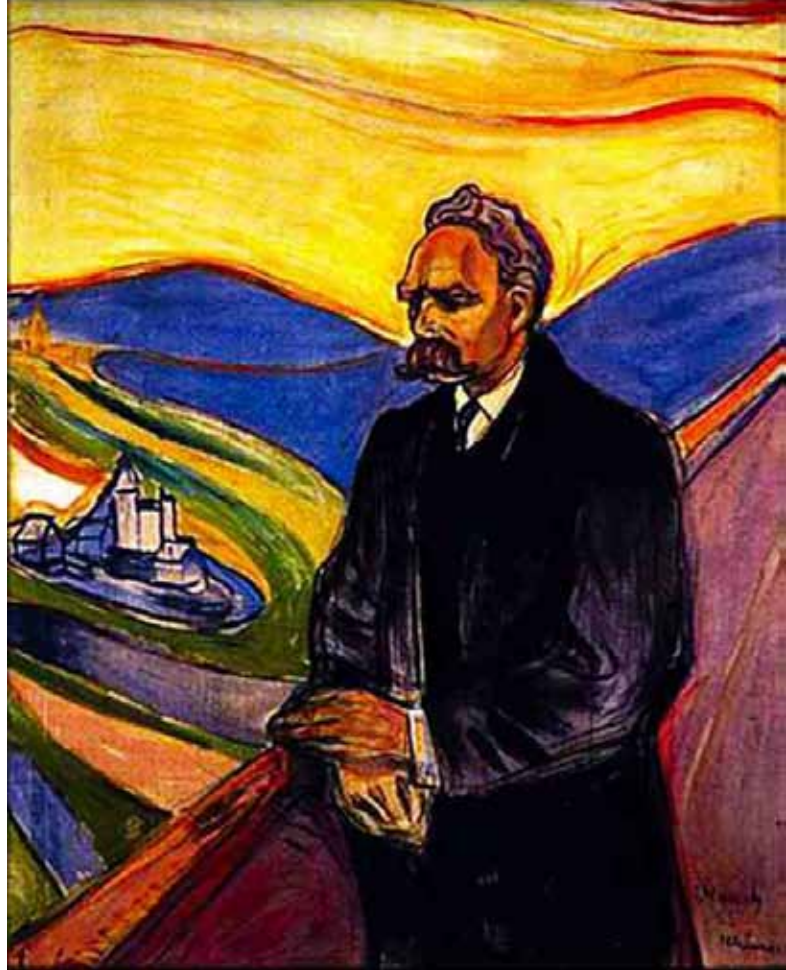
«شاهان و شاهزادگان گرچه می‌توانند استاد و مشاور بار بیاورند و آنها را از القاب و نشانهای گوناگون بیاکنند، اما نمی‌توانند مردان بزرگ بسازند؛ ارواحی بسازند که بر فراز فضولات جهان سر برافرازد....»

«می‌خواهم اثبات کنم که هر که درستکار و پاکدامن باشد، می‌تواند فقط به همین خاطر در بلا تاب آورد» (۱۸۱۹).

«[در یادداشت‌هایش خطاب به خود] تسلیم شو. سراپا به سرنوشت خود گردن بگذار، چون دیگر نمی‌توانی به خاطر خودت باشی، بلکه فقط به خاطر دیگرانی، دیگر برای تو سعادت نیست، مگر در هنرت. خداوندا، به من آن قدرت عطا کن تا بر خود چیره شوم!».

Ludwig Van Beethoven

منبع: زندگی بتھوون، نوشته رومن رولان؛ ترجمه فرهاد غبرائی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۷



با «نیچه» در نوروز ۱۳۹۱

هر فضیلتی نوبتی دارد: آن کس که به خاطر صداقت خود، انعطاف ناپذیری است، پشیمان می شود. زیرا فضیلتِ انعطاف ناپذیری مربوط به دوره‌ای متفاوت از صداقت بوده است.

آنچه که دیگران درباره‌ی ما می‌دانند: آنچه را که ما از خود می‌دانیم و در حافظه نگه داشته‌ایم کمتر از آنچه که فکر می‌کنیم در خوشبختی زندگی ما تأثیر دارد. روزی فراخواهد رسید که آنچه دیگران درباره‌ی ما می‌دانند (یا خیال می‌کنند که می‌دانند) در زندگی ما دخالت می‌کند و آنگاه متوجه خواهیم شد که عقیده‌ی آنان قدرت و تأثیر بیشتری دارد. آخر ما با عذاب و وجدان خود بهتر کنار می‌آییم تا با سابقه و شهرت بد خود.

زیستن چیست؟:

زیستن؟ ... از خود به دور افکندن مداوم آنچه که می‌میرد.

زیستن؟ ... خشن و سنگدل بودن است، بی‌رحم بودن در مقابل هر آنچه در ما و حتا در هر جای دیگر پیر و فرسوده می‌شود.

زیستن؟ ... یعنی، نداشتن ترحم برای محتضران، سالخورده‌گان و بینوایان است! کشتن بلاانقطاع است.... با این حال موسای پیر گفته است: «تو هرگز نخواهی کشت».

فوران‌های ما: بشر در طی مراحل مختلف گذشته‌ی خویش به بی‌نهایت استعدادها دست یافته است، ولی به شیوه‌ای چنان ناقص و جنبینی که هیچ کس وجود آنها را احساس نکرده است. مدت‌ها و گاه قرن‌ها بعد این دستاوردها با قدرت بروز کرده و به بلوغ رسیده‌اند. چنین به نظر می‌آید که در دورانی، فلان خصلت یا فلان استعداد و توانایی یا فلان آگاهی و فضیلت در فردی وجود نداشته است. ولی اگر صبر کنیم، به مرور متوجه می‌شویم که روحیه و خصلتی را که پدران و نیاکانشان داشتند و از آن آگاه نبودند، نوه‌ها و نتیجه‌ها آشکار می‌کنند. غالباً پسر روشن‌کننده‌ی خصلت پدر از زمانی که این پسر را دارد، خود را بهتر می‌شناسد. همه‌ی ما در درون خود کشتزارها و باغ‌هایی پنهان داریم؛ به زبان استعاره، ما همگی آتشفشان‌های فعالی هستیم که ساعت «فوران»ی برای خود داریم: ولی این ساعت کی فرا می‌رسد؟ به زودی؟ قطعاً در آینده‌ای دور؟ هیچ کس از زمان دقیق آن اطلاعی ندارد، حتا «خدای مهربان» مسیح.

انسان شاعر: «من، خود من که با دست‌ان خویش این غم‌انگیزترین نمایش غم‌انگیز را تا به آخر و مستقلاً ساخته‌ام؛ من که اولین گره اخلاقی درباره‌ی هستی را بستم و آنرا چنان کشیدم که تنها خدا می‌تواند بازش کند - همانطور که منظور نظر هوراس بود - من، همین من در پرده‌ی چهارم به خاطر اخلاق، همه‌ی خدایان را کشتم! اکنون با پرده‌ی پنجم چه کنم! از کجا باید نتیجه‌ی تراژیک را گرفت؟ آیا باید به فکر نتیجه‌ای کم‌دی باشم؟»

نافذترین شخص: اینکه شخصی در مقابل عصر خود مقاومت کرده و آنرا در آستانه‌ی در نگاه دارد و از آن حساب بخواند نشان‌دهنده‌ی نفوذ اوست. مهم نیست که این شخص خواسته یا ناخواسته این کار را کرده باشد، بلکه مهم آن است که او قادر باشد چنین کاری را انجام دهد.

همیشه در خانه‌ی خود: ما یک روز به هدف خود می‌رسیم و سپس با غرور از سفر طولانی که برای دستیابی به این هدف طی کرده‌ایم یاد می‌کنیم. در واقع، ما اصولاً متوجه نشدیم که سفر می‌کردیم. اگر تا این اندازه به این دور دست‌ها رسیده‌ایم فقط به این دلیل است که ما در هر منزل می‌پنداشتیم که در خانه‌ی خود هستیم.

آلام ناشناخته: رنج‌های شخصیت‌های بزرگ آن چیزی نیست که ستایش کنندگان آنها تصور می‌کنند. آنچه که بیش از هر چیز موجب رنج آنها می‌شود، نه [قربانی شدن] و شهادت‌هایی است که رسالت آنها ایجاب می‌کند بلکه، واکنش‌های پست و حقیر برخی لحظات و تردیدهایی است که عظمت آنها برمی‌انگیزد. پرومته تا زمانی که با انسانها هم‌دردی کرده و خود را فدای آنها می‌کند خوشبخت و سرافراز است، اما همین که نسبت به ستایش انسانها از زئوس، خدای المپ، حسادت می‌ورزد، رنج می‌برد.

نوآوری: نوآوری چیست؟ نوآوری یعنی مشاهده چیزی که گرچه در مقابل چشم همگان است، اما هنوز نامی ندارد و نمی‌تواند نامیده شود. اصولاً مردم از روی عادت خواهان اسمی هستند تا اشیاء برایشان قابل رؤیت باشد. اشخاص نوآور اغلب نامگذاران چیزها بوده‌اند.

بدون تکبر: ما هنگامی که عاشق می‌شویم دوست داریم ضعف‌هایمان پنهان بمانند. البته نه به خاطر تکبر، بلکه به خاطر اینکه معشوق رنج نبرد. آن کس که عاشق است می‌خواهد شبیه خدا باشد. البته این هم از روی تکبر نیست.

دیگر ترسم شهادت کافی است: من از رافائل تبعیت می‌کنم و دیگر از شهادت نقاشی نمی‌کشم. چیزهای باشکوه و متعالی به اندازه‌ی کافی همه جا وجود دارد و دیگر لازم نیست در جایی به دنبال تعالی برویم که با قساوت ملازم است. وانگهی، غرور من اجازه نمی‌دهد که به یک جلال متعالی تبدیل شوم.

به حافظ: (آوای نوشانوش، پرسش یک نوشنده)

میخانه‌ای که تو برای خویش

پی افکنده‌ای

فراخ تراز هر خانه‌ای ست

جهان از سر کشیدن می‌ای

که تو در اندرون آن می‌اندازی،

ناتوان است.

پرنده‌ای، که روزگاری ققنوس بود

در ضیافت توست

موشی که کوهی را بزد

خود گویا تویی!

تو همه‌ای، تو هیچی

میخانه‌ای، می‌ای

ققنوسی، کوهی و موشی،

در خود فرو می‌روی ابدی،

از خود می‌پروازی ابدی،

رخشندگی همه‌ی ژرفاها،

و مستی همه‌ی مستانی

- تو و شراب؟

منابع:

- کوتاه‌نوشت‌های فریدریش نیچه: از کتاب حکمت شادان [دانش طربناک]، ترجمه: جمال آل احمد، سعید کامران، حامد فولادوند، نشر جام، ۱۳۷۷
- سرودهای نیچه درباره‌ی «حافظ»، از کتاب اکنون میان دو هیچ (مجموعه اشعار نیچه)، ترجمه علی عبداللهی، نشر نارنج ۱۳۷۷

Friedrich Nietzsche

قایق

هنگ روز آرام در ارومانده ، نطقن و خابرو و مورده
و ننگ و نطن و نطن و نطن ، ۹۶ نور ۹۶ سائتنه منور ، ۱۹۹۹



آن‌ها که رفتند...



به یاد تنو آنجلوپلوس شاعر خوش قریحه تصاویر

این اتفاق موتیف و جانمایه اصلی سینمای آنجلوپلوس بود. او - نه اینکه رویداد نداشته باشد - اتفاقا داشت، اما بیشتر از دل این رویداد ها به دنبال تفسیر زندگی بود. برخی نشانه شناسان صورت گرای روس همچون یوری تینیانوف، زمانیکه سراغ سینما می آیند، پلان های یک اثر سینمایی را به بند های یک شعر تعبیر می کنند. این شکل زبانشناسی در سینما، بعدها مردود شد، اما به واقع می توان زبان سینمای آنجلوپلوس را با همین نظریه مورد خوانش قرار داد. پلان سکانس ها طولانی او با ردپایی از ادبیات و معماری، همان یسادگاری بود که آنجلوپلوس از خود به جای گذارد. آنجلوپلوس نشان داد که روابط شورانگیز انسانی زمانیکه با سیاست در می آمیزد تا چه اندازه می تواند ویرانگر باشد.

یکی دیگر از موتیف های آشنای فیلم های این سینماگر فقید سفر بود. آدم هایی که خود آگاه و یا ناخود آگاه با تغییر موقعیت رو به رو می شوند. گاه آنها نه از سر دست یافتن به تجربه که به اجبار و تنگنای زندگی اجتماعی این سفر را بر می گزینند و گاه تقدیر آنها را با خود همراه می کند. آنها قدم در سفر می گذارند، اما هیچ تضمینی وجود ندارد که در مقصد زندگی دل انگیز تری انتظار آنها را بکشد. نکته اینجاست که این تلخ اندیشی آنجلوپلوس هیچگاه سبب نشد تا تصاویر او هم تلخ و سیاه باشند. او اتفاقا طبیعت و جاودانگی تصویر را می ستود و اگر چه کنش دراماتیک از جنس سینمای هالیوود در آثارش مشهود نبود، اما همین تعارض انسان با زیبایی های طبیعت به نقطه مهم دراماتیک آثارش بدل می شد. چالشی که انسان را تا ژرفنای تجربه پیش برده و او را با تجربه هایی تازه رو به رو می ساخت.

آنجلوپلوس سینما را با ساختن فیلم *Peripeteies me tous Forminx* آغاز کرد و مهمترین فیلم های او را می تواند با عنوان های سفر به سیترا (۱۹۸۴)، چشم اندازی در مه (۱۹۸۸)، گام معلق لک لک (۱۹۹۱) و ابدیت و یک روز (۱۹۹۸) به خاطر آورد. اگر چه منتقدین اذعان داشتند فیلم واپسین پایان سینمای هنری اروپا را اعلام کرد، اما این فیلم نیز همچون چند اثر یاد شده دارای مولفه هایی است که می تواند برای آنکه قصد دارد درباره سینمای آنجلوپلوس به عنوان یک مولف بدانند، نشانه هایی کافی را عرضه می دارد.

تنو آنجلوپلوس متولد ۲۷ آوریل ۱۹۵۳ در آتن بود. تحصیلات ابتدایی را در آتن آغاز کرد اما پس مدتی آن را رها کرده و به قصد تحصیل هنر و ادبیات به دانشگاه سوربن فرانسه رفت. پس از مدت کوتاهی مدرسه سینمایی ایدک پاریس را برای ادامه تحصیلات انتخاب کرد. پس از پایان تحصیلات به کشور خود بازگشت و به عنوان یک روزنامه نگار و منتقد در یکی از روزنامه های یونان مشغول به کار شد. وی در طول حیات سینمایی خود حدود ۲۰ فیلم سینمایی را کارگردانی کرد. ۱۶ فیلمنامه نوشت و در ۸ فیلم نیز به عنوان بازیگر حضور یافت.

سینمای آنجلوپلوس اگر چه در بخشی عمده از داستان های این فیلمساز به یونان می پردازد، اما هیچگاه انسان را در جغرافیایی خاص تصویر نمی کند و می کوشد فضایی را پدیدار سازد تا به این آدم ها موقعیتی جهان وطنی بدهد. آدم هایی که متعلق به همه جا هستند و در هیچ کجا جایی ندارند.

رامتین شهبازی

تنو آنجلوپلوس ۴۵ سال در شاعرانگی فیلم ساخت و کوشید تلخ ترین و سردترین داستان ها را با گرمای نگاه خاص خود رنگی دیگر بزند. سینمایی که در طول این سال ها به مولفه ای برای شناخت سینمای هنری اروپا مبدل شد. اما مرگش بسیار شبیه به فیلم های سینمایی هالیوودی بود. چشمانمان را ببندیم. نور بر پرده نقره ای می افتد. کارگردانی کات می دهد و گروهش را به صرف غذا دعوت می کند. همه سرخوش از ضبط پلان هایی زیبا به سمت میز غذا می روند که ناگهان زوزه آگروز موتوری از دور شنیده می شود. کارگردان به خیابان می آید تا به دیگر اعضای گروه ملحق شود. موتور با آن صدای دلخراش از راه می رسد و یک کات واقعی؛ و اینچنین پایان هنرمندی آمیخته با عکس و زیبایی رقم می خورد.

نقطه های تمایز بسیاری وجود دارد که آنجلوپلوس را از سایر سینماگران تمیز می دهد. آنچه ما به عنوان زیباشناسی بصری در سینما آموخته ایم به شکلی بارز در آثار این سینماگر وجود داشت. عکس هایی زیبا و دل انگیز، پلان سکانس هایی که می کوشید عمق زندگی را در تصویر فیلم های این سینماگر جاودانه کند و کندی که در پس این همه زیبایی ملال زندگی را یادآور می شود. از همه مهمتر اینکه آنیوپلوس حدود نیم قرن نشانه ای بود از سینمای مرسوم هنری اروپا.

یکی از مهمترین تفاوت هایی که سینمای اروپا را از سینمای موسوم به هالیوود میرا می سازد، نحوه سامان دهی رویداد ها و توجه به داشتن تفسیر و یا نداشتن آنها بر نوار سلولئید است. جی. تولن درباره تعریف رویداد معتقد است که هرگاه عملی به شکل طبیعی جریان داشته باشد و عملی آن را از حالت تعادل نخستین خارج کند، رویداد اتفاق افتاده است.

در سینمای هالیوود ما با رویداد های مختلفی رو به رو هستیم که دائم داستان را از سطحی به سطحی دیگر می برند. در صورتیکه در سینمای اروپا اغلب یک یا دو رویداد اصلی وجود دارد و آنچه در ادامه باقی می ماند تفسیری هنرمندانه است که سینماگر آن را دستمایه اثرش قرار می دهد. در این تفسیرها هیچ بعید نیست که فیلمساز سری هم به دیگر هنرها زده و از آنها استفاده ای بینامتنی را تدارک ببیند.



مرگ نویسنده – سیاستمدار:

درگذشت واتسلاو هاول

گروه اخبار

واتسلاو هاول (۲۰۱۱-۱۹۳۶) روز یکشنبه ۱۸ دسامبر ۲۰۱۱ (۲۷ آذر ۱۳۹۰) در پی یک بیماری طولانی درگذشت. زندگی هاول به مثابه یک نویسنده مبارز با رژیم کمونیستی چکسلواکی در دوره جنگ سرد، سرنوشت بسیاری از روشنفکران را در یک دوران سیاه و طولانی مدت سلطه و تاریک و دردناک در چندین نسل پی در پی، نخست در روسیه و سپس در کشورهای دیگر وابسته به شوروی پس از جنگ جهانی دوم، رقم می زند. زمانی که تانک های روسی جنبش آزادیخواهان چکسلواکی را سرکوب می کردند. هاول نویسنده ای جوان بود و پس از آن نزدیک به سی سال را در سخت ترین شرایط با دیکتاتوری کمونیستی وابسته به شوروی مبارزه کرد تا سرانجام چکسلواکی پس از سقوط شوروی به استقلال رسید و سپس به دو کشور چک و اسلواکی تقسیم شد. نقش هاول به عنوان نخستین رئیس جمهور کشوری که از ده ها سال دیکتاتوری بیرون می آمد برای جلوگیری از خشونت و انتقام جویی و استقرار آرام و مرحله به مرحله دموکراسی در این شکر قابل تقدیر است. از این رو امروز بیشتر نوشته های که در تقدیر او نوشته می شود، بر این نکته تاکید دارند که چگونه یک روشنفکر، یک نویسنده و کسی که قاعدتا می توانست به حیات بسیار آرام تری در کشور خود ادامه دهد و در نقش قهرمان باقی بماند، این را نخواست و مسئولیت سنگین کمک به هدایت بدون تنش کشورش به دموکراسی و پرهیز از خشونت را بر دوش گرفت و با موفقیت به انجام رساند.

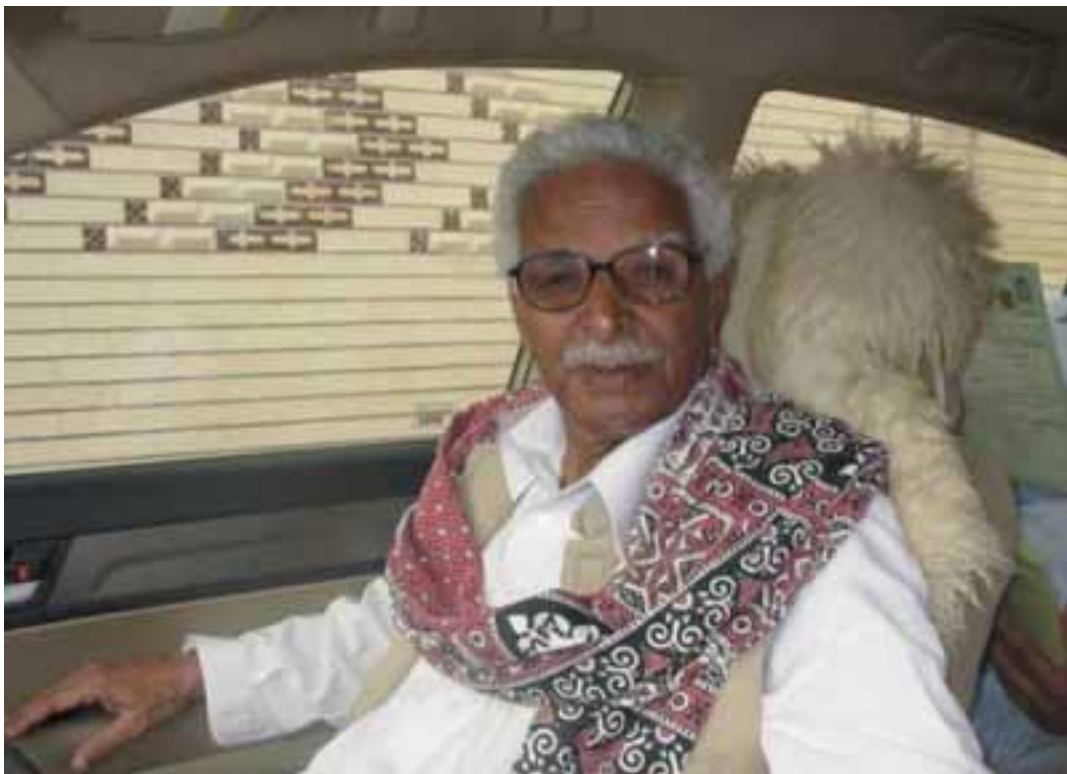
به یاد سلطان آواز بلوچستان

شادروان استاد غلام رسول دینارزهی

استاد غلام رسول دینارزهی از ۳۴ سال قبل با عشق و علاقه ای که به موسیقی بلوچی داشت فعالیت خود را نزد استاد فتح محمد نسکنتی در عرصه موسیقی شروع کرد وی علاقه و استعداد فوق العاده ای در زمینه موسیقی و آهنگ سازی داشت و تمام تلاش خود را روی تنظیم آهنگ های بلوچی متمرکز کرد و از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ هجری شمسی در رادیو و تلویزیون کراچی و کوئته به آهنگسازی سروده های بلوچی پرداخت از سال ۱۳۵۸ در صدا و سیمای مرکز سیستان و بلوچستان مشغول به کار شد و در زمینه تولید موسیقی محلی بلوچی آثار ارزشمندی ارایه داد اینجانب از سال ۱۳۶۳ افتخار آشنایی و شاگردی در کسوت این بزرگ مردم فرهنگ و هنر بلوچ را پیدا کردم و خاطرات زیادی از آن دوران طلایی در صدا و سیمای سیستان و بلوچستان دارم هر چند استاد دینارزهی از دست اندر کاران صدا و سیمای استان به خاطر استفاده از هنر او در جوانی و رها کردنش در سن کهولت گلایه داشت و از بیست سال پیش همکاری خود را با صدا و سیما استان قطع کرد و این گلایه همه هنرمندان بلوچ و اساتید موسیقی بلوچ است. استاد دینارزهی مدتی را هم به عنوان گوینده در رادیو بلوچی به فعالیت پرداخت و برای بیش از صد سروده محلی آهنگسازی نمود شاعر اکثر آثار و آهنگ های استاد دینارزهی خود ایشان و شاعر و ادیب نامدار بلوچ سید ظهور شاه هاشمی و در برخی موارد استاد مرحوم عبدالستار بلوچ مقدم و سایر شعرای نامی بلوچ بودند . استاد مرحوم غلام رسول دینارزهی همراه با استاد ستار و استاد شفیع از بنیانگذاران موسیقی نوین بلوچ بودند که برای اولین بار با حفظ اصیل ترین نغمات و گوشه ها و از همه مهمتر ریتم های کهن موسیقی بلوچ با ابتکاری خاص وبا استفاده از دانش و تجربه موسیقایی خود اقدام به خلق و ابداع آهنگهای جدید و مدرن نمودند. آنچنان که اساتید بزرگ موسیقی در ایران و پاکستان و جهان انگشت به دهان مانده و برای اولین بار آهنگهایی را می شنیدند که تقلیدی از هیچکدام از آهنگسازان ایرانی و پاکستانی و هیچ یک از اساتید برجسته موسیقی جهان نبود بلکه خلق آهنگ های حرفه ای بود که با استفاده از آلات و ادوات موسیقی اصیل بلوچی بود و استفاده از مهارت اساتید سازهای مختلف بلوچی که هر کدام در نواختن ساز خود فوق العاده بودند و هماهنگی و رهبری این گروه و نیز تنظیم این آهنگ ها را کسی به عهده داشت که سالیان متمادی با علم موسیقی آشنا بود و خود نیز مهارت خاصی در هماهنگی و نواختن هارمونی که مادر سازها است داشت این فرد کسی نبود جزء استاد غلام رسول دینارزهی و به همین دلیل آثار این استاد برجسته موسیقی بلوچستان نه تنها به دلیل انتخاب مناسب موضوع و بهره گیری از سرودها و اشعار شعرای نامی بلوچ همچون سید ظهور شاه هاشمی و دیگر شعرای نامی بلوچ که در بین مردم بلوچستان از جایگاه ویژه ای برخوردار بودند بلکه به دلیل ارزش موسیقایی و حرفه ای که مورد قبول اهل فن و اساتید بزرگ موسیقی و آهنگسازان مشهور بود ماندگار ماند و به همین جهت این آثار به عنوان آثار ماندگار در آرشو رادیو و تلویزیون ها و نیز در ذهن و حافظه عمومی مردم برای همیشه جاودانه و نام خالق این آثار به عنوان سلطان آواز و موسیقی بلوچ تا ابد ثبت و ضبط شد و به عنوان چهره همیشه زنده در اذهان مردم بلوچ ماندگار ماند روحش شاد.

عبدالسلام بزرگ زاده

هر قومی نسبت به شرایط فرهنگی و جغرافیایی قالب سروده ها و نوع سازها و حتی دستگاه های موسیقایی خود را در طی زمان انتخاب میکند. با نگاهی به پیشینه فرهنگی قوم بلوچ و میزان بهره گیری این قوم از سازها و سروده های بلوچی در می یابیم که موسیقی بلوچ به دلیل برخورداری از عناصری که توان ادامه زندگی و حیات هنری را در بستر فرهنگی قوم بلوچ داشته و بارو حیه فرهنگی قوم بلوچ هم سو بوده اند توانسته تا امروز با همه موانع و مشکلات دست و پنجه نرم کند و ادامه حیات دهد زیرا موسیقی بلوچ قبل از دو قرن اخیر تنها ابزار ثبت و ضبط وقایع مهم و تاریخی بلوچستان بوده و تمامی ویژگی های همه گیری را داشته. آنچنان که توانسته با شادی ها و دلننگی های قوم بلوچ همراهی و هم زبانی کند و اگر در برهه ای از زمان اندکی با احساسات قومی و ملی بلوچ نیز آمیخته شده آنچنان تاثیری در فرهنگ عموم مردم بلوچ گذاشته که زمزمه عموم گردیده و با روحیه مردم سازگار و همسو با همه طبقات جامعه شده است موسیقی بلوچ را می توان جزئی از زندگی مردم بلوچ بر شمرد که در هر سن و سالی با آنها همدل و همراه است . کمتر جوان بلوچی را میتوان یافت که از طریق موسیقی با باغ و آثار و گل اندام و هانی و مهناز و مه گنج آشنا نباشد و با گوش فرا دادن به موسیقی عاشقانه بلوچی در خیال خویش سر بر شانه های دلیند خیالی خود نهاده باشد. یا کمتر زن بلوچی می توان پیدا کرد که رنج ها، تلخکامی ها و شادی های خود را با زهیروک و آواهای موسیقی نجوا نکند و در فراق پسران و عزیزان جوان خود که برای کسب روزی حلال دل به دریا زده و روانه آن سوی آب برای کسب و کار رفته اند آهنگ دبی و دریا را زمزمه نکند و هیچ دیوان و مجلس بلوچی را سراغ نداریم که دیوان سالاران و بزرگان قوم بلوچ در کنار خود پهلوان و همراهانش را جمع نکند و به حماسه سرایی و بیان رشادت های چاکر و همل و میر قنبر گوش فرادهند. اما آهنگها و موسیقی استاد غلام رسول دینارزهی هم از نظر محتوایی و موضوعی و هم از نظر موسیقایی و ریتم و ترکیب مولودی های اصیل بلوچی و نیز تلفیق موسیقی سنتی با موسیقی مدرن آنچنان همه گیر و فرا گیر بود که مختص یک سن و یا یک گروه نبود بلکه همه مردم بلوچ از زن و مرد، پیر و جوان و دختر و پسر موسیقی و آهنگ های استاد دینارزهی را می پسندیدند زیرا همه گیر بود.



خاموشی چراغ پر فروغ نسل سوخته ی موسیقی دانان بلوچ

در رثای فقدان سه استاد فقید موسیقی بلوچی:

کمالان، بامری و دینارزهی

عبدالوهاب شهلی بُر

موسیقی بلوچی بدون هیچ گونه اما و اگر ی چکیده و میراث دار فرهنگ، تمدن، طبیعت، زندگی، رنج، شادی، سنت و نوگرایی بلوچ در بلندای تاریخ بوده و هست. خاطرات افرادی که سن و سالی از آنها گذشته است، گویای آن است که تا قبل از سه چهار دهه ی اخیر موسیقی بلوچی با سبک ها و ژانرهای مختلف و متنوعش، نبض زندگی بلوچی بود و سرتاسر آن را می جنباند. تولد، عروسی، مرگ، کاشت، داشت، برداشت، بیماری و سرخوشی بلوچ در ظرف و بستر موسیقی معنا می یافت و بدون آن بدون تصور و خیال بود. این موسیقی همچون بندی بود که موقعیت های مختلف زندگی را به هم پیوند می داد و به آنها نوعی انسجام و هارمونی می بخشید. از میان اشکال مختلف موسیقی بلوچی، دیوان های ساز و دهل، مسلط ترین شکل حضور اجتماعی موسیقی در زندگی روزمره ی مردم بودند که به مناسبت های مختلفی شکل می گرفتند و اهالی محله و نیز محله های اطراف در آنها حضور می یافتند. مراسم عروسی و ختنه سوران، یکی از مهم ترین مناسبت های شکل گیری، چنین دیوان هایی بود. کسی که پرسش را زن می داد و یا او را ختنه می کرد، از یک و یا چند گروه موسیقی دعوت می نمود و شب هنگام، در جلوی دروازه و یا زمین صاف و همواری که نزدیک محله های مسکونی بود، گروه های ساز و آواز حضور می یافتند و صدای ساز و نغمه هایشان تا بلندای آسمان، بلند می شد.

در این دیوان ها به محض برخاستن صدای ساز و آواز، اکثریت قریب به اتفاق مردان محله و محله های اطراف، به جایگاه می آمدند و نظاره گر هنرنمایی گروه های مختلف موسیقی می شدند و زنان و کودکان از بالای پشت بام هایی که مشرف بر صحنه بودند، نظاره گر آنها می شدند. گروه های موسیقی به نوبت و بصورت ردیفی، هنرنمایی شان را تقدیم مردم مشتاق می نمودند. این گروه ها بیشتر از سه دسته نبودند: سرودی ها (کسانی که سازهایشان سرود (قیچک)، تنبور و دهلک بود و نغمه هایشان به زبان بلوچی)، دهل و سُرنایی ها (کسانی که سازهایشان دهل و سُرنای بود و آوازی نمی خواندند) و صاحبان (کسانی که سازشان رباب و تنبور بود و نغمه هایشان با زبان دری و اشعار عرفای ایرانی بود). بعد از گرم شدن نوازندگان و کامل شدن جمعیت، در فضای روشنی که از آتش زدن کنده های درخت خرما، حاصل می شد، رقص دسته جمعی و کلاسیک بلوچی که در زبان بلوچی صحبت Suhbat نامیده می شود، آغاز می شد. روال کار بدین صورت بود که ابتدا مردان مشخص و اسم و رسم دار، که لباس های مجلسی مخصوص صحبت را پوشیده بودند - و مشخصه اش نسبت به لباس های معمولی شلوار بسیار بزرگ و پارچه ای با کیفیت بالا بود - بلند می شدند و با لبانی خندان و فارغ از بار سنگین زندگی و امراض معاشی که بر تن و روح شان بود، حلقه ی صحبت را شکل می دادند. با فاصله ی کوتاهی حلقه ی صحبتیان، خیلی سریع از خود بیخود می شدند و با جنباندن بدن شان، مطابق با ریتم تند موسیقی و قواعد حاکم بر صحبت بلوچی که ملکه ی ذهن شان شده بود، به قول فروید روانکاو، برای مدتی تن را فارغ از آداب و رسوم دست و پا گیری که رشد تمدن بر انسان تحمیل می کند و منجر به سرکوبی و ناخرسندی بیشتر می شود، می جنباندند و با بستن چشمانشان و رها کردن خود از حضور دیگران، آزادی انسان بدوی را تجربه می کردند؛ انسانی که هنوز، به قول میشل فوکو فیلسوف، تکنولوژی های قدرت او را رام نساخته و زنجیرهای مختلفی بر دست و پایش، نبسته بودند.

با به اتمام رسیدن هر آوازی، صحبتیان، جلوس کرده و با خوردن آب خنک مشک که توسط ساقیان مشک به دوش، در اختیارشان قرار داده می شد، آبی را که در اثر تعریق از بدنشان تبخیر شده است، جبران می نمودند. با اتمام، هر قطعه ای، قطعه ای دیگر توسط همان گروه و یا گروهی دیگر نواخته می شد و با افزوده شدن افراد جدیدی به حلقه ی صحبتیان، جان تازه ای به آن تزریق می شد و شوروی جدید در نظاره گران، شکل می گرفت. بعد از صحبت متشخصان قوم، نوبت به اقشار دیگر می رسید و سرانجام قشرهای پایین جامعه. در صحبت قشرهای پایین جامعه، جذابیت های مضاعفی همچون انواع و اقسام شیرین کاری ها و حاشیه ها وجود داشت، که افراد متشخص، انجام نمی دادند ولی به شدت مجذوب تماشا می آنها بودند.



دیوان های ساز و آواز بلوچی، با وام گیری از واژه های میخایل باختین، منتقد ادبی روس، نوعی «کارناوال» جمعی و سنتی بودند که امکانی برای سرخوشی مردم بلوچ، خلق می نمودند و قشرهای مختلف اجتماعی در آنها جمع شده و در کنار یکدیگر، به یک شادی جمعی می پیوستند و انسجام اجتماعی شان را بازسازی می کردند. قهرمانان این فضای اجتماعی و فرهنگی، موزیسین ها و خوانندگان بودند که طنین ساز و آوازشان بر یکنواختی و کسالت زندگی روزمره غالب می شد و روح زندگی را در کالبد جامعه می دمیدند و آن را به پویایی و سرخوشی می دادند. با ورود ضبط صوت به بلوچستان، افرادی که توان مالی لازم جهت استفاده از این وسیله جدید را داشتند، آنرا خریداری نموده و اجراهای زنده موسیقی و آواز را که در دیوان ها صورت می گرفت با اشتیاقی وافر ضبط می نمودند و در زندگی روزمره، به محض پیش آمدن فراغتی، آنها را می شنیدند و از این طریق، بخشی از آلام زندگی شان را تسکین می دادند.

چنین موسیقی مردمی و شورانگیزی که روح زندگی بلوچی بود، در فضای فرهنگی و اجتماعی ای که از حدود سه چهار دهه پیش به مرور در بلوچستان شکل می گیرد، به عنوان سمبل جاهلیت تلقی شده و همچون یک جذامی از متن زندگی تبعید و مجبور به عزت و گوشه نشینی می شود. خیلی از چهره های شاخص موسیقی بلوچی یا حرفه شان را کنار می گذارند و یا تبدیل به موزیسین ها و خواننده هایی پستون نشین و محفلی می شوند. یکی از دوستان به هنگام روایت این فضای موسیقی ستیزی در سالهای اول این دوره ی جدید که در بلوچستان توسط قشریون مسلک گرای بلوچ شکل می گیرد، می گوید: «روزی در ... بودم که استاد شاخص موسیقی بلوچی، پهلوان ... را دیدم که رو به مسلک گرایی که با اهانت های زبانی او را مجبور به کنار گذاشتن سازش کرده بود، کرد و گفت «الان که موفق شدی مرا از سازم جدا کنی، به مردم بگو که چیزی برای خوردن و زندگی کردن به من بدهند که در این سن دیگر قادر به شروع کردن حرفه جدیدی نیستم». در کمال ناباوری فضا آن چنان علیه موزیسین ها بود که کسی به او توجهی نکرد و همچون یک غریبه راهش را گرفت و رفت». در این فضا، نسلی از نوازندگان و آوازخوانان بلوچ که تازه به سنین جوانی رسیده بودند و با یادگیری دانش موسیقی از نسل پیشین، سودای هنرنمایی و تجربه کردن سبک های جدید و حضوری جدی در جامعه را داشتند، مثلاً به وضعیتی تازدیدک می شوند. این نسل از موزیسین ها با مشاهده ی وضعیت غم انگیزی که برای موزیسین های نسل قبل از آنها پیش می آید- که افرادی غیر از اساتید و پیشکسوتان نیستند- همچون آنها مجبور به عزت نشینی و دل کندن از رویای شان، می شوند. نسل جوان موزیسین ها که می توان آنها را نسل دوم موزیسین های بلوچ در دوره ی معاصر نامید، در بهترین سالهای زندگی هنری شان مواجه با بی رحمی تاریخ می شوند که سرانجامی جزء ترک دیار و یا برگزیدن حرفه ای غیر از موسیقی، و پرداختن به موسیقی در بستوی خانه ی خود و یا دیگری و یا تولید اثری برای ارگان های دولتی و جشنواره های موسیقی ندارند.

هم آلهایی که ترک دیار می کنند و هم آلهایی که می مانند و موسیقی را بصورت تقنی و پاره وقتی دنبال می کنند، مهم ترین منبع الهام، نوآوری و سبک پردازی موزیسین های نسل قبلشان را که چیزی جزء دیوان های ساز و صحبت بلوچی نبود و تا سینه دم صبح ادامه داشتند، از دست می دهند. زمانیکه این نسل از موزیسین های بلوچ، توده های مردمی را که در طول تاریخ، مهم ترین حمایت کنندگان، موسیقی بلوچی بودند را از دست می دهند، و فراتر از این در ذهن آنها، بعنوان کسانی تلقی می شوند که حرفه شان نه یک حرفه ی هنری و فرهنگی بلکه حرفه ای جاهلی و نشانی از عصر نادانی قوم است، تبدیل به «غریبه هایی آشنا» در بلوچستان می شوند. آنها روز به روز منزوی تر شده و در فضای فرهنگی و اجتماعی جدیدی که در بلوچستان حادث می شود و مردم محفل ها و دیوان های جدیدی پیدا می کنند و دل به سوداهای جدیدی می سپارند، از نظر هنری در شرایط بسیار سختی قرار می گیرند. اما قدرت موسیقی بلوچی و نفوذی که در قلب و ذهن شان دارد، و قشرهای بسیار اقلیتی که جو زمانه نمی تواند آنها را بلعد، باعث می شوند که موزیسین های نسل دوم، با زجری وصف ناپذیر، میراث غنی موسیقیایی بلوچی را که فرهنگ و خاطره ی جمعی بلوچ را در درونش ذخیره کرده است، از نابودی نجات دهند. موسیقی این نسل، موسیقی دوره ی اضطراب و مبارزه برای بقاء و ماندن است. چون اصلی ترین دغدغه ای که دارند، متوسل شدن به هر بوته ای است تا شاید از غرق شدن و نابودی موسیقی بلوچ های ایرانی، جلوگیری کنند. اگر چه این موسیقی دانان به خوبی و بصورت درخشانی نقش تاریخی شان را ایفا نمودند و فراتر از توان و امکانات شان در نگه داشت میراث، مجاهدت کردند و از نابودی بخشی غنی از فرهنگ بلوچی جلوگیری نمودند، اما چون توده های مردم، حمایت های مادی و معنوی شان را از آنها دریغ ورزیدند، تبدیل به نسلی سوخته شدند. آنها نتوانستند مکتب های موسیقی تاسیس کنند و دانش و مهارت غنی موسیقی شان را به نسل جدید انتقال دهند. این نسل بصورت خیلی طبیعی در دیوان های ساز و آواز بلوچی، مهارت های سازی و آوازی را از موسیقی دانان نسل قبل از خودش، به خوبی یاد گرفت، اما فضای فرهنگی و اجتماعی بلوچستان در سه دهه ی اخیر، به آنها اجازه نداد که نسل جدیدی از موزیسین های بلوچ را در روالی طبیعی، تولید کنند. اگر تاریخ با این نسل از موسیقی دانان مستعد و پرشور یار بود، چه کارهایی که با موسیقی بلوچی نمی کردند و چه سبک های جدیدی که بر این موسیقی نمی افزودند و چه نسل شاخصی از موسیقی دانان که تربیت نمی کردند. استعداد، عشق و شور آنها فراتر از این بود و افسوس که این چنین، اخته شدند.

در دوره ی زمانی حدود دوسال و نیم اخیر، سه نفر از موزیسین های شاخص نسل سوخته بلوچستان، دارقانی را ودا کردند که خاتمه یافتن زندگی آنها، نشانی بس غم انگیز از خاموشی چراغ پرفروغ این نسل از موسیقی دانان بلوچ است. دو سه نفری که از این نسل هم باقی مانده اند در دهه های هفتاد و هشتاد عمرشان به سر می برند که بی رحمی های طبیعت، دیگر مجالی برای آنها باقی نگذاشته است و کهولت سن توان و شورشان را پژمرده است. کمالان هوت، ماشاءالله بامری و غلامرسول دینارزهی، سه استاد فقید نسل سوخته ی موسیقی بلوچی بودند که به ترتیب زمانی در اسفند ۱۳۸۸، تیر و مهر ۱۳۹۰ جامعه ی بلوچستان مواجه با فقدان آنها شد. این سه نفر که سه ضلع بنیادی موسیقی نسل شان هستند، هر کدام با موسیقی خاص شان، موسیقی بلوچی را حفظ نموده و تا حدودی ارتقاء دادند و نیز از مدفون شدن اش- که بخشی از میراث فرهنگی جهانی است- در فضای سخت و بس ناخوامر دانه ای که زیستند، جلوگیری نمودند.

اینان در کنار موزیسین ها و خواننده های هم نسل شان در روزگاری ناساز و ساز ستیز، میراث داران منزوی و حاشیه نشین ساز و نوای بلوچی بودند، و با تمامی ناملایماتی که جامعه ی بلوچ در حق آنها روا داشت، خم به ابرو نیاوردند و از آنچه که توانستند، دریغ نوزیدند.

اسطوره گرایی و نوستالوژی، مهم ترین مشخصه های موسیقی کمالان هوت، می باشند. او شیفته و روایت گر قهرمانان اسطوره ای و حماسی بلوچ در عصری کاملاً جدید و مدرن شده است. او فردوسی فرهنگ بلوچی است که از هر گوشه و کناری اسطوره ها و حماسه های بلوچی را که شفاهی هستند جمع آوری می کند و با خواندن موسیقایی و آوازی آنها در سبک پهلوانی، تاریخ فرهنگی رو به زوالی را به جوانان بلوچ دهه پنجاه به بعد، معرفی می کند. او نگهدارنده ی فرهنگ حماسی و زندگی سنتی بلوچی در عصر مدرنیته و مسلک گرایی است. کمالان پیوند دهنده ی نسل جدید با وجدان جمعی و خاطره قومی اسطوره ای و سنتی است و با هنرنمایی و افسونگری های منحصر به فردش، شکوه گذشته را روایت می کند و زندگی حماسی و سنتی بلوچ های کوه نشین و چادر نشین را به رخ بلوچ شهری شده می کشد تا مبادا حافظه ی تاریخی اش، زایل شود و در زمان حال مستغرق شده و سنت های پهلوانی و فرهنگ سنتی اش را از یاد ببرد. موسیقی کمالان، حافظ فرهنگ سنتی و قدیمی بلوچ و بخصوص بلوچ های ایران در دورانی به شدت عصبی و مسلک گرا است. از منظر اجتماعی، موسیقی کمالان نزدیک ترین موسیقی به موسیقی دیوان های ساز و آواز قدیمی بلوچی است، و قشرهای سنت گرا، ارتباط بسیار خوبی با آن داشته و به سادگی با آن ارتباط برقرار می کنند.

ماشاءالله بامری یکی دیگر از چهره های شاخص نسل دوم موسیقی دانان بلوچ در دوره معاصر است. او که موسیقی را بعنوان حرفه ی دوم و اما حرفه ی قلبی و احساسی اش دنبال نمود، نگه دارنده و ارتقاء دهنده ی موسیقی فولکلوریک بلوچی- که مردمی ترین سبک موسیقی بلوچی است- بود. مهم ترین مشخصه ی این موسیقی، ریتم های تند، شورانگیز و بداهه نوازی است که با اشعاری که بیان کننده ی تجربه های معمولی و روزمره ی مردم بلوچ همچون مراسم عروسی است، همراه می شود. این سبک موسیقی زمانی مسلط ترین سبک در دیوان های ساز و آواز و صحبت بلوچی، بود. بامری چهره ی شاخص موزیسین های معمولی و به شدت مردمی نسل خودش است، که علاوه بر مهارت و شناخت فوق العاده ای که از موسیقی بلوچی دارند، بدون هیچ گونه مناسک هنرنمایانه ای، صدای ساز و آوازشان را برای مشتاقان می گسترانند. مرگ غم انگیز بامری در فقر و بی بضاعتی ای که حتی توان پرداخت هزینه های ناچیز بیمارستانی و نیز ادامه ی مداویش را نداشت، دودی بود که بر آسمان بلند شد و بخشی از داستان غم انگیز نسلی از موسیقی دانان پرشور و توانمند بلوچ را که بعضاً در تنهایی زندگی کردند و می کنند، با صدایی بلند، فریاد کشید. نسلی که بدلیل تغییراتی که طی چند دهه ی گذشته، در فضای فرهنگی و اجتماعی بلوچستان شکل گرفت، روز به روز با کاسته شدن تقاضای موسیقی شان در جامعه ی بلوچستان، شونندگان و حامیان شان را از دست دادند و با منزوی شدن و به حاشیه رانده شدن، نبوغ و استعدادشان سوخت و نیز جامعه از هنر آنها محروم شد.

موسیقی غلامرسول دینارزهی، یک موسیقی نوگرا و ادبی است. او با آهنگ سازی متعدد و متنوعی که انجام داد تلاش نمود که با بهره گیری متنوع تر و گسترده تر از سازهای بلوچی، حالتی ارکستریک به موسیقی بلوچی دهد و زمینه را برای ورودش به دنیای رسانه و مدیوم های جدید، فراهم تر نماید. دینارزهی بدلیل شرایط کاری و تجربه های حرفه ای که داشت، گوشش مرتباً با موسیقی مدرن ملل درگیر بود و مسبب نوعی مدرنیسم در موسیقی بلوچی شد. وجه دیگر موسیقی او، بهره گیری اش از سروده های ادیبان شاخص بلوچ در قطعه های آوازی اش، است. این موضوع نوعی تشخیص و ادبی بودن به موسیقی او می دهد. دینارزهی با قد بلند و نحیف، صورت اصلاح شده و استخوانی، صدای اندوهگین و حزن انگیز، عینک بزرگش و نیز با اهتمامش بر آهنگ سازی نو و تلفیقی و استفاده از سروده های شاعران روشنفکر بلوچ، سمبل مدرنیسم در موزیسین های هم نسل اش است. فقدان سه موزیسین شاخص نسل دوم موزیسین های بلوچ، ضربه ی فرهنگی بسیار بزرگی برای موسیقی بلوچی بود. بخصوص آنکه، بلوچستان در دوره ای مواجه با فقدان و خلاء آنها شد، که جامعه ی بلوچی دارد از فضای متصلب و مسلک گرایانه ی سه چهار دهه ی گذشته اش، آرام آرام خارج می شود و آرزومند خلق فضای فرهنگی و اجتماعی ای تازه ای است که هنر، عشق و دوستی جایگاه مطلوب تری در آن داشته باشند. اندوه سهمگینی که با شنیدن خبر فقدان موزیسین های هنرمند، بر روح و جان جامعه ی بلوچی تحمیل می شود، کفاره ی قدرشناسی و جفایی است که در حق آنها روا داشت و امکان داشتن یک زندگی هنری طبیعی و بدون از ترس و استرس را از آنها دریغ ورزید. البته وجدان جمعی این جامعه ی سیاست زده و مسلک زده، هنوز دوست دارد برای رها شدن از بار گناه دسته جمعی اش، به جای بازاندیشی و طلب بخشش از موسیقی دانانی که آنها را سوخت، فرافکنی کند و همه ی کاسه کوزه ها را بر سر سیاست، بکشند. اما این فرافکنی، خاصیتی جزء هبوط بیشتر هنر و موسیقی در بلوچستان نخواهد داشت. خود انتقادی دسته جمعی و شالوده شکنی تجربه ی تاریخی که پشت سر گذاشتیم و تک تک ما در ساخته شدنش شریکیم، حداقل کار مثبتی است که می توانیم برای رشد و تعالی موسیقی بلوچی، بعنوان یک موسیقی انسانی و زندگی بخش، در جامعه ی امروز و آینده مان داشته باشیم.

به یاد ماشاءالله بامری،

خواننده و نوازنده تنبورک بلوچستان

جمعه هفتم اردیبهشت ۱۳۸۰، پرواز تهران به ایرانشهر، با توقیفی در زاهدان، ما را به قلب مکران می رساند. بلوچستان ایران از دو منطقه «سرحد» و «مکران» شکل یافته است. «سرحد» در شمال از نواحی جنوبی زاهدان آغاز می شود و تا خاش از جنوب و میرجاوه و مرز پاکستان در شرق و کوههای کرمان در غرب ادامه می یابد. از خاش تا چابهار و سواحل دریای عمان، «مکران» است و ایرانشهر در قلب این سرزمین قرار دارد. دریای عمان هم در گذشته، دریای مکران نام داشته است.

صبح، ایرانشهر بودیم، باد گرم و بیابانهای خشک اطراف فرودگاهی که تا شهر فاصله دارد، به پیشوازمان آمده اند. مسئول فرودگاه که فقط یک نفر است، در فلزی فرودگاه ایرانشهر را قفل آهنی بزرگی میزند و سوار بر تاکسی ما به شهر می آید. تاکسی ما را به بازار قدیمی شهر می برد. قلعه قدیمی ایرانشهر در مرکز این شهر قرار گرفته و بازار در حاشیه آن است. این همان «قلعه ناصریه» است که به دستور ناصرالدین شاه در زمان فرمانروایی فیروز میرزا، والی کرمان، ساخته شده و امروزه جز دیوار بیرونی چیزی از آن باقی نمانده است؛ چرا که کاروانسراها و بناهای موجود در قلعه به دستور فرماندار وقت در اوایل انقلاب ویران شده اند! گرچه ایرانشهر امروز، به دو خیابان اصلی و کوچه خاکی های اطراف خلاصه می شود، اما در کتب دین زرتشت، از این شهر به عنوان شهری بزرگ و آبادی مهم مکران یاد کرده اند. در کتب زرتشتی نام ایرانشهر، «پهله» یا «پهره» است.

اسکندر مقدونی در حمله به ایران، مدتی در این شهر اقامت کرده و برای حمله به هندوستان آماده شده است... شهر پر از تاریخ است و روایاتی که در ازدحام روزمرگی ها کم از خاطرات آدمها فراموش می شود. در اطراف قلعه ناصریه، دستفروشان کودک افغان و بعضاً بلوچ تجمع کرده اند. دوربین را که بیرون می آوریم، سیل نگاه و کنجکاوی کودکانه شان، به سوی ما می آید. ما «غریبه» ایم و این کلمه در شهر، جای خود را به واژه «میهمان» داده است. تضادهای محسوس اجتماعی در شهری که دیگر بازتاب هویت تاریخی و اقلیمی اش نیست، مناسبات فرهنگی را هم دستخوش تغییر کرده است. و این جمع اضداد که از وجود افغانی های مهاجر تا بومیان شهرهای دیگر که برای کار به اینجا آمده اند، رقم خورده، جایی برای بسیاری از آداب کهن مرمان این دیار باقی نگذاشته است... در سیستان و بلوچستان، غیر از زابل و نواحی اطراف آن، زاهدان و بعد ایرانشهر، بیشترین ساکن افغانی را دارد. در حاشیه غربی بیرون قلعه، پشت دیوار بلند کاه گلی اش، دستفروشها، مسیر حرکت ما را با نگاهشان دنبال می کنند...

محسن شهرنازدار

گزارشی از سفر به قلب مکران: ترانه هایی که زمزمه می کنیم ماشاءالله بامری، خواننده سوتی و نوازنده تنبورک بلوچستان اول مرداد ماه امسال بر اثر بیماری سرطان ریه در گذشت. درست به یاد ندارم اولین باری که بامری را دیدم، کی و دقیقاً کجا بود. اما خوب در خاطرمان مانده است که در اوایل سال ۱۳۷۷ در اولین برنامه ققنوس که به همت محمدرضا درویشی پژوهشگر نام آشنای موسیقی اقوام در تالار حوزه هنری برگزار شد و به بزرگداشت شیر محمد اسپندار اختصاص داشت، بامری اسپندار را همراهی میکرد و خواننده گروه بود؛ با نواب روهنده، برکت شکل زهی و جهانگیر پروین جاکس، نوازنده های گروه.

از همان زمانها دوستی و روابط ما پررنگ تر شد و در تمام این سالها؛ چه زمانی که من برای پژوهش موسیقی یا ساخت مستند به بلوچستان می رفتم و یا او به جشنواره های مختلف موسیقی می آمد، اعم از جشنواره فجر تا جشنواره موسیقی نواحی کرمان، همصحبی و معاشر هم بودیم و از طریق او بود که با بخش هایی از موسیقی مرکزی مکران آشنا شدم و بسیاری از نوازنده های گمنام آیین های موسیقی مردمی بلوچستان را شناختم. همچنین ضبط هایی از آوازهای او در هر فرصتی که به دست آمد انجام داده ام، که بهترین آنها در ارگ بم ضبط شده است، درست چند ماه قبل از زلزله و ویرانی ارگ؛ در حاشیه ساخت فیلم بابا عزیز، که بخش موسیقی ایران در آن فیلم را تدارک می دیدم. از بامری، آنجا یک سوتی بلوچی دارم که به طرز حیرت آوری با فواصل دستگاه نوا منطبق بود و گردش ملودی بسیار زیبایی داشت و یادگاری از او است که تبدیل به رنگی در نوا شده است.

صدای محزون و زنگ دار بامری که آینه ای از تاریخ و فرهنگ بلوچستان بود و گشاده رویی و مهربانی، در کنار تلاش صادقانه ای که برای معرفی و حمایت از نوازندگان مهجور ایرانشهر و توابعش داشت، و البته طنز پنهانش، اولین و آخرین نشانه هایی است که در یک لحظه از او به خاطر می آورم. داوود پسر ماشاءالله اکنون باید بیست و اندی سال داشته باشد. از کودکی دهلک می نواخت و امیدوارم ساز و آواز پدر را هم دنبال کرده باشد.

سال ۱۳۸۰ گزارشی از سفر به بلوچستان نوشتم که ماشاءالله بامری در آن نقش محوری داشت. این گزارش با یاد و احترام به او و پس از ده سال منتشر می شود:

دوست فیلمسازی که آن روزها هنوز غریبه بود؛ در مسیر جستجو برای یافتن نوازنده ای بومی که برای حضور در یک فیلم مستند داستانی و مرتبط با موسیقی مناسب باشد، به من معرفی شد. به او شیر محمد اسپندار، نوازنده دونلی بلوچستان را پیشنهاد دادم. او که بهمین معتمدان بود، پذیرفت و پژوهش فیلمش را به من سپرد. اینگونه بود که دوستی ما سرگرفت و بهانه سفری دوباره به بلوچستان دست یافت تا بی درنگ کوله راه ببندیم و عازم سفر شویم.



به سمت «بازار روز» می‌رویم در بازار همه چیز پیدا می‌شود، از پارچه‌های رنگارنگ با رنگ‌های زنده و تند و شاد تا اجناسی که از پاکستان آمده است و البته چاقوی ضامن دار! بازار روز سرپوشیده است، با معماری بی‌نشانی از فرهنگ بومی و آدمهایی که تغییر کرده‌اند. معتمدیان احساس ناامنی کرده و این واقعیت فضای موجود است. «غریبه» اینجا دیگر میهمان نیست و این تعریف، تکلیف آدمهای سرگردان را روشن می‌کند! باید با «ماشالله بامری» تماس بگیریم. حضور معتمد بومی، مشکل را حل می‌کند. بامری را سالهاست که می‌شناسم. خواننده شناخته شده بلوچ و آشنا با فرهنگ آن دیار است. هر کس در قلب بلوچستان در پی فرهنگ موسیقی آن دیار رفته، ماشالله همراه و بلد و راهنمایش بوده است. علاوه بر آن که خودش نیز شناخت کاملی از آیین‌ها و آداب فرهنگ عامه بلوچستان دارد. با او تماس می‌گیریم و منتظر آمدنش می‌شویم. ایرانشهر، نسبت به سالهای گذشته و سفرهای قبل، تغییر کرده، مؤلفه‌های زندگی شهری پررنگ شده و ماهیت بومی اش رنگ باخته است.

بامری از دور می‌آید، با خنده همیشگی بر لبانش و حس امنیتی که با خود می‌آورد. دیداری تازه می‌کنیم و برای دیدن شیرمحمد اسپندار، دونلی نواز شیرمکران، راهی بمپور می‌شویم. ساز دونلی ساز منحصر به فردی است. گندم زارها و علفزارها و نخلستانهای دوردست و بزغاله‌های بازیگوشی که در صحرا رها شده‌اند، از کنار چشمانمان می‌گذرند. محمدآباد و نوک جو، روستاهای اطراف ایرانشهر، در راهنم راننده نواری را می‌تکاند و در ضبط اسقاطی ماشین فرو می‌کند؛ موسیقی سوتی بلوچستان با صدایی آشنا. این صدای ماشالله بامری است که راننده بدون آنکه بداند صاحب صدا، کنارش نشسته، با آواز او زمزمه می‌کند. ماشالله خرسند از این شهرت و گمنامی است! و راننده سرمست از ترانه‌ها و ما مشعوف از این اتفاق زیبا.

به بمپور می‌رسیم، ظهر شده است و آفتاب تند و بی‌دریغ می‌بارد. بمپور در ۳۰ کیلومتری مسیر ایرانشهر به نیکشهر قرار دارد. گندم، جو، تنباکو، خرما و... محصولات بمپور است و آب کیمیاست. در بلوچستان هر جاقنای یا نهر آبی باشد، آبادی شده است. رودخانه بمپور، مهمترین رودخانه ایرانشهر، منبع اصلی تغذیه آب زمینهای کشت است و سایر رودها از ریزه‌های این رودخانه تغذیه می‌کنند. بمپور هم نسبت به سالهای قبل تغییرات محسوسی کرده، کوچه‌های باریک و بلند با دیوارهای خانه‌های گلی، عریض شده و خانه‌هایی با شکل و شمایل خانه‌های شهری، قد برافراشته است. از انبوه دشتهای سرسبز و نخلستانها به خانه شیرمحمد می‌رسیم. از جلوی خانه، جوی آب روان است و باقی دشت است و نخلستان. عروس و دختر استاد در خانه اند و اسپندار خود به عروسی بستگانش رفته است. بامری هم با پدر عروس نسبت دارد. ما را به عروسی دعوت می‌کنند. به اتفاق به آنجا می‌رویم. اسپندار همراه با پدر عروس به پیشوا زمان می‌آید، به محفل صمیمی و ساده شان دعوت می‌شویم. در حیاط بزرگ خانه، دیگ غذا را با کنده‌های نخل، بار گذاشته‌اند. زنان به پخت و پز مشغولند و بچه‌ها به بازی...

در اتاق مردان، نزدیک به سی نفر دور تادور نشسته‌اند و تسبیح می‌گردانند. آب می‌آورند؛ آب خنک. و این سنت میهمان نوازی بلوچ است؛ آب این جادوی کمیاب حیات را به نشانه محبت و میهمان نوازی پیشکش می‌کنند... موضوع سفر را با شیرمحمد در میان می‌گذاریم و اینکه زمانی فرصت نیاز است تا از او تصاویری بگیریم و درباره موضوع کار بیشتر صحبت کنیم، قبول می‌کند. مراسم عروسی در حال شکل‌گیری است. شیرمحمد درباره تهران و اوضاع قبل از انتخابات می‌پرسد! داماد جوان می‌آید، آیین قبولی پدر عروس به اتمام می‌رسد، شیرینی می‌آورند و همزمان، سفره غذا پهن می‌شود. نان داغ، حاصل کار زنان در گوشه باغ است و گوشت و برنج، اسپندار ما را به خانه اش دعوت می‌کند و خودش زودتر می‌رود. پیاده در مسیر آفتاب سوزان به سوی خانه او می‌رویم. کوچه باغها، صدای نهر و بوی نخلستان‌های اطراف، بزغاله‌های بازیگوش رها و چشمهای کنجکاو کودکان بلوچ که از گوشه دیوارها و میان نخلستان، ما را دنبال می‌کنند، چنان با سکوتی لذتبخش توأم شده که فراموش کرده‌ایم از کجا و برای چه و برای که به اینجا آمده‌ایم... پسرهای اسپندار به استقبالمان می‌آیند، حیاط خانه از یک سو به باغ راه دارد. داماد اسپندار هم در خانه او زندگی میکند. اتفاقی مسقف با خوشه‌ها و تنه خرما و دیوار کاهگلی که لوح‌های تقدیر بر در و دیوارش آویزان شده، اینجا اتاق میهمان است.

وقت ساز می‌شود؛ لیکو و ذهیرو ک. اینها آوازهای هجرانی بلوچ هستند و البته نقش مد را نیز در موسیقی بلوچی ایفا می‌کنند. اسپندار دونلی که به دست می‌گیرد، از خود بی‌خود می‌شود. نل در زبان بلوچی به معنای نی است و دونلی، دو نی مجزا از هم است که همزمان نواخته می‌شود و یکی نقش واخوان دیگری را دارد. در بلوچستان ایران غیر از اسپندار، نوازندگان معدود دیگری نیز دونلی می‌زنند، اما در بلوچستان پاکستان نوازندگان بیشتری وجود دارند. بامری به اصرار ما، همراه با ساز شیرمحمد، لیکو می‌خواند. صدایش زنگی دارد که از اعماق فرهنگ بلوچ برمی‌خیزد، زنگی که عمیق‌ترین روایت را از هزارتوی این فرهنگ ناشناخته بازگو می‌کند. سبکبار و روان می‌خواند و خواندن مثل بلوچ بودن و حتی مثل بامری بودن برایش ساده است. بامری بیشتر اما به عنوان خواننده سوتی در منطقه شناخته شده است. سوت یا صوت ترانه‌ها و آوازهای مردمی بلوچستان است و غالباً در مراسم‌های شادمانی اجرا می‌شود و مضامین آن عموماً تغزلی است. بامری اما سالها پیش گروه آوای دل ایرانشهر را به وجود آورد و این نوع موسیقی را بر صحنه بسیاری از فستیوال‌های موسیقی داخلی و خارجی به روی صحنه برد. از اسپندار در خارج از اتاقک گلی فیلم و عکس می‌گیریم و به باغ همسایه می‌رویم، کوچکتر اما سرسبزتر است. آفتاب به سمت افق می‌رود، از خانه شیرمحمد بیرون آمده ایم و راهی قبرستان قدیمی بمپور می‌شویم. قبرها در انتهای شهر، با صحرای ماسه بادی پیوند خورده‌اند و زیر ماسه بادی‌ها دیگر از بسیاری از آنها نشانی نیست. قبرستانهای اهل تسنن بنا به سنت تدفین مردگان، بی‌نشان دفن می‌شوند، از قبرستان مسکوت با قبرهای فرورفته در ماسه و از تیغ آفتاب به زیر درختی پناه می‌بریم که «پیران» نام دارد. غذای اشتران و سایه بی در کنار قبرستان... ماشالله بامری از مردگان و رفتگان می‌گوید. نمای «قلعه بمپور» از دور پیداست. به سمت قلعه حرکت می‌کنیم. «پور» همانطور که در فارسی، در گویش بلوچی هم به معنای پسر است. ماشالله بمپور را پسریم و این قلعه را قلعه کوچک ارگ بم کرمان می‌داند. در تقسیم بندی سرزمین «نیمروز» در گذشته‌های نه چندان دور، کرمان مرکز این سرزمین پهناور بوده و بدیهی است که رابطه‌ای میان این ارگ‌ها بوده است. برخی روایات هم ساخت قلعه بمپور را به نادرشاه افشار نسبت می‌دهند.

از ساکنین کپره‌های در راه آب می‌گیریم و از شکاف کنار قلعه، بالا می‌رویم. تپه باستانی بمپور، مشابه تپه‌های باستانی، به نظر چند دوره تاریخی را دربردارد. از بالای قلعه یک سو صحرا و شنهای روان و از سوی دیگر بمپور با نخلستانهای پراکنده اش پیداست. غروب شده است، از دل صحرا موتورسواری که چهره‌هایشان را پوشانده‌اند، از بیراهه‌های اطراف شهر به سمت بمپور می‌آیند. قبل از تاریکی هوا باید در شهر باشیم... به خانه مادرزن بامری می‌رویم. بلوچ اگر غریبه را «میهمان» ببیند، آنچه دارد را با او قسمت می‌کند. دست و صورت از غبار شستیم و همراه با ماشالله به ایرانشهر باز گشتیم. جاده ناامن است. دشتها و کشتزارها و نخلها در حجم متراکم شب، گم شده‌اند. صدای شب می‌آید، میان هیاهوی دو روز، شب سکوت پر معنای فاصله بی‌است که انسان در حضور روزمره اش، خود را محک می‌زند. روز گذشته را مرور می‌کنم. ستارگان کویر بلوچستان، هر بار مرا راهنمای مسیری بوده‌اند که گم‌شده بی‌تازه بیابم که از گم شدنش خود بی‌خبر بوده‌ام! همچون سفر قبل که تا دورافتاده‌ترین روستاهای جنوب شرقی ایران از مسیر ناگان و اسفندک با دوست دیگری رفتیم و تجربه محفل پیر طریقت صاحبان و نقشبندی در روستای دهک سروان در ذهنمان نقش بست؛ دیدار با درویش عبدالرئوف صاحب زاده، پیر طریقت که رباب می‌نواخت و غزل فارسی می‌گفت هر چند فارسی صحبت نمی‌کرد. یا در نوک آباد نیکشهر، دیدار با خانواده

بلیده پیران قادری و آیین پیر پتر و حضور در مراسم مالد، تا ساحل چابهار، کمال خان هوت معروف به کمالان و لعل بخش پیک شاعران و خوانندگان بنام سنت پهلونی بلوچ و همچنین غلام قادر رحمانی در جاسک و بسیاری دیگر، همه و همه گم شده‌هایی بودند که در این سرزمین شگفت‌انگیز باز یافته‌ام... به ایرانشهر رسیدیم، تنها هتل شهر، محل اسکان ماست و ما تنها مسافران هتل هستیم.





عصر، بامری به دنبلمان می آید. به بازار فروش اجناس دست دوم می رویم. از بازار مکاره شهر برای رفتن به بمپور ماشین می گیریم، باز هم پیکان جدید ایران خودروا در راه خوابم می برد و کنار خانه اسپندار از خواب بیدار می شوم. داماد شیرمحمد تنهاست و می گوید او هنوز بازنگشته است. از فضای حیاط و اطراف خانه، فیلم و عکس می گیریم و به سمت کشتزارهای اطراف می رویم، بلکه او را ببینیم. گله گاوها و گاودار سالخورده، در راه نگاه دوربین را به سمت خویش می برد. شیرمحمد از دور می آید، سرحال است و سرزنده. به سمت زمینهای کشت می رویم. آب سد بمپور برای کشاورزی کانال کشی شده و از حاشیه زمینهای کشت می گذرد. پرست از ماهی و خرچنگ و گندمزارها و یونجه زارها و زمین های توتون، در دشت پهناور سرسبز در کنار این نهر مناظر دل انگیزی را رقم زده اند.

همسایه خوش آمد می گوید، برداشت شروع می شود. شتری در دوردست می چرد، غروب شده و برداشت هم تمام شده است. به خانه بازمی گردیم؛ چند عکس یادگاری و خداحافظی...

در ایرانشهر به خانه ماشالله می رویم. رباب اصیلی از مکتب هرات افغانستان دارد. می گوید شاه رباب است. در بلوچستان ایران رباب در اکثر آسمبل های بلوچی حضور دارد. در سیستان هم چلی ها رباب می زنند. اما مرکز اصلی نوازندگی رباب، افغانستان است. از خانه بامری به دنبال نوازنده هایی می رویم که قرار است شب از آنها ضبط هایی بکنیم. اول منزل «خداداد شکل زهی» نوازنده توانمند چیچک در خانه بی کوچک. با او به سمت خانه عمر سامی می رویم، نیامده و هنوز سراوان است، به خانه نواب روهنده» می رویم. نواب نوازنده دهلک است و مستخدم تنها کتابخانه عمومی شهر. در حیاطی بزرگ، اتاقی گلی را کرایه کرده و کودکش در وسط اتاقی خوابیده است. به اتفاق به خانه بی می رویم که صبح برای دیدن سوزن دوزی ها آنجا بودیم. سازها را بیرون آورنده اند. ماشالله و بهمن برای تدارک شام می روند، تنبورک را کوک می کنم و همراه با چیچک خداداد و دهلک نواب که با سخاوت و روی گشاده همراهی می کنند، سازی می زنیم. تنبورک ساز زهی مضرابی بلوچستان، عموما ساز دست خوانندگان است که علاوه بر نقش واخوانی که در همراهی با گروه بازی می کند، ریتم را نیز برای خواننده نگاه می دارد. سازی بدون دستان بندی که با سازهایی مشابه در هندوستان نسبت دارد. بامری بازگشته است، تنبورک را به او می سپارم و ساز و آواز شروع می شود. داوود، فرزند ماشالله که شاگرد نواب است، با دهلک در چند قطعه گروه را همراهی می کند، نغمه های سحرانگیز موسیقی بلوچ با صدای عمیق و کهنه ماشالله و پنجه پرنغز خداداد و دستهای توانمند نواب هوش از سرمان برده است و فضای مغوم این خانه که از هیچ شکل یافته و غربت نواب و خداداد که از غریبی ما هم پرنرنگ تر است و آدمهای میهمان نواز این خانه و زندگی تلخشان، در میان اشعار غزل گون بلوچی که کمی از آن را می فهمیم، حالممان را سخت دگرگون کرده است.

شب هشتم اردیبهشت به پایان رسیده. ماشالله بامری ما را به هتل می رساند و می رود. فردا روز بازگشت به تهران است بازگشت به همه روزمرگی ها اما با انبوه خاطراتی که در ذهنمان متراکم است و دوستی های عمیق تری که یافته ایم و در خلسه نغمه هایی که شنیده ایم، و ترانه هایی که زیر لب زمزمه می کنیم...

ایرانشهر و بمپور با همه فاصله اندکی که دارند برآستی در دو دوره تاریخی متفاوت نفس می کشند. بمپور اگر هنوز در قالب و قاعده شهرهای سنتی بلوچستان جای می گیرد، ایرانشهر اما شهر تغییر یافته و هماهنگ شده با سایر تغییرات شهرنشینی در ایران است. همه چیز به سرعت در حال تغییر است؛ ساختمان ها و خیابان ها، آدم ها، مناسبات زندگی و به طور کلی همه ویژگی های فرهنگی. خاصیت جوامع در حال گذار را اگر با بی کفایتی آنانی که باید به این حرکت شتاب گرفته نظم بدهند جمع ببندیم، نتیجه آن تصویر واضح همه شهرهای سنتی ایران است که در چند دهه اخیر نقش هویت خویش را باخته اند و رنگ بی هویتی گرفته اند. موسیقی هم که جزئی از این ویژگی ها و بخشی از فرهنگ شفاهی و در نتیجه آسیب پذیرتر است، در این عبور جامعه در در این عبور اجباری در معرض تغییر و فراموشی قرار گرفته است... صبح به سمت محل کار بامری حرکت کردیم. ماشالله کارمند اداره برق ایرانشهر نیز هست. سالهای آخر کار را می گذراند و بازنشستگی اش نزدیک است. تا کسی می گیریم، راننده از مشکلات زندگی می گوید و کشاورزی بی رونق روستاهای اطراف، اینکه برای اندک وامی که برای کشاورزی می دهند، ماهها باید بدود و آخرهم وام نگیرد! همه، زمینهای کشاورزی را فروخته اند و به جای آن پیکان خریده اند! برای مسافر کشی در مسیرهای روستاهای اطراف تا شهر... به نیروگاه برق می رسیم تا بامری مرخصی روزانه اش را برای همراهی با ما بگیرد. پس از آن و همراه با او به بازار روز می رویم. سوزن دوزی های بلوچ، چشمهای هر کنجکاو علاقمند به فرهنگ های بومی را مجذوب می کند. بامری می گوید نمونه ای اصیل سوزن دوزی آنهاست که مادران بلوچ برای جهیزیه دخترانشان می دوزند و آنها را باید در خانه های بلوچ یافت. از بازار برای یافتن «عمر سامی» نوازنده پنجو که بایستی از سراوان آمده باشد، به سمت کمربندی شهر می رویم. عیدگاه اهل سنت در راه است. با معماری مشابه مساجد در پاکستان و هندوستان و زمین وسیعی که محل خواندن نمازهای اعیاد است. در نزدیکی آنجا خانه بی بدون در و با دیوارهایی کامل نشده، اما با محفلی گرم و صمیمی، منزل بستگان عمر سامی است. سوزن دوزی های دختران و زنان خانه را می بینیم، ظریف و اصیل است و با نمونه های قبل قابل قیاس نیست. عمر نیامده و ما باید به شهر بازگردیم. در راه کودکان شاداب در جوی آب شنا می کنند؛ تا همین دیروز در نهرهای پاکیزه کنار باغ ها و نخلستانها و حالا در جوی خیابان، در معبر ماشین ها و آدم ها.

به هتل بازمی گردیم. برای یافتن پسته های کوهی «کسور» و «بنه» از هتل بیرون می رویم. کسور پیدا نمی شود و «پشک» و «تقلات محلی که سالها پیش در این منطقه دیده بودم را دیگر محلی ها هم نمی شناسند!

«موسی بلوچ» رفت و

موسیقی بلوچ از نفس افتاد!

محمد بلوچ‌هی

تا پا بر عرصه صحنه می گذاشت و «دونلی» بر لب؛ انگار که همه را جان می داد این جادوگر جوان موسیقی بلوچستان و وقتی نفس قدرتمندش را بر سازی می افزود دیگر کس را مجال گفتن نبود چه برسد به رفتن و یا پایان یافتن.

«موسی بلوچ» دونلی نواز (دونلی نواز) نامی بلوچستان را مرد نفس طلایی موسیقی لقب نهاده بودند اما چه زود در آغاز دهه چهارم زندگی از نفس افتاد و به دنبال یک واقع تلخ و تاسف بار با رفتن موسی بلوچ موسیقی بلوچ نیز از نفس افتاد.

سال ۹۰ را شاید بتوان یکی از سالهای بسیار بد برای هنرمندان آنهم مفاخر موسیقی بلوچ قلمداد نمود چرا که چند تن از اساتید صاحب سبک و مفاخر ارزشمند این هنر مردمی و پرفرمدار در همین سال و با فواصل نسبتاً نزدیک به هم به دیار باقی شتافتند.

استاد غلام قادر دینارزهی، استاد ماشالله بامری، استاد مجید بن و بلاخره موسی بلوچ از جمله اساتید صاحب سبک و نام؛ یکی در موسیقی کلاسیک، دیگری موسیقی فلکلور، یکی هم در موسیقی درمانی و نواحی و بلاخره موسی بلوچ نیز در سبک حماسی و فلکلور بودند که یکی پس از دیگری موسیقی و هنرمندان بلوچستان را دست تنها گذاشتند.

وقتی استاد شیرمحمد اسپندار هنرمند «دونلی» نواز بین المللی بلوچستان توسط اهالی فرهنگ و هنر استان سیستان و بلوچستان به کشور معرفی شد چه زود نام وی بر سر زبانها افتاد و طولی نکشید که نگاه اکثر هنرمندان بنام و برجسته ایران زمین به وی و هنر منحصر بفرد استاد دوخته شد.

اما پس از کشف این استاد بین المللی و ساز کمپابش دغدغه اکثر علاقمندان به موسیقی بلوچ و اهالی فرهنگ و هنر کشور نسبت به «دونلی» که یکی از آلات در خطر انقراض موسیقی ایران است؛ مشترک بود؛ اظهار نگرانی نسبت به زوال این ساز منحصر بفرد و جذاب در ایران زمین؛ چرا که اسپندار را یگانه دونلی نوازی بلوچ می دانستند که چنین با تبحر و تسلط همزمان دونی را می نواخت و در آن زمان به جزء از وی دیگری کسی نبود که چنین دقیق از چند و چون ساز دونلی آگاه باشد.

اکثر موسیقیدانان و هنرمندان برجسته و اساتید این فن در کشور قبل از ظهور موسی بلوچ این دغدغه در آنان بوجود آمده بود که بعد از استاد اسپندار ساز دونلی (دونلی) بلوچستان برای همیشه خاموش خواهد ماند و نای و نوای دونلی دیگر گوش جهانیان را نخواهد نواخت اما تا موسی بلوچ در دهه هفتاد پا به عرصه گذاشت همه دغدغه های اهالی این فن و صاحب نظران موسیقی ایران زمین جای خود را به امیدواری داد که نفس های پر قدرت این جوان نه تنها ساز بادی دونلی را محفوظ و معصوم خواهد گذاشت بلکه خواهد توانست با تربیت شاگردان جدید موسیقی دونلی را پر قدرت تر از همیشه زنده نگه دارد.

«موسی بلوچ» که از ۱۵ سالگی به نواختن دونلی روی آورده به جزء شرکت در جشنواره های مختلف داخلی و کسب جوایز متعدد به اجرای برنامه در کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان، سوئد و نروژ پرداخت و جوایز ارزنده مختلفی نیز کسب نمود وی همچنین آهنگ بیش از ۵۰ تانراستانی را ساخت و در همه موارد مقام نخست موسیقی متن را به خود اختصاص داد.

او امسال دو بار پایتخت نشینان کشورمان را به میهمانی سازش دعوت نمود یکی در بهار به مناسبت هفته فرهنگی سیستان و بلوچستان و آخرین بار نیز در تابستان امسال به مناسبت جشنواره آواهای کار هنر مستور خویش را به علاقه مندان موسیقی عرضه نمود.

اصحاب فرهنگ و هنر و علاقمندان موسیقی کشور هیچ وقت اجرای پر شور و هیجان و تکک نوازی با تکنیک این هنرمند برجسته و فاخر را در برج میلاد، خانه هنرمندان، تالار بهتون و چند تالار بزرگ دیگر تهران فراموش نخواهند کرد اجرایی که ناظران و مخاطبان را چنان به وجد آورده بود تا موسی بلوچ برای چندمین بار به درخواست و احترام مردم به اجرای برنامه بپردازد.

«بلوچ» در اردیبهشت ماه امسال به دعوت پژوهشگر و آهنگساز برجسته کشور محمد رضا درویشی مؤلف دایرةالمعارف سازهای ایران راهی تهران شد تا چند قطعه از آثارش را ضبط نماید.

این هنرمند خوش قریحه در دهه هفتاد وقتی در محضر استاد «نورمحمد نورل» موسیقیدان و خواننده صاحب نام کشور پاکستان قطعه ای را اجراء نمود نورل لب به تحسین از موسی و هنرش گشود و اظهار داشت: «در سینه این جوان بهترین ملودی های اصیل مکران نهفته است و وی باید قدر ببیند و روزی در صدر خواهد نشست»



روز پنجشنبه ۲۲ دی ماه خبر درگذشت موسی بلوچ مفاخر موسیقی و نوازنده چیره دست ساز «دونلی» در روستای «ملوران» بخش بنت از توابع شهرستان نیکشهر در استان سیستان و بلوچستان اهالی موسیقی کشور را داغدار کرد اما آنچه که ناگوارتر خود را در پس این ضایعه نمایان ساخت تن دادن مفاخر ارزشمند در پی کسب مخارج سنگین زندگی به مشاغلی خارج از توان و علاقه خویش مانند مسافر کشی! بود که اینچنین استعدادها را به کام مرگ می کشاند.

موسی بلوچ که می دانست نمی شود با موسیقی روزگار گذراند و چرخ اقتصاد خانواده را نمی توان از این طریق به حرکت در آورد دو سال پیش به شغل مسافر کشی روی آورد و تمامی اندوخته ها و افتخارات خویش را که از همین راه در جشنواره های خارجی و مراسم و محافل هنری بدست آورده بود خرج خودروی پراید نمود و مدتی تعلیم رانندگی دید تا اینگونه معیشت خانواده نه نفره خویش را تامین نماید.

موزیسین پراترزی و مستعدی چون موسی که می توانست افتخار کشور خویش باشد و در حرفه خود به هنرنمایی و افتخار دست یابد اینگونه به سخت ترین و پرمخاطره ترین مشاغل تن داده و جان خود را از دست می دهد و اما هستند دیگر جوانان و سپید مویانی نخبه و اساتیدی برجسته در موسیقی بلوچستان که به چه مشاغل مشقت باری تن نمی دهند و به چه اموراتی که شایسته آنان نیست روی نمی آورند!

و هستند فراوان موسی هایی دیگر در فقر و بی توجهی از دنیا می روند و کم نیستند اساتیدی چون «مجید بن» یکی از بازمانده موسیقی درمانی که در بی خبری مطلق و در گوشه کلبه محقرانه خویش مظلومانه تسلیم مرگ می شوند.

مردی که جهان را دگرگون کرد: در گذشت استیو جابز

گروه اخبار

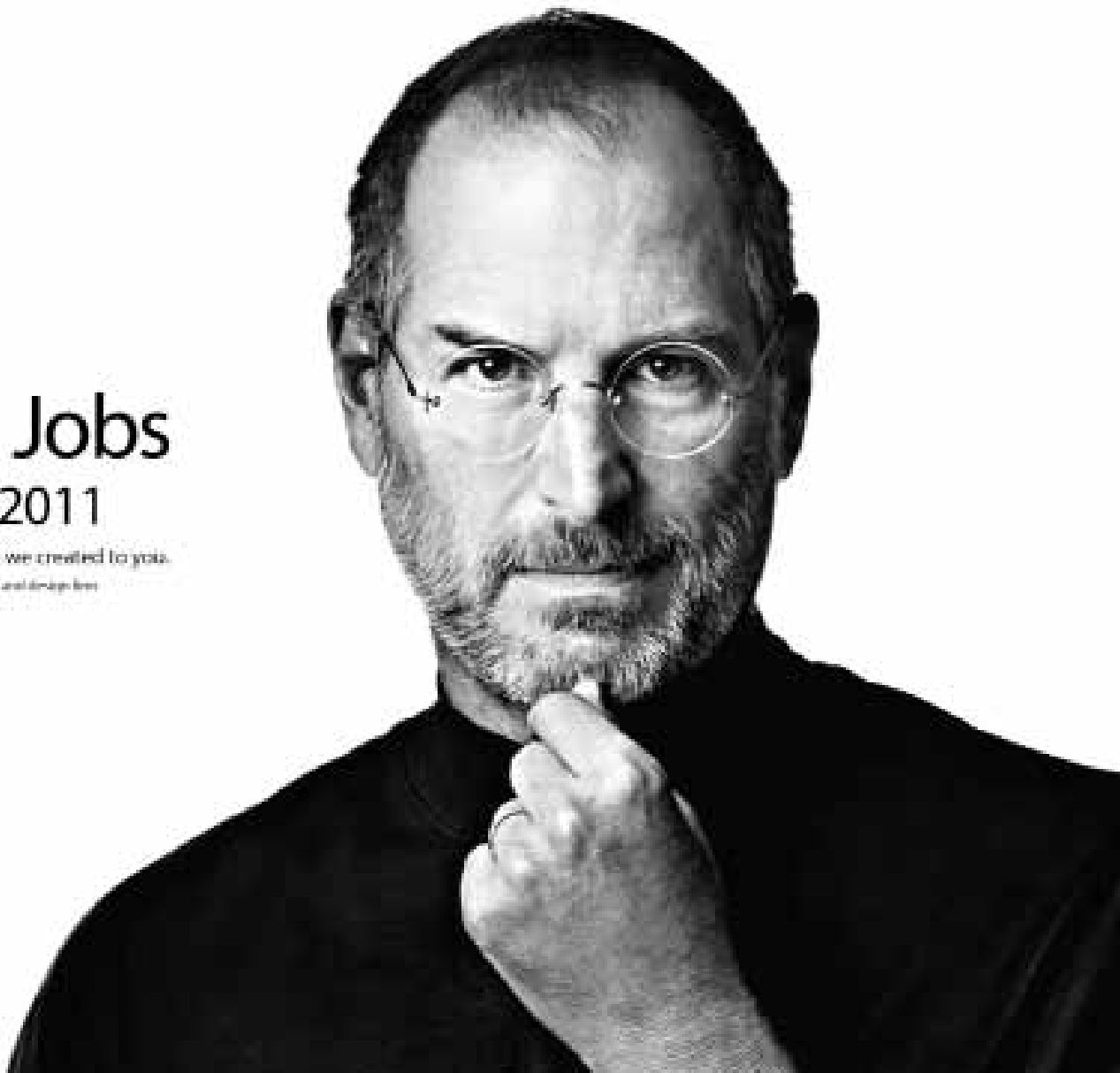
در تاریخ انقلاب های بزرگ فناورانه که زندگی انسان ها را به کلی دگرگون کردند، کمتر می توان نام یک انسان را به صورتی بسیار نزدیک به نام آن دگرگونی پیوند زد. استیو جابز، یکی از دو بنیانگذار اصلی شرکت اپل، یکی از این انسان ها بود که روز ۱۵ اکتبر ۲۰۱۱ (۱۳ مهر ۱۳۹۰) پس از دوره ای طولانی از بیماری، در سن ۵۶ سالگی درگذشت و دیروز به خاک سپرده شد. انقلاب اطلاعاتی که از اواخر دهه ۱۹۷۰ آغاز و امروز جهان را به صورتی ریشه ای تغییر داده است بیش از هر کس به این نام پیوند خورده است. جابز در نیمه دهه ۱۹۷۰ با ابداع رایانه خانگی و ارزان قیمت اپل و با هوشیاری خارق العاده ای که در تداوم ابداع های خود تا به بازار آوردن آخرین نمونه های تلفن های همراه آی فون ۴ و تبلت های رایانه ای آی پد ۲، به صورتی زنجیره ای بدون توقف در زندگی خود دنبال کرد، یکی از اندیشمندانی بود که همانگونه که خود می خواست و ادعایش را داشت توانست چهره جهان را در آستانه هزاره سوم میلادی به کلی زیر و رو کند. جهان جدید، هر چند جهانی پر خطر تر و امکان دستکاری و کنترل شدن در آن بیشتر است، اما نوآوری های فناورانه در آن برای نخستین بار این امکان را نیز به وجود آورده است (و این امر به روشنی در جنبش های وسیع اجتماعی در ده سال اخیر نشان داده شده) که بتوان به اتوپیایی برای دست یابی به جهانی بهتر نیز دست یافت. از این رو جابز را باید در کنار اندیشمندان فناورانه ای همچون بل، ادیسون، لومیرها قرار داد، که ابداع هایشان رابطه ما را با جهان و با فرهنگ برای همیشه تغییر داده اند و تقدیر از زندگی و تلاش آنها برای به اوج رساندن دانش بشری و دموکراتیزه کردن آن، به گمان ما برای فرهنگ شناسان بدیهی به نظر می رسد. یادش گرامی باد.

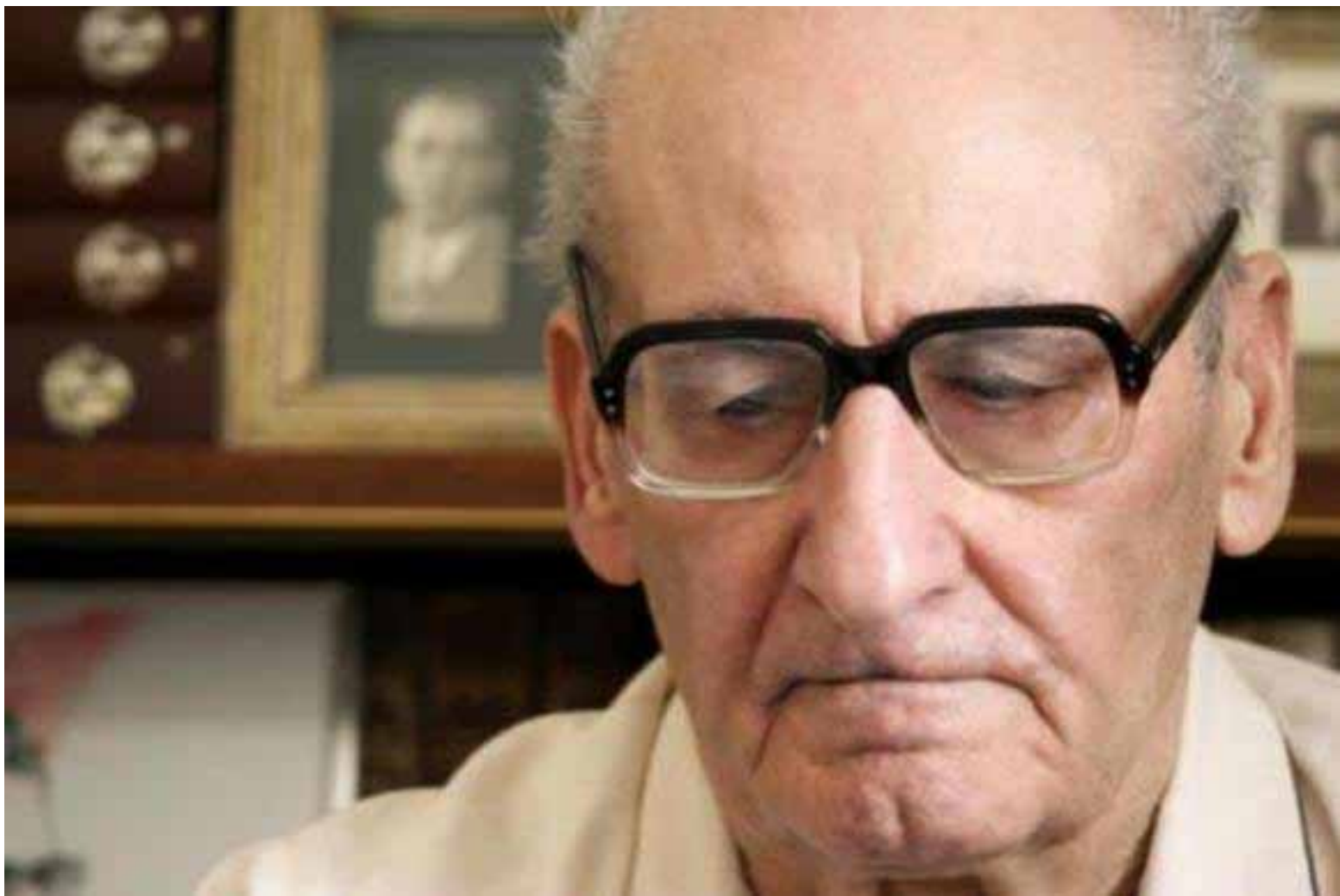
Steve Jobs

1955-2011

We trace every design we created to you.

© 2011 Apple Inc. All rights reserved.





دریا هم می میرد

پرویز صداقت

ماترک یونسی برای نسل‌های بعد، صرفاً ترجمه‌ها و رمان‌هایش نیست. لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌اش مهم‌ترین دلیل ماندگاری او است.

نام «یونسی» با خدمات بی‌نظیرش در طول عمر پر بار خویش به فرهنگ و ادبیات فارسی و به شناخت تاریخ زادگاه و ریشه‌های فرهنگی‌اش در کردستان کافی است که خاطره تنها یک انسان بزرگ را در نزد هر ایرانی فرهیخته‌ای زنده کند. ابراهیم یونسی، اندیشمند و مترجم برجسته ایران و یکی از افتخارات فرهنگ کرد در کشور ما و در سراسر جهان کرد، امروز چهارشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۸۹ (۸ ژانویه ۲۰۱۲) پس از یک بیماری طولانی مدت درگذشت. وی که دکترای خود را از فرانسه و در رشته اقتصاد اخذ کرده بود، پیش از انقلاب به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش به زندان افتاد و از سال ۱۳۴۱ که نخستین کتابش را تالیف کرد تا چند سال پیش از مرگ بیش از پنجاه سال بر زندگی چندین نسل از روشنفکران و اندیشمندان و دانشگاهیان ایرانی تأثیری عمیق بر جای گذاشت، بیش از ده جلد کتاب و ۶۰ عنوان ترجمه و مقالات بسیار، حاصل عمری بود که با شرافت گذشت و با شرافت به پایان رسید.

انسان‌شناسی و فرهنگ این ضایعه را به خانواده محترم ایشان و همه انیشمندان ایران زمین و ایران دوستان سراسر جهان و به ویژه به هم میهنان کرد خود تسلیت می‌گوید. یونسی یکی از بارزترین نمونه‌های خدمات بزرگ کردها به فرهنگ ایرانی و جداناپذیر بودن کردستان به مثابه بخشی از فرهنگ و اندیشه ایرانی بود و از این رو در کنار سایر خدمات بزرگش، مایه افتخار همه ایرانیان.

در زیر بخشی از مطالبی که در محیط اینترنت درباره زندگی، آثار و درگذشت ابراهیم یونسی منتشر شده است را می‌خوانید. انسان‌شناسی و فرهنگ بزودی یک پرونده اینترنتی به این شخصیت ارزشمند فرهنگ ایران اختصاص خواهد داد.

ابراهیم یونسی، یکی از آخرین بازماندگان نسلی که سرشتی برآمخته از آرمان‌جویی و استواری و اراده و پشتکاری داشت، از جهان رفت. سرشتی که اکنون دیگر دست‌نیافتنی می‌نماید. برای نسل ما، یونسی دریچه‌ای بود برای آشنایی با ادبیات فاخر رئالیستی. چنین بود که خواندن کتاب‌های یونسی بخشی از نوجوانی ما را تشکیل داد؛ آثاری مانند اسپار تا کوس از هوارد فاست، و آرزوهای بزرگ، خانه‌ی قانون‌زده و داستان دو شهر از چارلز دیکنز. این‌ها همه در شکل‌گیری نگاهی که ما به جهان پیرامونمان داشتیم و نیز آشنایی‌مان با سنت‌های جدی ادبی بسیار مؤثر بود.

یونسی، همچون دیگر «غول‌های زیبا»ی هم‌نسلش، گستره‌ای بی‌کران بود از دل‌مشغولی‌ها. از ادبیات داستانی و ترجمه و داستان‌نویسی و نقد ادبی، تا کنشگری سیاسی و زندان و بردوش کشیدن حکم اعدامی که «با یک درجه تخفیف» به حبس ابد بدل شد.

یونسی، یگانه‌ای دیگر بود در فصل درخشان تاریخ کوتاه روشنفکری ما. نسلی از «هیئت پرشکوه انسان».

اینان همه از نظر گستره‌ی حیرت‌انگیز علایق و توانمندی‌ها یگانه‌اند و نادر. بی‌همتایی که تاریخ روشنفکری معاصر ما را نوشتند و تلاش کردند به «وسعت و فراخور» جهانی دیگر را برای نسل‌های بعد درنویسند.

در روزگار درپوزگی، یونسی که فقر را پذیرفت، اما نه به بهای «احتضار فضیلت»، در واپسین ماه‌های زندگی گرفتار آلزایمر و دیگر بیماری‌های کهنسالی، رفته‌رفته آب شد و به «گورستان غریبان» راه جست.



در شرافتِ «سیاست»

ناصر فکوهی

عزت الله سبحانی، روز ۱۰ خرداد ماه ۱۳۹۰ (۳۱ ماه مه ۲۰۱۱) در ۸۱ سالگی درگذشت. آنچه بیش از هر چیز در نوشته ها و مطالبی که پس از درگذشت وی به چشم می خورد، اجماعی تقریباً کامل در اخلاقی بودن و الگو وار بودن حیات او و نه لزوماً در «سیاستمدار بودن» وی، بود. مرگ سبحانی پس از عمری مبارزه بر سر

عقایدش، بدون آنکه کوچکترین خللی در آنها وارد آورد و با سرسختی بی مانندی که در کمتر «سیاستمدار حرفه ای» به چشم می خورد، شاید گویای از میان رفتن تدریجی آخرین نسل از سیاستمدارانی در جهان باشد که هنوز اخلاق را در درجه نخست اولویت نسبت به مصالح سیاسی و منافی که خود برای این حوزه تعریف کرده اند، باشد. هر چند این حقیقتی تلخ است که نخستین بار ماکیاولی بر آن انگشت گذاشت و با تکیه بر تاریخ، آن را تشریح و تحلیل کرد؛ حقیقتی مبنی بر آنکه دو حوزه سیاسی و اخلاقی ظاهراً و در اکثر فرهنگ های انسانی تضادی آشفتنی ناپذیر با یکدیگر دارند. اما این را نیز نمی توان انکار کرد که تاریخ قرن بیستم نمونه های زیادی را نیز نشان می دهد که اخلاق گرایی بر سیاست ورزی پیشه گرفته است.

اما این نیز پرسشی اساسی است که آیا در نهایت سیاست ورزی به مثابه پشتیبانی از اقلیت ها و آنها که نه در حوزه مرکزی هژمونی سیاسی بلکه در پیرامون و زیر ضربات قدرت مرکزی هستند، آیا اصولاً امری ممکن است؟ آیا می توان اخلاق و سیاست را با هم خواست و از آن بالاتر با هم به اجرا در آورد؟ شاید این پرسش اساسی قرن بیستم و بیست و یکم باشد. پرسشی که زندگی و رفتار مهندس سبحانی از دوران پیش از انقلاب اسلامی تا آخرین روزهای عمرش، پاسخی روشن بدان می داد که جایی برای هیچ شک و تردیدی باقی نمی گذاشت: اینکه به هیچ بها و قیمتی، نباید از سوی آنها که دست شان از قدرت کوتاه است به سوی دیگر رفت، و به خصوص این کار را نباید کرد، اگر پای شرف و انسانیت در کار باشد. در یک کلام، بهتر آن است که شرافتمندانه مرد تا آبروی خود را بر سر قدرت و زور فانی و این جهانی گذاشت. امروز هر چند نمی توان انکار کرد که الزامات سیاست ورزی و حاکمیت در مدرنیته و پسا مدرنیته ای که انسان ها برای خود ساخته اند، بی شک جای چندانی را برای اخلاق و شرافت انسانی از نوع پیش صنعتی اش باقی نگذاشته است، اما پایبند بودن به اخلاق، شرافت، انسانیت، مسئولیت، وجدان کاری، ادب و آبرو داری و احترام به حقوق دیگری، به آداب و سنن و تاریخ و فرهنگ خود و میراث جهانی فرهنگ، و دانستن حقوق خویش و مرزهایی که نباید در زندگی اجتماعی زیر پا گذاشت تا حق کسی را ضایع نکرد، هنوز کارهایی ممکن هستند و نه شعارهایی اتوپیایی، و نمونه آن انسانی که از ابتدا تا به انتها چنین کرد، هر چند این کار به بهای سنگینی در زندگی برای خود و نزدیکانش تمام شد، اما الگویی انکار ناپذیر برای همه باقی گذاشت.

«انسان شناسی و فرهنگ» درگذشت مهندس سبحانی را به خانواده محترم ایشان و به عموم اهل علم و فرهنگ تسلیت می گوید و در زیر پاره ای از نوشته هایی را که درباره زندگی و درگذشت وی منتشر شده اند را به نقل از دو خبرگزاری و یک روزنامه می آورد.



محمد تهامی نژاد

مقاله مردم نگاری با رجوع به فیلم علف دکتر افشار نادری (بهار ۱۳۵۳) نگاهی عملی به فیلم بود و در پیچه تازه ای در نقد فیلم برویم گشود. در کتابخانه دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران گزارش دکتر افشار نادری می توانست کاربرد نظریه کارکرد گرای (فانکشنالیسم) و مردم شناسی کاربردی را بروشنی بیان کند. در دهه پنجاه استاد جابر عناصری هم منبعی از اطلاعات بود او در دانشکده با انبوه کتاب های انگلیسی که همراه می آورد، تنور اشتیاق من را داغ تر می کرد.

در همان دهه پنجاه، نخستین بار با مفهوم نظری ما و دیگری در یک کتاب روسی در باره انسان شناسی (از انتشارات پرو گرس) مواجه شدم ولی در دهه هشتاد نظریه های انسان شناسی دکتر فکوهی بر این مفهوم ساختار یافته بود. هنگامی که کتاب گرد شهر با چراغ را از کتابخانه گرفتم اولین چیزی که به دنبالش گشتم مردم نگاری بود که پاسخی روشن داشت. مردم نگاری در خدمت مردم شناسی است. من این طور فهمیدم که مردم شناس یک دستیار دارد و آن مردم نگار است. "مردم نگاری ها به منزله گزارش های توصیفی برای بدست آوردن اطلاعات اند و در نتیجه مقایسه، فرضیه و اظهار نظر در مراحل بعدی قرار دارد." او مواد پژوهش برای مردم شناس فراهم می آورد. آقای محمود روح الامینی (که به گفته همشهری مشهورش استاد باستانی پاریزی، هیچگاه نام دکتر را پیش از اسمش نمی نوشت و دکتری را بیماری مردم شناسی می دانست) مرا کشاند به منابع دیگر. در برخی از منابع هر جا اتنوگرافی بکار می رفت مفهوم روش شناختی از آن استفاده می شد.

از اواخر دهه هفتاد که انجمن انسان شناسی ایران مجوز فعالیت گرفت و سال ۸۰ که به ثبت رسید و سال ۸۱ که نخستین شماره نامه انسان شناسی به مدیریت جلال الدین رفیع فر و سردبیری ناصر فکوهی انتشار یافت، اصطلاح مردم شناسی دیگر کمتر بکار می رود. اولین شماره نشریه انسان شناسی به سردبیری خانم دکتر سهیلا شهشهانی (مدیر مسئول دکتر نصرالله پور جوادی) نیز در بهار و تابستان ۱۳۸۰ انتشار یافت و مقاله مردم نگاری تماشای دختران فراری با عنایت بر فیلم طلاق به سبک ایرانی کار مشترک زیبا میرحسینی و کیم لانگینوتو (لانجینوتو) در دومین شماره (پاییز و زمستان ۸۰) نقد علمی کم نظیری بود. و سرانجام نخستین مقاله ام با رویکرد انسان شناختی را نوشتم. مقاله «انسان شناسی بصری در سینمای مستند ایران، فیلم مستند عامل شناخت یاموضوع شناخت» به کوشش آقای علی شیخ مهدی دبیر ویژه نامه فیلم و فرهنگ از ماهنامه تخصصی کتاب ماه هنر (مهر و آبان ۱۳۸۳) انتشار یافت. در این شماره دکتر ناصر فکوهی در باره کاربرد فیلم اتنوگرافیک در پژوهش های انسان شناسی و دکتر شهاب الدین عادل در باره تک نگاشت و فیلمهای مردم شناسی ایران مقاله دارند.

هنگامی که برای آشنا شدن با مفاهیم انسان شناختی، گرد شهر می گشتم و چراغ های تازه روشن شده کمتر می یافتم، با آقای محمود روح الامینی در کتاب گرد شهر با چراغ در مبانی مردم شناسی آشنا شدم که نشانه هایی بومی داشت و سؤال های تازه با خود می آورد و همچنان گرد شهر می گشتم با چراغ.

کتاب فرهنگستان ایران (واژه های نو که تا پایان سال ۱۳۱۷ به تصویب رسیده) اصطلاح مردم شناسی را برای آنتروپولوژی پیشنهاد کرده بود و نخستین مقاله مردم نگاری که خوانده بودم "قرن نوزدهم و علم مردم شناسی" در مجله ایران ما نوشته تقی علی آبادی متعلق به سال ۱۳۱۹ بود که آن را در بین کتابهای پدرم یافتم. در همین مجله صفحاتی به موزه مردم نگاری تهران و عکس هایی از آن موزه، اختصاص یافته است. شورای وضع لغات و اصطلاحات اجتماعی، در سال ۱۳۴۹ اصطلاح انسان شناسی را مناسب می دانست ولی به کار نمی رفت. کتاب روش مردم شناسی و گفتگوی پیر بسن به در دانشکده علوم اجتماعی با ترجمه دکتر علی محمد کاردان را بارها خوانده و تقریباً از بر بودم. درک من از کتاب مذکور این بود که از اتنوگرافی به عنوان روش نام می برد. تقی علی آبادی هم مردم شناسی را عبارت از ضبط جزئیات رفتار و مطالعه فرهنگ و تاریخ می دانست. و من به دنبال کشف و گشایش این مفاهیم بودم و در دهه چهل و پنجاه با مونوگرافی ها روبرو شدم. سید حسین نصر در علم و تمدن در اسلام نوشته بود: "اصولاً محققان اسلامی پیش از آن که در باره انسان حکمی صادر کنند فعالیت های گوناگون او را با نظر عینی به معرض تحقیق می گذاشتند." و از این مفهوم به راحتی می گذشتم که به نظر عینی به معرض تحقیق می گذاشتند سرآغاز مباحث جدی در باره ساحت های هستی شناختی و معرفت شناختی در علم تاریخ است. در همان زمان مقاله ای از سید ابوالحسن جلیلی استاد و رئیس گروه فلسفه دانشگاه تهران و از نزدیکان به احمد فردید در فرهنگ و زندگی (شماره ۳ مهرماه ۱۳۴۹) با عنوان انسان شناسی و راز انسان خواندم که آنتروپولوژی را نظر و گفتار در باره انسان به مقتضای عقل جزئی می دانست و می گفت: "از آنجایی که راز در منظر عقل جزئی بکلی غایب است، انسان شناسی کاری جز گمراه کردن انسان در باره انسان نمی کند." و این گفته مدت ها مرا در حیرت برد.

و در همین زمان بود که خانم دکتر شهشهانی از من خواستند تا مقاله ای برای درج در یک کتاب تألیفی دانشگاهی تحت عنوان انسان شناسی تصویری در ایران، بنویسم و پژوهش در این زمینه برایم جدی شد.

مراسم چهلم، بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۸ فروردین بود. در سالن ابن خلدون نشسته بودم و یادگارهای مرحوم روح الامینی (سه دختر و همسرشان) در سومین ردیف بودند. همان ها که آن مرحوم، سامانده پریشان نویسی های بابا "نامیده که نامشان یاد آور سه آئین کهن است. مرحوم روح الامینی تنها واسط انتقال دانش نوین به سرزمین نبود، بلکه نامش یاد آور پژوهش های انسان شناختی در ایران نیز هست که دکتر غلامعباس توسلی مشخصه آن را بومی سازی انسان شناسی تعبیر کرد.

گرچه به رسم "نوروز اول" نیامده بودم و آن جلسه های نمادین (به نوشته آیین ها و جشن های کهن در ایران امروز، نگرش و پژوهشی مردم شناختی - زمستان ۱۳۷۶) گذشته و چهله "در زامیاد روز" از فروردین فرارسیده بود (ص ۱۹۳)، بازهم بنظم رسید که "نوروز اول" است. دکتر پاریزی گفت که مراسم یادبود را نباید همیشه صرف عزاداری و زاری کرد و از آن استاد همشهری ی کوهبنانی اش نکته ها گفت. دکتر محمود روح الامینی نوشته است: "دیدار کنندگان به خانواده سوگوار تسلیت نمی گفتند بلکه برای آنان آرزوی شادمانی می کردند. (همانجا ص ۶۲)

هوشنگ مرادی کرمانی در داستان "زنگوله وداس و پروین و محمود" تصویری زیبا از خانه استاد در جوانی خلق کرد که روستائیان، روزعید هر یک با زنگوله ای وداسی و وسیله ای آمدند و خانه را با انبوه یادگارهای فرهنگ کرمان انباشتند و استاد را هوای پژوهش و مردمنگاری با خود برد. در حالی که به همسر خویش می نوشت شاید من نباشم ولی روز نو همواره فرا می رسد و شکوفه ها هر سال می دمند.

و این، تصویر هنری همان واقعیتی بود که به نحوی دیگر در یادداشت استاد مرتضی کتبی در رثای مرحوم محمود روح الامینی نیز انعکاس داشت: "محمود هنر موزه سازی را از خانه خود شروع کرده بود: کاسه و پیاله، خراک و پشتک، زین و تبرزین، آفتابه و ماهی تابه، قلمدان و نمکدان، پیچ و مقنعه، فرش و مفرش، دیگ و دیزی را کنار هم چیده یا به درو دیوار آویخته بود و پنجره را جور در آورده بود. ولی افسوس همه را گذاشت و رفت. ما هم خواهیم رفت... غرض نقشی است کز ما باز ماند."

از تالار ابن خلدون که بیرون آمدم چراغ هایی را می دیدم آویخته شده بر ستون هایی و چراغ هایی که پیشاپیش می رفت و شهر روشن تر می شد از آن چراغ های جستجو گر.



چهار منزل دوستی

منزل دوم: آشنایی ما در بهارستان به دوستی ما در مازندران کشیده شد. او دو سه سال پیش از من به دبیری ادبیات دبیرستان های آمل منصوب شده بود. من هم به دبیری زبان همین شهر اعزام شدم. او همان روزهای اول راه و چاه را بمن نشان داد و جای مرا، اگر نه در دل ها که در میان همکاران بومی و غیر بومی باز کرد، بطوری که نزدیک بود بقول محلی ها "علی آبادی" مان کنند، یعنی زنمان بدهند که نشد زیرا با قبولی در یک مسابقه پایمان به دیار فرنگ باز شد و رفتم که رفتم. قبل از ترک این منزل بد نیست خاطره ای از محمود تعریف کنم: عصر ها که درب مدرسه ها بسته می شد گشت و گذار ها در خیابان ساحلی رودخانه ی زیبای هراز شروع می شد. دو ابر مرد ادیب و شاعر شهر، دو معلم با ذوق و با نشاط، یکی خاکی و دیگری بیانی هم درحاشیه همین خیابان قدم می زدند و مشاعره و مشاجره می کردند. آنچه در این هم نشینی و هم زیستی، هم رازی و هم آوازی زبانزد خاص و عام شده بود این بود که اولی کوتاه و فرقه و دومی دراز و گندمی چرده زوج ناموزون ولی میمون و خنده آوری را تشکیل می دادند. سرانجام روزی محمود که ذوق شاعری داشت به آنها بند کرد و این دو بیٹی را بالبداهه سرود که آن هم زبانزد خاص و عام شد:

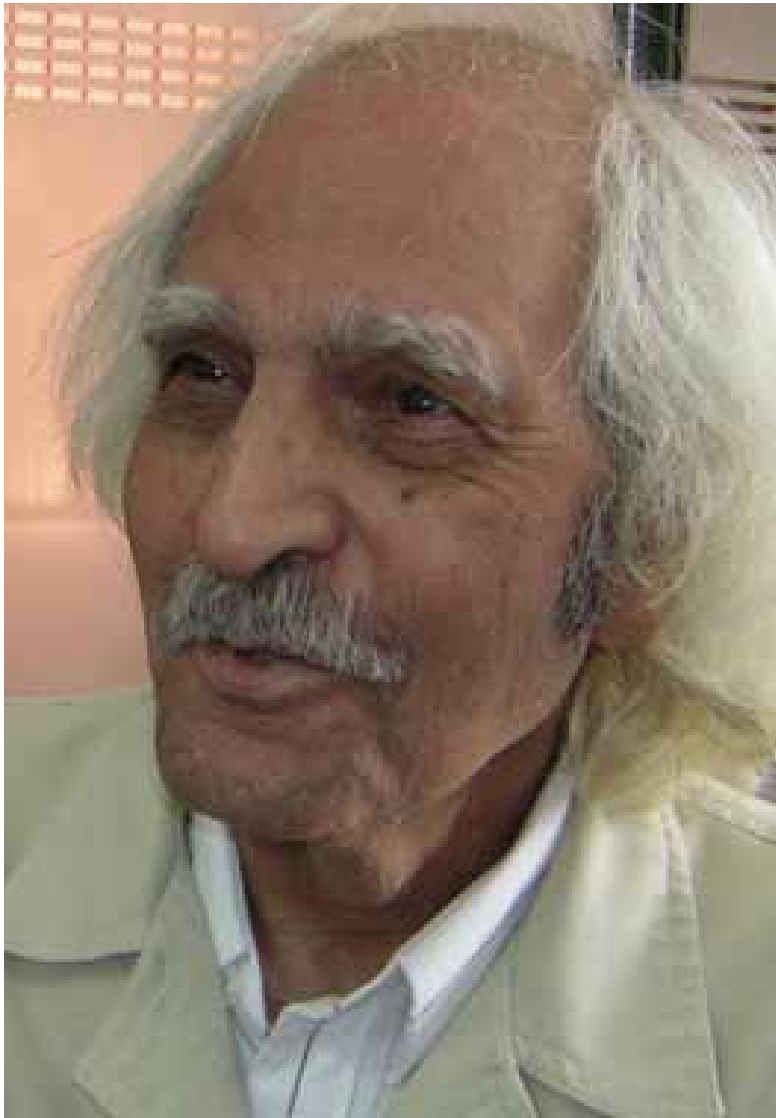
شنید ستم که خاکی و بیانی
گذشتند از بر یک نکته دانی
بشوخی نکته دان برداشت
آواز کبوتر با کبوتر غاز
با غاز

منزل سوم: دو سال بعد از رفتنم (۲۲ مه ۱۳۵۸) بود که برای دیدار خانواده به وطن باز گشتم و این بار بهنگام رفتن (سپتامبر ۱۹۶۰) محمود و دوستش نعمت فرخی را با خودم بردم و محبت هایی را که در آمل به من کرده بود به او پس دادم. از این دو سال و اندکی که در غربت با هم بودیم چه بگویم. خاطرات تلخ و شیرینی دارم که تلخ ترینش جنگ الجزایر بود که تا حدود ۱۹۶۲ به مدت هفت سال طول کشید. جنگ و گریز های خیابانی و بگریو بیند های پلیسی عرب های استقلال طلب پارسی ... منتها محمود حال و هوای بعد از جنگ را حس کرد.

منزل چهارم: باز گشت به منزل خودمانی بود، به شهر و دیار، کوچه و بازار، خانه و کاشانه و در نهایت ورود به دانشگاه مادر. او هم مثل من، ولسی چند سال بعد، به شغل اولش که معلمی بود برگشت ... کار ها کرد، چیزها نوشت و فریاد ها کشید تا بنای تاریخی و زیبای قجری نگارستان را از حلقوم سازمان برنامه که بیرحمانه چشم طمع به آن دوخته بود و می خواست به هر قیمت باغ راغ را نه به پارک بلکه به پارکینگ تبدیل کند، بیرون کشید و به موزه ی دانشگاه تغییر شکل داد و تا آخر هم دانشجویانش را نه در دانشکده که در همین فضای مفرح تعلیم می داد. باشد که خدای رحمتش کناد.

محمود دهنر موزه سازی را از خانه ی خود شروع کرده بود: کاسه و پیاله، خرک و پُشتک، زین و تبرزین، آفتابه و ماهی تابه، قلمدان و نمکدان، پیچ و مفرش و دیگ و دیزی را کنار هم چیده یا به در و دیوار آویخته بود و پندره و پنجره را جور در آورده بود، ولی افسوس! همه را گذاشت و دیروز رفت. ما هم فردا خواهیم رفت ... غرض نقشی ست کز ما باز ماند.

معلم پیر مرتضی کتبی
تهران، هفدهم اسفند هشتاد نه



مرتضی کتبی

در رثای استاد محمود روح الامینی چهار سال و یک ماه و بیست و هفت روز از من بزرگ تر بود. او اساساً بزرگ من بود، از بابت ذکاوت و فراست، نکته سنجی و تیز بینی، ظرافت و ملایمت... او اصلاً هم به من سر بود، همچون یک سرور. او از روستای کوچک با هویتی بود بنام کوه بنان، من از روستای بزرگ بی هویتی بنام تهران، یعنی ته ران یعنی ته کوه.

او به کوه بنان آباء و اجدادیش می نازید، همان گونه که هم ولایتی پر قدر و قدرش باستانی محبوب به پاریش می بالد و «از پاریش تا پاریس» می نویسد. من به کجای تهران بیالم، منی که حتی - محل تولدم را که نه - محله ی تولدم را دیگر نمی شناسم: پشت مسجد سیهسالار، خیابان عین الدوله، کوچه ی روحی... روز اولی که همسر آینده ام به تهران پا گذاشت (پنجاه و یک سال پیش را می گویم) به من گفت عجب روستای درندشتی هنوز هم به شوخی می گوید - Vi lage ton grand یعنی ده بزرگت. آخر برای ما تهرانی های قدیم دیگر نه اصالتی مانده، نه مرجعی و نه نازش و بالشی...

منزل اول: محمود را برای نخستین بار در مهر ماه سال ۱۳۳۰، نزدیک به شصت سال پیش، در دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران، همان باغ سُرسره خانه ی قجریها دیدم که سال آخر رشته ادبیات فارسی را می گذراند، من هم سال اول زبان فرانسه را. شکل و شمایل داشت و موی و بویی... اگر درست بخاطر داشته باشم، هر دو یمان جزو دانشجویانی بودیم که پشت سر مهرداد بهار، پسر ملک الشعرا، شعار مرگ بر شاه که نه، هنوز زود بود، ولی مرگ بر ... می دادیم و در یک صف واحد جوش می آوردیم و خروش سر می دادیم. شانزده آذر معروف، همگی با هم از جنگ پلیس که از ساخت دانشگاه و مجسمه ی فردوسی شرم نکرد و به محوطه ی علم و ادب یورش برد، به خیابان های اطراف خانقاه گریختیم. این همان یورش وحشیانه ای بود که کشته داد و ریاست وقت دانشگاه تهران علی اکبر سیاسی را در برابر محمد رضا ایستاند.



برای حسین...

ناصر فکوهی

مرگ آدم ها را به یاد هم می اندازد و به یاد روزی که بی شک برای همه آنها از راه می رسد، روزی که هیچ کس دوست ندارد زمانش را بداند و همه می خواهند برای همیشه از یاد ببرند. مرگ حسین افشار نیز، خاطراتی را در من زنده کرد: اینکه یادم آمد مدت ها بود او را ندیده بودم و گپی با هم نزده بودیم و از «سرطان» برایم نگفته بود:

می گویم «سرطان» برای آنکه هرگز ندیده بودم کسی به این سادگی، ولو در ظاهر، با مرگی اعلام شده کنار بیاید، چهره در چهره این مرگ بنگردد و لبخند بزند و به مسخره اش بگیرد و از آن موضوعی برای خنده خودش و دوستانش بسازد، موضوعی برای بسیاری از ما دوستانش که تا لحظه آخر به این مرگ اعلام شده ای که بیست سال بود، حسین آمادگی خودش را برای آن اعلام کرده بود ولی آن مرگ به سراغش نمی آمد، و او و ما همه «به ریش این مرگ» می خندیدیم و می خندیدیم. این بار، اما، مرگ آمد و حسین را با خود برد. و من، بی اختیار زمانی که خبر را خواندم، به یاد نخستین دیدارمان افتادم و سهمی که او، در آشنا و وارد کردن من با محیط دانشگاهی ایران داشت: او بود که مرا به سوی دوست دیگری سوق داد و برای اولین بار به من امکان داد به دانشگاه بیایم و تدریس پردازم: آن دوست دیگر هم امروز دیگر نیست؛ چند ماه پیش برای آن دوست دیگر هم مرثیه ای نوشتم، دوستی که دین بزرگی نسبت به او در راهی که پیش گرفتم، دارم: محمد عبدالهی. دوستان، یک به یک می روند، و گویی این سرنوشت ما است که گاه به گاه قلم به دست بگیریم و در غم از دست رفتنشان بنویسیم، تا روزی شاید کسی پیدا شود تا برای ما بنویسد...

حسین، اما، آدمی خاص بود، آدمی که گویی شادی در وجودش خانه کرده بود و مرگ توان بیرون راندنش را نداشت. آدمی که در این سال ها، در اتاق انتظار مرگ، از چنان قدرتی برخوردار بود که قلم و هوش و اندیشه و آخرین نفس هایش را در اختیار ذهنیت هایی دیگر بگذارد تا آثاری را ترجمه کند و به خوانندگانی بسپارد که امروز شاید کمتر نام آن «مترجم» را بر کتابی که خوانده اند به یاد داشته باشند. اما برای او چندان اهمیتی هم نداشت. کارش را دوست داشت، زندگی را هم بیشتر، اما حاضر نبود، هر بهایی را برای آن بدهد. دوستانش را دوست داشت و می دانست و می دانستیم که مرگ او را یکی از همین روزها خواهد برد. مرگی که سرانجام آمد و حسین را برد.

کاش می توانستیم باز هم مثل روزهای پیش از رفتنش، به چهره کریه این مرگ بخندیم و بر آن لعنت فرستیم...

«حتی یک کلمه هم نگفت» و رفت:

درگذشت حسین افشار

پرویز صداقت

حسین افشار (۱۳۲۶ - ۱۳۹۰)، روشنفکر و مترجم، مدرس دانشگاه و فعال اجتماعی صبح دوشنبه در بیمارستان ایرانمهر تهران درگذشت. شامگاه دوازدهم اردیبهشت ماه دوستی خبر از درگذشت حسین افشار داد. گفت که افشار، بامداد آن روز، بعد از تاب آوردن دردهای بسیار، با زندگی بدرود گفته است.

از همان اوان آشنایی با حسین افشار، در حدود بیست سال پیش، می دانستم مبتلا به سرطانی کشنده است. راستش بسیاری از ما، با توجه به بیماری اش، خیلی وقت پیش از این ها تصور می کردیم که شاید خیلی زود از میان ما برود؛ ولی وقتی استقامتش را در زندگی و مبارزه با مرگ دیدیم از او درس زندگی کردن را آموختیم، چنان که شهامتش در مبارزه با مرگ طی دو دهه برایمان، آموزش پیکاری هستی آفرین بود. اگرچه افشار از میان ما رفت، اما مرگ را شکست داد و اگر امروز در میان ما نیست، و کلامی به زبان نمی آورد، گمان می کنم دیگر خودش خواسته بود. او مرگ را وقتی به سراغش آمد شکست داد و شعر زندگی را سرود. از مرگ شکست نخورد؛ بر مرگ چیره شد و سپس آرام آرام در تنهایی و سکوتی ستودنی، خود به زندگی پایان گفت.

قدرت حسین افشار در عین حال در آن بود که دو دهه ای تمام با آن که با بیماری دست و پنجه نرم می کرد می از تلاش ننشست و آخرین کوشش هایش هم انتشار ماهنامه ای «راه آینده» با رویکردی کاملاً کارگری در واپسین سال های عمرش بود. از زیبایی روزگار هم مرگش ساعتی پس از اول ماه مه رخ داد.

پیش از دو دهه بود که مرگ در انتظار حسین افشار نشسته بود؛ ولی سر خم نکرد. تا در توان داشت با مرگ مبارزه کرد و چنین بود که زندگی اش چکامه ای در مبارزه با مرگ بود. و ما از او آموختیم ستودن زندگی را، ستودن امید و تلاش برای ساختن «راه آینده».

افشار، تا این اواخر مدرس دانشگاه و تخصصش نیز علوم سیاسی و اجتماعی بود؛ با این حال کتاب هایی که از وی برجا مانده عمدتاً ترجمه هایی خواندنی از ادبیات مدرن اروپا و در کنار آن تلاشی است که در حوزه ای ادبیات کودکان انجام داده است.

از حسین افشار، از جمله، کتاب های زیر منتشر شده است:

دگرگونی اجتماعی از دیدگاه گانتا نوموسکا

و حتی یک کلمه هم نگفت / نوشته ی هایریش بل

چنین گذشت بر من / ناتالیا گینزبورگ

چی پی (داستان برای کودکان) / نوشته ی ماریولودی،

ترجمه ی حسین افشار.

انسان شناسی و فرهنگ درگذشت افشار را به خانواده محترم وی و عموم اهل فرهنگ تسلیت می گوید. ختم حسین افشار روز چهارشنبه این هفته برگزار می شود.



مرگ بانوی سووشون

ناصر فکوهی

... گریه نکن خواهرم. در خانه ات درختی خواهد روید و درخت هایی در شهرت و بسیار درختان در سرزمینت ... و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درخت ها از باد خواهند پرسید: در راه که می آمدی سحر را ندیدی؟! ...!

... در این دنیا همه چیز دست خود آدم است، حتی عشق، حتی جنون، حتی ترس. آدمیزاد می تواند اگر بخواهد کوه ها را جا به جا کند. می تواند آب ها را بخشکاند. می تواند چرخ و فلک را به هم بریزد. آدمیزاد حکایتی است. می تواند همه جور حکایتی باشد. حکایت شیرین، حکایت تلخ، حکایت زشت ... و حکایت پهلوانی ... بدن آدمیزاد شکننده است اما هیچ نیرویی در این دنیا به قدرت نیروی روحی او نمی رسد، به شرطی که اراده و وقوف داشته باشد...! (سووشون)

سیمین دانشور، نویسنده و مترجم برجسته ایران، امروز پنجشنبه ۱۸ اسفند ۱۳۹۰ (۸ مارس ۲۰۱۲) در سن ۹۰ سالگی درگذشت. نقش و اهمیت سیمین دانشور و احترامی که شخصیت ادبی، دانشگاهی و علمی او در نزد همگان بر می انگیزد و برای وی تصویری زیبا و ستایش برانگیز در نزد بسیاری از مردمان عادی و نه لزوماً آشنا با ادبیات و علوم ادبی در ایران ایجاد کرده بود، بسیار فراتر از آن بود که صرفاً به مثابه «همسر جلال آل احمد» مطرح باشد. زندگی و کنار هم قرار گرفتن این دو نیز هرگز باعث نشد هیچ یک از آنها در اذهان عمومی چندان شخصیت دیگری را تحت تاثیر قرار دهند. نام سیمین برای بسیاری از ما مترادف با نام «سووشون» بود، رمانی که نه تنها با محبوبیتی عظیم در زبان فارسی برخوردار شد، بلکه با ترجمه به ده ها زبان دیگر ادبیات ایرانی معاصر را به جهانیان شناساند. سیمین در روزی درگذشت که در سراسر جهان روز دفاع از حقوق و شخصیت زنان است و این امر، به شکلی نمادین نقش و تاثیر او در شکل گیری شخصیت زنان جدید ایران را به ما یادآوری می کند. سیمین دانشور یکی از نخستین شخصیت های زنانه بود که با سیر حرفه ای ادبی و اجتماعی و علمی خود، توانست جایگاهی در خور زنان ایرانی را به وجود بیاورد: زنانی که از این پس و هر روز بیش از پیش، به عنوان انسان هایی همچون انسان های دیگر و اغلب پیشتاز تر از دیگران، در صف مقدم برای برخورداری از موقعیتی مستقل، آزاد و اندیشمندانه مطرح هستند و جامعه ناچار است آنها را به همین عنوان بپذیرد و نه صرفاً در مقام و نقش هایی که تنها در وابستگی سببی یا نسبی آنها با مردان شناخته و تعریف شود؛ دختران و زنانی که با حضور گسترده خود برغم تمام مشکلات در تمامی عرصه های اجتماعی، علمی، ادبی، هنری، و... هر چه بیش از پیش نشان می دهند که حاضر به پذیرفتن سلطه مردانه در جهان کنونی و خشونت و بی عدالتی ها و بی رحمی های ناشی از آن که تمام موجودیت انسانی را به خطر انداخته است نیستند و در این راه آماده اند تا سنگین ترین بها را که این خشونت و سلطه به آنها وعده می دهد، بپذیرند. سیمین تا آخرین لحظات حیات هرگز نخواست در نقش زنی «وابسته» به «دیگری»، هر چند این دیگری برایش بسیار عزیز بود، قرار بگیرد و از طریق دیگری و دیگران شناخته شود. از این رو و افزون بر این به دلیل خدمات ارزنده وی به زبان فارسی، به ادبیات، دانش ادبی و اجتماعی و فرهنگی در کشور ما، جای آن دارد که نه فقط از نبود او در میان خود افسوس بخوریم، بلکه وی و زندگی آرام اما پر بارش را به مثابه الگویی برای دختران و زنانی که در پی ساختن ایران آینده هستند و بی شک نیز در این امر موفق خواهند بود، در پیش چشمان خویش قرار دهیم. «انسان شناسی و فرهنگ» فقدان این انسان برجسته را به خانواده محترم ایشان و به تمام فرهنگ دوستان تسلیت می گوید و برای روان این بزرگ زن تاریخ ادبی و علمی کشورمان آرزوی جاودانگی در حافظه جمعی این فرهنگ و فرهنگ جهانی را دارد.



کوژک

بهاغ مونه در وکویه، نقاشی، کلود مونه
رنگ، روغن روی بوم، 14۰ در 17۰ سانتی‌متر، ۱۸۸۷

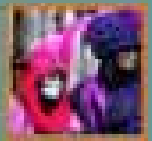


ویژه‌نامه‌ها

ویژه‌نامه نوروز ۱۳۹۰
منتشر شده در بهار ۱۳۹۰



ویژه‌نامه شصین سالگرد «انسان‌شناسی و فرهنگ»
منتشر شده در تابستان ۱۳۹۰



ویژه‌نامه شهر و فرهنگ
منتشر شده در تابستان ۱۳۹۰



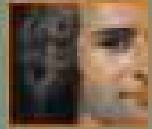
ویژه‌نامه نوروز ۱۳۹۱
منتشر شده در بهار ۱۳۹۱



ویژه‌نامه فرهنگ معاصر ژاپن
سر دبیر: دکتر مرگان گل‌آزاد (دانشگاه هنر تهران) ، ویراستار علمی: ترکان عیسی‌زاده (دانشگاه تهران)



ویژه‌نامه فرهنگ پزشکی و سلامت
سر دبیر: دکتر عزیز احمدی (دانشگاه علامه طباطبائی) ، ویراستار علمی: علی تقوی (دانشگاه علامه طباطبائی)



ویژه‌نامه میهن‌دیسر سالگرد تاسع ژان ژاکت روسو
سر دبیر: دکتر مرجان گل‌آزاد (دانشگاه علامه طباطبائی)



ویژه‌نامه شصین سالگرد درگذشت پیر بوردیو
سر دبیر: دکتر سیدان حسروای (دانشگاه تهران فرانسه) ، ویراستار علمی: سارا عیسی (دانشگاه تهران)



ویژه‌نامه شصین سالگرد درگذشت ایزان ایلیچ
سر دبیر: دکتر داود شیخان‌نوری (دانشگاه آزاد اسلامی)



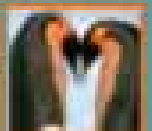
ویژه‌نامه بیستمین سالگرد درگذشت هانری لوبور
سر دبیر: دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران)



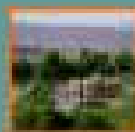
ویژه‌نامه فرهنگ معاصر فرانسه
سر دبیر: دکتر حمیدرضا شهباز (دانشگاه تربیت مدرس) ، ویراستار علمی: سعید بنو غیرای (دانشگاه تهران)



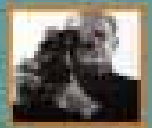
ویژه‌نامه کلود لوی استروسی
سر دبیر: دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران)



ویژه‌نامه گره‌زاشناسی جانوری
سر دبیر: دکتر سعید جاوید آل‌داوود (دانشگاه تهران) ، ویراستار علمی: دکتر امیر مستوفی (دانشگاه سوره رهدستان)



ویژه‌نامه فرهنگ تیریز
سر دبیر: دکتر سید امیر قاسمی (دانشگاه تهران) ، ویراستار علمی: رویا آسیایی (دانشگاه تهران)



ویژه‌نامه فیلم مستند و فرهنگ
سر دبیر: محمد شهباز خندان ، ویراستار علمی: مریم جعفری (دانشگاه تهران)



ویژه‌نامه فرهنگ سینما
سر دبیر: دکتر ناصر فکوهی (دانشگاه تهران) ، ویراستار علمی: رامین شهبازی (دانشگاه سوره)



www.anthropology.ir